

# جنايات حزبى

ثور ۱۳۵۷ - ثور ۱۳۷۱

محمدشاه فرهود

## ویژه گی ها :

نام کتاب : جنایات حزبی

نویسنده : محمد شاه فرهود

طرح روی جلد : هژبر میر تیموری

چاپ نخست : زمستان ۱۳۸۸ خورشیدی

شماره گان : ۱۰۰۰ جلد

برگ آرایبی : بخش نشرات بنگاه "شاهمامه"

[www.shahmoama.com](http://www.shahmoama.com)

حق چاپ محفوظ است.

## فهرست

۱. چند نکته ..... ۹
۲. شب شکسته کشتی فهم و حواس ..... ۱۳
- مصیبت دیرمانده ..... ۳۲
- تعصب قرمز ..... ۶۴
- کاریزمای کاذب ..... ۶۹
- بینی کلئوپاترا ..... ۷۴
- نیت مندی مؤلف یا کارناوال قلم ..... ۷۹
  
۳. سایه ها و رجاله ها ..... ۹۱
- مستنطق، شکنجه و زندانی ..... ۹۳
- زخمهای روح ..... ۱۲۷
- مستطیل مرگ ..... ۱۳۳
- محکمه مجهول ..... ۱۴۵
  
۴. پرسش های منسوخ ..... ۱۶۹
۵. گفتگوی هستریک ..... ۱۹۵

- آگاهی کاذب ..... ۱۹۷
- مفهوم قدرت در دیکتاتوری خلقی ..... ۲۰۸
- لویاتان زخمی ..... ۲۲۳

۶. **کتیبه های منقرض** ..... ۲۴۵
- به جای مغز سرب در جمجمه دارند ..... ۲۴۷
- در دوستی بنگر هنر کابل و مسکو ..... ۲۵۷
- تکیه گاه انقلاب ثور ما گر شورویست ..... ۲۶۷
- در اینجا نام صاحبخانه ها اشرار و دزدان است ..... ۲۸۲

۷. **جمهوریت شانزدهم** ..... ۳۰۱
- چرا جنایت را میکاویم؟ ..... ۳۰۳
- مخبرالدوله های چهار مجهوله ..... ۳۰۶
- جانیان جمهوریت شانزدهم ..... ۳۱۸

۸. **این سخن پایان ندارد لیک ما** ..... ۳۳۳
- همچو شه نادان و غافل بود وزیر ..... ۳۴۲

۹. **نردبان جنایت** ..... ۳۴۷
- کنفرانس اضطراری ..... ۳۴۹
- طوفان چنگ بروت ..... ۳۶۷
- زادروز فاجعه ..... ۳۷۵
- دهم انفجاری ..... ۳۷۹

- ۳۹۱ ..... کمیدی بالشت
- ۴۰۲ ..... پایان نردبان
- ۴۰۵ ..... ۱۰. اے دلِ نادان آرزو کیا ہے



هر که خواهد گو باش  
من با دیگری  
ورنه هیچ  
نباشد

پل الوار





## چند نکته

جنايات حزبى نوعى از دوباره پرسى اندیشه ها، مبتنى بر نگاه ديگر است. درين نوشتار تلاش نكرده ام تا كاوش هاى چندين دستى را در باره پرسشها و پاسخها، بطرز قاطع و تقلىلى يكدست بسازم. كاوش من اين بوده تا در درون يك متن نه چندان روشن، به نكات و رازهاى باقىمانده اى روى بياورم كه قلم هاى قبلى گوشه هاى دردناك آنرا بنحو دگر به بحث كشيده اند. درين نوشتار پاشان، عجله نشده است كه پاسخ هاى صريح و سر راست رويانده شود بلكه مقصد اين بوده تا به آن سلسله پاسخ هاى كه پژوهشگران ملل ديگر و نويسندگان خودما، به پرسش جنايات حزبى و جنايات سازمانىافته دولتى ارائه كرده اند، بسوى پرسيدن كشانده شوم. جنايات حزبى پژوهشى است منعكس در يك متن قطعه قطعه براى توليد يك فكر مسأله دار، فكرى كه از درون تفاوت هاى متكثر قلمى سر برمى آرد.

گمانم اين است كه روشنفكر و چيز نويس زمانه ما هنوز در مرحله جستجو و خلق پرسش ها بسر ميبرد و هرچند كه با تلى از پاسخهاى اله پته و بيرونى درگير است، از طريق خودپرسى و خودجوشى به

مرحله پاسخهای درونی برسد. شاید من و نسل من بلحاظ تولید اندیشه های صورتبندی شده، آنقدر بیچاره و بی نوشتار است که از سکوت و جفاهای ممتد، تشنت و کنده شدن از مسایل، خود به حیث محمول نگارش به موضوع پرسش تبدیل گشته است. بجای آنکه به حیث "عقل نقاد و خوداندیش" بپرسد و قضاوت کند، پرسیده می شود و مورد قضاوت قرار میگیرد. من و نسل من ضرورت داریم تا از طریق حرکت مستقل خرد درنوشتار، از موقعیت پرسیده شدن و موضوع داوری به موقعیت پرسیدن و قضاوت کردن دگرگون شویم.

جنايات حزبی شاید متنی باشد که برشالوده چنین نگاهی نگارش یافته است. درین نگرش به جای پرداختن به **قطرگردن جنایتکار حزبی** به نرخ گیج کننده **جنایت حزبی** پرداخته شده است. گویا از درون یک نگاه به درون یک نگاه دیگرکانال زده شده است. بررسی **جنایتکار** بجای چیز بودگی **جنایت**، متن را از حوزه نگرش های چندین جانبه فلسفی... و جامعه شناختی به قلمرو محض **حقوقی** که خود بحث جداگانه را می طلبد، پرتاب میکند. درین اوراق اگر از آدمهای مشخص مثال زده شده منظور از **مراجعة نمادین** بوده است.

شاید با من موافق باشید یا نباشید که بررسی جنايات سیماتیک حزبی (از ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱) کار یک فرد نمی باشد، آنهم فردی مانند من که دوازده سال را درقفس های پلچرخي نفس کشیده باشد (۱۳۵۹ - ۱۳۷۱). چنین نوشته هایی به علت درگیری همه جانبه با لایه های مختلف علوم و ظرایف فلسفه و ادبیات، مشکل دسترسی با اسناد نیمه سوخته، کمبود فاحش تجربه های نگارش نیافته... فرد را ناتوان میسازد. چنین متن ها را اغلباً مراکز علمی دولتی و انرژی و توان دسته جمعی احزاب و سازمانها، انجام میدهند و نویسندگان افغان که

ديرست منفرد مانده اند، به علت نبود زمينه های چاره ساز، به تنهایی به تسخير گوشه هایی از شباح و عجيب الخلقه های ترسناک ميروند.

جنايات حزبی نوشته ای است در ميان ده ها نوشته ديگری که در همين موضوع مبتنی بر نگاه های متفاوت از طرف کاوشگران عزيز به پيشگاه تاريخ سپرده شده است تا اگر روزی ني روزی اين مملکت مملکت شد، بخاطر پژوهش های عميقتر به حيث مواد خام بدرد نسل های برومندتر از ما بخورد. جنايات حزبی به حيث یک نوع نگرش یک نوع روش منعکس در یک نوع نگارش است، جنايات حزبی حرفهائی را به سلیقه خود گفته است و حرفهائی را به سلیقه خود به تعويق انداخته است، چیزهائی را که به بحث کشيده است، شکننده و پاشان است و يگانه طرز ارايه شدن را در خود شکسته است. تنوع در ارايه شدن، نشان ميدهد که مباحث را می توان به اشکال متفاوت بيان کرد و به بحث کشيد. اين گفتار، بيان ميکند که هيچ متنی نمی تواند **مرجع و حرف آخر** پنداشته شود.

خوب است که در زمانه مرگ ارزشها و تولد مستمروهين ها، در فصل شخصيت زدایی ها و شخصيت سازی ها، در زمين و زمانه يی که، لحظات را فقط برای آبروی جيب و قطر سکوت پس انداز ميکنيم، هنوز عزيزان شناخته و ناشناخته ای وجود دارند که با ارسال پيامها و تشويق های صميمانه شان دل و انگشت شکسته نويسنده را گرم ميسازند. هنوز هم باوجود يأس زدگی و عطالت مبارزاتی، نمی توان به ظرفيت پويای جامعه، به روپش خودآگاهی در نسل جوان، اميدوار نبود، نمی توان به آنانی که جنايت را تبهکارانه انکار ميکنند با دهان دوخته ی تاريخ نخنديد.

از تمامی کسانی که با حُب روانی به تعلقات گذشته از مضیقۀ شرطی شدن، با برخورد به نوشتار جنایات حزبی، گلوی هزار پاره مرا بار دگر توتۀ توتۀ حلق آویزمیکنند، ابراز امتنان مینمایم و همچنان از آنانی که با تشویق شان این بحث، ادامه یافت و به چاپ این ورقپاره های پاشان رسید، سپاسگذاری مینمایم.

محمد شاه فرهود

هالند - لاهه

سپتمبر ۲۰۰۹

# شب شکسته کشتی فهم و حواس



**جنايات حزبی** به حيث یک دانایی صورتبندی شده و به متن درآمده، هنوز از موضع عقل نقاد و ژرف اندیش، در برابر نقد و بررسی خود نه ایستاده است، اجماع رسمی و عمودی در خطا، خبط و جنايت را به تقدیس بی بازخواستی و حقیقت تبدیل کرده است. در کشور ما جناياتِ مبتنی بر اندیشه های سیاسی به علت تداوم مفهومی و استمرار کارکردی، نتوانسته در ادبیات فلسفی و علمی ما به حيث یک بحث تازه و پیچ خورده بر گردد. "هیچی و خلاء"، جایگاه درونی خود را احراز نماید. درباره جنايات حزبی بخاطری پرسش بعمل میاوریم تا لوح خاطرات را از داغ های عمیق و حک مانده پاک ساخته باشیم، سؤال مطرح می کنیم نه برای آنکه با عاملین جنايات تسویه حساب فزیکي و عمل بالمثل انجام داده باشیم بل برای برون آمدن از کلافه ها و مغاک های گذشته و یافتن پاسخ های زنده و روشن است که می پرسیم، پرسیده شده ها را برای بررسی ها و تأویل های عمیقتر دوباره جویی میکنیم.

جنایت را بخاطر خود جنایت تا آنجا ها میکاویم تا بحث جنایات حزبی را مبتنی بر معرفت و دریافت های تازه به یک گفتمان شبکه بی و چاره ساز اجتماعی تبدیل نماییم. (کاربرد واژه گفتمان، در شکل های مختلف نوشتاری و گفتاری ما، هنوز معنای اصلی "دیسکورس" فلسفی را نیافته است، هر نویسنده ای با برداشت خود از این واژه در گفتار و نوشتار استفاده میکند. من نیز بنوبه خود مقوله گفتمان را در جهت " صورتبندی بحث های متنی " که نگارش را در یک زمینه معین که گسترده و پاشان است، با شرکت و قضاوت دیگران، بسوی " صورتبندی دانایی " میکشاند، مدنظر دارم. واژه گفتمان در کنار واژه هایی مانند: گفتار، بحث، گفتگو، مکالمه، مباحثه، مذاکره، مناقشه، صحبت، جدل، مناظره، پلمیک، سخن،... مفهوم و معنای ویژه بی را در زمینه تأمین شبکه بی ارتباط با دیگران را بازتاب میدهد) در نوشته های متفاوت از طریق کاویدن و نگاشتن است که کار های نگارشی و پژوهشی ما درین زمینه مانند ده ها موضوع به تفکر نیامده دگر، به اندیشیدن و پرورش میرسند. نقادی و خرد، به سامان می نشیند.

جنایت سیاسی در جامعه ای اعمال میگردد که حماقت بر خرد، قمچین بر استدلال، یکه نگری بر اجماع، قطعیت بر تکثر، انقیاد بر آزادی چیره گردد. همه اقتدارگرایان خردستیز بر مبنای تصورات به تقلیل درآمده، برشالوده اراده های نابالغ و ناسنجیده به استقبال فاجعه میروند.

درین نوشتار به آن سلسله جنایاتی درنگ میگردد که در حوزه کنکاش اندیشه در وجود نیندیشندگی و ناسنجیدگی. " حزب دموکراتیک خلق افغانستان " اتفاق افتیده است. چاکرمنشی و علاقه به یکسان سازی فکری، حسی، عاطفی و روانی. آدمهای جامعه، آن آفتی بود که



سرمداران سویتستزده را بجای خوش اندیشی بسوی سازماندهی جنايات حزبى بُرد. دستبرد به اندیشه و نگرش انسانها، تجاوز به روان و احساسات جامعه، مداخله در عاطفه و ذوق آدمها، پورش بر ميراث هاى پويا و ارزشهاى زنده فرهنگى، هجوم بر عشق و خرد، و خلاصه که گرایش به سرکوب هر نوع متفاوت اندیشی و متفاوت زیستن بود که مستبدین قرمز و تازه بدوران رسیده را در سراشیب بدترین نوع هتلاریسم و برژنفیزم وطنی سرازیر کرد.

ما می پرسیم برای اینکه هنوز در مرحله خلق پرسشها بسر میبریم، پاسخ هاى را که ملل دیگر در رابطه به نظام شکنجه و زندان، قتل هاى دسته جمعی، کوچانیدن و تبعید، ویرانسازی شهرها و روستاها، ترویج فرهنگ چاکری و مجموع جنايات سازمانیافته ارائه کرده اند، در برابر ما در نماى پرسشهاى پاسخ نیافته قد می افرازند. ما نیز مؤظفیم که مانند انسانهاى نقاد و خردمند سایر ملل، از درون درد هاى ماضی و غمهاى حال، نقبى بسوی سپیده دم پاسخهاى تابناک و روشن بزنییم. انباشت پرسش ها و نبود تفاهم جمعی در سمت و سو دادن بحث ها در جهت حل معضلات، عطالتی است که شیوه زندگى روشنفکرانه را در لحظه هاى جاری مملکت، به پرسش تبدیل کرده است. ما مینویسیم تا به دوباره پرسى هاى روشنتر برسیم و از درون تفکر بسوی پاسخ ها کشانده شویم. چون ما خود در موقعیت شی گونگی پرسشیم و بار بار به حیث موضوع و محمول بکار رفته و پرسیده شده ایم (درباره مسایل ما دیگران بیشتر فکر میکنند و بیشتر مینویسند) می بایست درقدم اول، از موقعیت پرسیده شدن به مقام پرسیدن ارتقاء نماییم. مابه دنیای نگارش شناور می شویم که پاره هاى حقیقت، پاره پاره، زنده بماند، (چون حقیقت دریافتی است نسبی، معناگریز، چندلا و

متکثر) ما مینویسم تا کارد را از گلوی حق و حقیقت برداشته باشیم، ما می‌جنبیم تا خودما درباره خود قضاوت کردن را بیاموزیم. تنها دغدغه ما این نیست که مرز بین جلا و قربانی درمافی های بعیده مغشوش نماید، تصور ما این است که مبدا از بی شیمگی و بی فکری ما، قرن بیست و یکم افغانستان در زیر سیطره سُم جلاان به پایان نرسد!

من نگارنده هم اکنون از وقوع کودتا و جنایتِ مورد نظر، به حجم سی سال فاصله دارم. درک فاصله بین روزگار فاجعه و روزگار مؤرخ و منتقد، دریافتی است که بشکل دوسویه به ظهور میرسد. دریافتی مبتنی بر متن ها و دریافتی مبتنی بر خلاء ها. و ما که خود را بوسیله نوشته های مان به آینده انتقال می‌دهیم، درک فاصله بین روزگار تولید متن و روزگار دریافت متن را آسانتر می‌سازیم. ما می‌گویم تا غصه های تاریخ از تکرار اندوه و جنایات در امان بماند. ما به متن روی می‌آوریم تا درون اغتشاشات خاطره های زخمناک پلکی بسوی دامنه های آفتابی باز کرده باشیم. در دل تاریکی های دیرمانده برای تدارک خورشید بپا می‌ایستیم تا صدای رودخانه خون در امواج سطر و سکوت فراموش نگردد، تا از دریایی به دریای دگر منتقل نگردد.

نویسنده همیشه محصول وضعیت جاری و صف بندی های موجود اجتماعی خود است و از این بابت پژوهشگر افغان در بدترین شرایط و موقعیتِ نگرشی و نگارشی قرار دارد. نرخ بدبختی ما رو به تزايد است. همه روزه گرهی بر کلافه ذهنی ما افزون می‌گردد. روشنفکر جامعه به علت قرار گرفتن در وضعیت موعظه گری و ذهنی‌گری، فقدان ابتکار و صمیمیت، حُب روانی و بغض روانی، چپ نمایی و

چپ زدایی، راست نمایی و راست زدایی، جنگ زرگری و گریز از اندیشیدن مؤلد و عمل... بر پرتگاه تباهی نشسته است و این بدترین موقعیتی است که ما آنرا بیخودانه تجربه کرده میرویم. البته عوامل عدیده ای هنوز وجود دارد که قلم را نمیگذارد تا بگونه نظام مند، خود جوش، مستقل و علمی، به گفتگو و گفتمان جنايات حزبی و... و از آن طریق به ایجاد جنبش روشنگری و روشنفکری افغانستان روی بیاورد. مبتنی بر نقد خود و دیگران، هم خود و هم دیگران را با گسترش خرد، به نوشتار ماندگار تبدیل کند.

عواملی که تا هنوز ما را از نقد خود، از نقد جنايات، از تولید اندیشه و ایجاد جنبش فکری و جنبش اجتماعی باز میدارند:

- عامل قومی
- عامل سمتی
- عامل زبانی
- عامل مذهبی
- عامل فکری
- عامل روانی
- عامل زبونی
- عامل تطمیعی
- عامل بی ظرفیتی

-... سرانجام عامل دستکاری بحران بوسیله اشباح داخلی و خارجی اصطلاح منورین رنگ و بوی قدیمی را در زمان حال مفهوم زدایی میکند و با تقدیس، مونتاژ و توضیح و مصرف اندیشه به بیان می آید، مقوله روشنفکر ساختار قدیمی را میشکند و با نقد، اعتراض، تولید و توزیع اندیشه به انقیاد زبان درمیآید. ما روشنفکران، منورین، مکتب

رفتگان، هنوز بگونه‌ی که لازم است دقت نمیکنیم که سنت دگر قاضی نیست بل موضوع قضاوت است. خودآگاهی و اندیشیدن مواجه شدن با گفتمانهای سنتی است، نمود این سنت در روشنفکر افغان از قصه‌های هزار و یکشب، از اوراق عنبرین کلیله و دمنه از پوشیدن شمله‌ها و پکول‌های رزمی و عتیقه، از سرنی و سرود مرثی‌های شروع نمی‌شود بل از ناجویدن نگاه‌های سنتی و اندیشه‌ها و نگاه‌های مدرن و اخیراً پسامدرن شروع می‌شود. این مراجعه و درگیر شدن‌ها بی‌آنکه " افسونزدایی " گردد، خودش در مقام مدرنمایی ابتر به سنت دگرتبدیل میگردد. نسل‌های دیروز و امروز ما به لحاظ تاریخیت روشنفکری اغلباً در بزنگاه‌های فیصله‌کن و یک دنده غلتیده و چسپیده‌اند. با فورموله‌ی یا این یا آن حرکت کرده‌اند.

یا نظریات مدرن یا آواهای سنتی! یا غرب ستیزی یا سنت زدایی! ولی چون چنگ انداختن ما به اندیشه‌های مدرن از موضع عقلانیت انتقادی و تلفیق و به خویش آمدن صورت نه پذیرفته، پس از پراتیک‌های دردآور و زخمناک روشنفکری، دچار یأس و پسویته و بن بست گردیده‌ایم. پسویته و بن بست معنای عملی دارد و معنایش این است که روشنفکر علیرغم اینکه خود را موجودی از دماغ فیل افتاده می‌انگارد ولی پراتیک چند دهه‌ اخیر نشان داده که به دلایل عدیده‌ای منجمله غلط اندیشیدن در باره‌ ظرفیت خود، پوتنسیل اوضاع و واقعیات تا هنوز نتوانسته پلی میان خود و توده‌های هر دم شهید کشور ایجاد نماید. چون سنتِ وطنی را با تمام غلظت و دست‌ناخوردگی آن، خواستیم به شگرد رنسانس و روشنگری و مدرنیته غرب الگوبردارانه زایل گردانیم که به علت غفلت خودمان و شرایط نامساعد اجتماعی به سامان نرسید. ما با خط‌کشی‌های اله‌پته و شفاهی بی‌آنکه در فضای متن و

تفكر به جنگ عظيم الجئه هاى عهد عتيق (بقول تورات) برويم و براركان مثبت و منفى سنت، داورى تحقيقى و قلمى نماييم، با سلسله يى از مدرن نمايى هاى لفظى و مصرفى، خود به سنت و ميراث منفى يى ديگر و به موضوع داورى تبديل گشتيم. ما فعلاً سوژه نيستيم بل در مقام ابژه ايم.

"مدرنيته از زمانى آغاز شد كه دون كيشوت خانه و شهرش را در جستجوى جهان ناشناخته ترك كرد و پس از گشت و گذارهاى بسيار دريافت كه آنچه در شهر خود فراگرفته بود با آنچه كه در جهان مى گذشت تفاوت دارد." اين اشاره ميلان كوندر را معطوف به حركتى است كه دون كيشوت بدنبال **طرح نو** و تسخير دنياى تازه راه انداخته است. ما كه از درك حسى و تجربى مدرنيته دور افتاده ايم يا آنقدر به نظريه ها و دستاوردهاى مدرن، جنون آميز ارج مينهيم كه موجوديت خود ما به حيث آدمهاى عقلانى زير سؤال مى رود و يا آنقدر با سنت زدگى. نينديشيده، دچار ناسيوناليسمى قطعه قطعه اى مى شويم كه ارواح گذشته و غرور نياكان ما نيز نمى تواند ما را از لبه آتشفشان بربادى نجات ببخشد. نجات ما شايد در گذار از قطعيت هاى يكدست، ايستا و مرگ آفرين بسوى برسميت شناختن قطعه قطعه گى پويا و نشاط آفرين باشد. شايد!؟

اين عيب ما بوده و هم چنان پابرجاست كه ما به حيث جمع روشنفكرى نتوانستيم بيانگر "روح زمانه" و روان جمعى شويم، عقلانيت روشنفكرانه ما به جريان و جنبش تبديل شود. قبول داريم كه در تاريخ روشنفكرى افغانستان تك تك افراد فرزانه اى بوده اند كه به دليل زبديگى و قريحه منحصر به فرد، در آگاهى درونى خويش اين تناقضات را در قلم و قدم حل کرده بودند، اما اين شكوفه ها هيچگاهى

به شاخه های باغ گستر فروردین تبدیل نشدند، مشروطه اول و...  
سمبول از خودگذری، عشق، جسارت، نوجویی و ایثار بود که ما در  
شرایط حاضر نمی توانیم آن شاخصه های درخشان را در زندگی  
روزمره خود زنده بسازیم و با شرافت و سرفرازی به نسل  
برومندتر انتقال ببخشیم.

اگر آن‌عه قلم بدستان سنتی ی که با تکیه بر حامیان سرکاری سنت  
و امکانات مالکین تازیانه، را مدنظر داشته باشیم، از نهضت مشروطه  
تا امروز طی این صدو چند سال برای حفظ و تقویت اقتدار سنت لااقل  
صدو چند کتاب نوشته اند، مگر نسل های جوان نمی پرسند که چرا  
حامیان، مدافعین و منتقدین روشنگری و مدرنیته (دموکرات، سوسیال  
دموکرات، ناسیونالیست، هومانلیست، سوسیالیست، کمونیست) که در  
زیر اذیت و برخورد خشونت آمیز دیکتاتوری های سلطنتی و  
جمهوریتی و امارتی قرار داشته اند، یک چند ده کتاب پرسشی، جواب  
دهنده، تحلیلی و پژوهشی در باب گفتگوی سنت و نوجویی ننوشته اند؟  
فقدان نوشتار های عمیق نشان میدهد که ما در کجای عقلانیت مدرن  
قرار داریم. چه خلا ها و کمبود های مرگباری ما را مثل سایه ها  
تعقیب میکنند.

مدرنیته و سنت را به حیث کلکسیونی از گفتمانها و روایات و بازی  
های متفاوت زبانی می شود درک کرد و بشکل مشخص با آن به گفتگو  
و مکالمه پرداخت. در کشور ما انسان سنتی و انسان مدرن نه از روی  
افکارشان که از روی طرز خنده و طرز حیا و طرز لباس تفکیک  
میگردند، انسان سنتی بیانگر پشم و کلاه یا چادری و چوتی نیست  
آنگونه که انسان مدرن بیانگر نکتایی و شپو یا دامن و گیسوهای پاشان  
نیست. انسان سنتی از معبد فکر شروع می شود از فکری که می ایستد

ومنابع موجود را برای ارضای خود کافی میدانند. ارکان سنت را مقدس میدانند، فکری که بر سنت، دلیرانه قضاوت نمی کند، روایت های سنت را به پرسش و گفتگو نمی کشد. انسان سنتی در زیر چتر الگوها و کهن الگوهای ثابتة نفس میکشد، با عقل نقاد و خوداندیش فاصله ذهنی و تاریخی دارد. از پرواز و راز و آواز میترسد. گوشها و چشمهای خود را سانسور میکند و معرفت آماده را نه بخاطر تغییرات آزادیبخش که بخاطر فروتر شدن در انجماد و تقلید مصرف می کند... مردی که ( زنان به علت ادراک تفکر و موقعیت مردسالاری فی نفسه بسوی انکار مطلقیت پیش میروند ) از دکان مدرنیته فقط دریشی و نکتایی، فقط لست نام فیلسوفان و ایدیولوژی ها را خریده است نه چگونه اندیشیدن و نقادی عاقلانه را، با تمام ژست های مدرن نما، نه تنها در عمل که در حوزه نظر نیز یک انسان پروپاقرص مصرفی و سنتی است و در زیر روایات دیگران نفس میکشد. انسان مدرن به مدد رفتن بسوی دنیای تازه به فردیت میرسد.

مدرنیته غربی از روشنگری تولد گردیده و درد جانکاه رنسانس مادر روشنگریست. انسان روشنگر از عقل انتقادی آغاز میگردد و انسان رنسانسی از تقابل با قدوسیت کلیسا به شک و تازه جویی دونکیشوتی و از آنجمله به شک دکارتی میرسد. انسان مدرن هیچ مرجع و منبعی را به جز از عقل انسانی برسمیت نمی شناسد. نقد سنت در نظریه انسان مدرن به معنای نفی میکانیکی میراث ها و ارزشهای موجدان سنتی نیست (که گاهی در افغانستان اینگونه استنباط میگردد و آنگونه که خلقی و پرچمی بدون درک سنت و مدرنیته دچار سنت زدایی عبث و ساده لوحانه شدند) مدرنیته در دل سنت شکل میگیرد. نه در غرب و نه در شرق مدرنیته از طریق گسست یکشبه و

زودرس از آغوش سنت بوجود نیامده است، بل مبتنی برگفتگو و عقلانیت انتقادی، موازی به پیشرفت های اجتماعی و اقتصادی به اضافه مصرف رنج و پذیرش شکنجه و اعدام، باستیل و تبعید، با شکوفا کردن میراث های زنده و تلفیق پذیر و جابجایی ارزشهای نوین شکل گرفته است.

ما از شرافت مشروطه ی اول که با اعدام دسته جمعی و زندان آغاز یافته تا امروز پیوسته درحوزه قربانی دادن و جسارت و مصرف رنج، هیچ کمبودی نداشته ایم، مشکل ما در عرصه تولید اندیشه و بازکردن گفتگو ها و بحث های صمیمانه و نقاد، پنهان مانده است. از نقد ارسطویی تا نقد بارتی، از نقد هگلی تا نقد مارکسی، از نقد نیچه یی تا نقد لیوتاری... برای ما این ایده دست داده است که من و گروه من خوب است و شایسته گلباران ، تو و گروه تو بد است و قابل گلوله باران. من مارکسیست خوب خوبم و توی سوسیال دموکرات بد بدی، من دموکرات بهترم و توی سوسیالیست بدتری، من ناسیونالیست همه چیز توی لیبرال یا هومانیست هیچ چیز، درین خودستایی ها و دگر زدایی ها، همگی سرو ته یک کرباس ایم. هنوز می شنویم که صدای حماسی یکی از پیران خرابات روشنگری در گوشها و قلبهای ما چکامه اندوهگین میخواند:

"وقتی تمام دشمنان مخصوص من بمیرند، فلاسفه و رؤسای مذهب هنوز زنده اند و چون دشمنان من منحصر با این دو طبقه شدند و یقین برای من حاصل می شد که بعد از مرگم این دو طبقه نخواهند گذاشت که افکارم در بین مردم منتشر شود و همانطور که در موقع زنده بودنم از انتشار این افکار جلوگیری کردند بعد از مردنم هم آنرا دنبال خواهند



کرد و مردم هم که تحت تأثير افکار و وحشى گريهاى آنها واقع شده خشم و نفرت خود را نسبت به من از ياد نخواهند برد.

" (روسو، تفكرات تنهاى ص ۱۲)

هر اندیشه و هر روايتى " يك بازى زبانى است براى ايستادن در برابر گفتمان ديگر " ما در جنگ اندیشه ها بر جاده هاى يکطرفه راه ميرويم درست است که ما با تمسک به ليبراليسم، سوسياليسم، هومانيسم، ناسيوناليسم در برابر گفتمانها ايستاده ايم ولى فراموش نکنيم که اين ايستادن در ما اغلباً بوسيلهٔ چوب هاى زير بغل صورت گرفته است.

روشنفکر امروزي روشنفکر دورهٔ طوفان است که کار علمى و مبارزاتى اش نسبت به روشنفکران دوره هاى آرام، تفاوت دارد. اگر به اصل بحث توجه کنيم بايد اذعان نماييم هر روزى که ميگذرد پيش روى ما وجب وجب مسأله زاران ميرويد، نرخ انباشت معضلات هنوز رخ به بالاست، و جنايات حزبى و تداوم آن يکى از اين مسأله هاست.

معلوم نيست آنانى را که با عمليهٔ نوشتن درگير هستند و براى آسيب شناختى جنايات سامان يافتهٔ سه دههٔ پسين خاصتاً (۱۹۷۸ - ۱۹۹۲)، در فضاي " عوامل عديده " قلم ميزنند در كجاي اين دغدغه هاى سرگردان، قرار ميگيرند. البته حضور استثناء مطابق معمول مطرود دانستن قاعده نيست. هر انسان آزاده اى مى تواند بنگارد و موضوع جنائيت را به زير پرسش ببرد. درين ميان برخى از **اتباع** حزبى نيز مينويسند اما از آنجايى که کتبيبه هاى شان توأم با قضاوت هاى يکجانبه است، خوب است که در لحظهٔ نگارش به خویش بيابند که آنان دگر داوران نيستند بل تا ساليان دراز موضوعى براى داورى اند.

اينکه قلم چگونه حرکت مى کند و سطر ها را مبتنى بر کدام بينش ها و فلسفه ها کنار هم تركيب ميزند بستگى به اين دارد که چگونه

انسانی است، از چه بستری برخاسته است، چه ربطی با ثروت ، مالکیت و سرکار دارد، مربوط به این است که این انسان قلم بدست، نگاه خود را چقدر در فضای نیلی نوشتن به شکوفایی و صداقت رسانده است، برای کاوش جنایات چقدر از ارتکاب جنایت در قلم دور میماند. قلم ها همانگونه که می توانند مانند صله گیران سلاطین سده های میانه به درجه چاکرمآبی و انجماد تنزل نمایند به همان میزان می توانند به درجه آزادمنشی و پویایی و مسئولیت ارتقا نمایند. قلم در درون تناقض ها و ابهامات خود را تثبیت میکند.

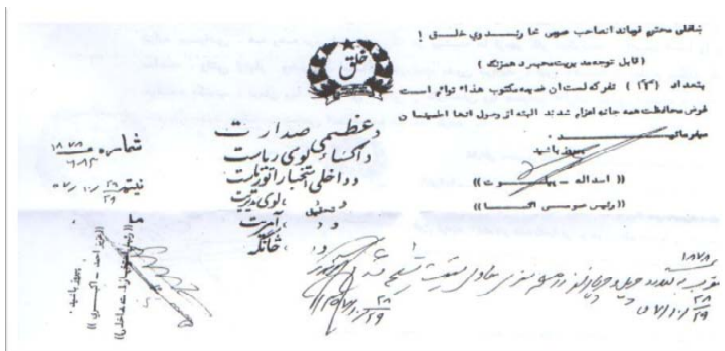
سگ زرد را زیر پا میکنیم ولی شغال را بر تالاق می نشانیم. در برابر گرگ دشتی پرخاشگرانه می ایستیم و اعتراض میکنیم و در برابر گفتارکوهی می خندیم و مطیعانه سرتعظیم فرود میاوریم. بر موسیچه و بالهای خونین کبوتر هجویه های عراقی مینویسیم و اما برای نشخوار شتر های دیوانه قصاب خراسانی می سراپیم. یک کلک را برسم ایراد بسوی دیگران میگیریم و چار انگشت را که بالذات بسوی خودمان برمیگردد انکار میکنیم. آگسا و کام خلقی را می بینیم و خاد پرچی را فراموش میکنیم و یا خاد پرچم را کلان میسازیم و آگسا و کام خلق را کوچک و نامرئی تر جلوه میدهیم . چاه آهوی شورای نظار را با هفت رنگ روشن نقاشی میکنیم و قفس های کرگدنی حزب اسلامی را با هفت پنسل پاک جلی، پاک میکنیم. راکت های شورای نظار و وحدت اسلامی را الحسن و الحسین می گوئیم و راکت های اتحاد اسلامی و تحریک طالبان را الشیطان و الطاغوت میخوانیم. کشتار دشت لیلی و قلعه جنگی را به فلم نمایشی و مستند تبدیل میکنیم و کشتار دسته جمعی مزار و یکاولنگ را به انتقاد جونده موشهای آرشیف میسپاریم. تیرکش های خونین چار آسیاب و پغمان و سروبی را

مى دوزيم ولى سنگرهای خونچکان آسمایى و خواجه رواش و افشار را بطرز عجيبى مى لیسیم. جنگ در كوچه ده كیپك و شیرپور و لیسه نادریه محكوم میگردد و جنگ در دشت برچى و دارالامان و لیسه مریم را تأیید مى کنیم. بررخسار امارت جنوب آب زمزم میپاشیم و بر چهره پادشاهی شمال تیر و تیزاب میریزیم و یا برعکس به گردن شمال شال بنارس مى پیچیم و بر شانه جنوب از واژه ها بم خوشه اى میریزیم. پاپيروس عملیات انتحارى را با صدای بلند میخوانیم ولى هیروغلیف عملیات هوایى را با حق السكوت نامكشوف، مسكوت میگذاریم. درد ما اینست كه دنیای چند لایه را لایه لایه نمى بینیم و قلم ها را در زیر نگرش های یک لایه یى، مانند جنگ های كوچه به كوچه، كوچه نشین، بى تولید و نفسگیر مى سازیم.

قلم هایى كه در چنین كاغذ هایى كمین میکنند بى آنكه به عدالت و خوداندیشى و آزادى برسند در بیگانگى و بیکارگى خود میشارند. انگشتانى كه بیشترینه برای آبروى جیب و تقلاى كاذب به حرکت مى آیند، پیش از آنكه به سرحدگذار به متن ارتقا یابند در درون ورقپاره ها، ورق ورق گم مى شوند. عجیب زمانه ی شده است، بررسی اندیشه ها و كردار آدمها و گروه ها نه از روى كالدشگافى ذهن و واقعیت، كه از روى سلیقه، وابستگی، حُب و بغض و كف شناسى تعیین میگردد. چون بدون آزادى فردى استقلال فكرى میسر نیست، نویسنده اى كه خودرا با ریسمان و زنجیر قومى و سركارى... مى بندد، با نگارش و گفتار جفا میکند و با دستبرد به نوشتن از طریق سرکوب دیگران به قتل خود، قلم و حقیقت میرسد. چنین عملی نه بخاطر شكافتن قدرت و عواقب وحشت آفرین آن كه بخاطر رسیدن به ثروت و آسایش دهشت آفرین آن صورت میگیرد.

بحث اصلی من باز کردن اندیشه جنایات "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" است که طی چهارده سال حاکمیت دست نشانده با استفاده از سازمانهای مخوف استخباراتی (اگسا + کام + خاد + واد) و قوای زمینی و هوایی و سایر میکانیزم های سرکوب، از کشته های میلیونی پشته های پولیگونی ساخته اند. حزب دموکراتیک خلق، از هفتم ثور ۱۳۵۷ تا هفتم ثور ۱۳۷۱ در درون ماشین های قرمزین استخباراتی، برای تحکیم نظام دست نشانده، سرازیر بوده است. حزب مشوره گیر گمان میکرد که با برپایی کوره های شکنجه و کوره های آدم سوزی می تواند با انهدام فزیزی مخالفین، به نابودی مطلق دگر اندیشی برسد.

**حزب دغا** (حزب دموکراتیک خلق افغانستان) با کشتار بیرحمانه خود، میراث و هویتی را از خود بیادگار ماند که در گوشهای هفتاد پُشت این کشور، سرود تعزیه خواهد خواند. تجربه اگسا تا خاد بیانگر این حقیقت است که با کشتار و خشونت، با تکیه بر نیرو و عقل بیگانه، نمی توان جاودانه شد، نمی توان " برگشت ناپذیر " ماند، نمی توان " ظفرنمون و شکوهمند " بود، نمی توان در فضای بسته " مرحله نوین و تکاملی " نفس کشید، نمی توان تا آخر در میخ خارجی و میخ های داخلی چارمیخ ماند، نمی توان به آرمانهای شیدانه حزبی و غیر حزبی با وسایل بس خونین دست یافت.



## اگسا = د افغانستان د گتو ساتونکو اداره ماشين كشتار تره كى / آشويتس اول

دستگاه مخوف اگسا در ماه اول کودتا بخاطري تأسيس گرديد كه در هفته اول فاجعه ثور، بيش از ده هزار انسان را بنام ضد انقلاب در تاكوى هاى وزارت خانه ها تل انبار ساخته بودند و زمانى كه كى جى بى شدت ساديزم خلقى را حس ميكند در زير " مشوره " خود، بوسيله مشوره گيران به ايجاد شكنجه گاه اگسا اقدام ميكند. اگسا از ثور ۱۳۵۷ تا ميزان ۱۳۵۸ به دستگيرى، شكنجه و اعدام هزاران هزار انسان متوصل ميگردد.

" در فبرورى ۱۹۸۰ سازمان عفو بين المللى هياتى را بغرض تحقيق در مورد شايعات قتل عام اسراء به كابل فرستاد، هيات اسناد مؤتقى بدست آورد كه نه تنها هزاران زندانى كشته و يا لادرک گرديده اند، بلكه شكنجه بصورت منظم از ۱۹۷۸ تا ۱۹۷۹ در افغانستان مورد تطبيق قرار گرفته است." (سازمان عفو بين الملل افغانستان. شكنجه زندانيان سياسى لندن ۱۹۸۶)

كام = كارگري استخباراتي مؤسسه / دهليز گاز امين /  
آشويتس دوم

كام تكامل و ادامه اگساست، اين اداره چنانچه از نامش پيدااست، بخاطر نمايش خونين "ديكتاتورى خلقى" فعال ساخته شد، كارهاى ناتمام اگسا را بطور سيستماتيك انجام ميداد. حذف فزيكى مخالفين

سیاسی برنامه شباروزی کام را پُر میکرد. کام نامی است که با وجود دوره کوتاه سه ماهه (میزان ۱۳۵۸ - شش جدی ۱۳۵۸) کشتار و خشونت به پهنای قرون انجام داده است.

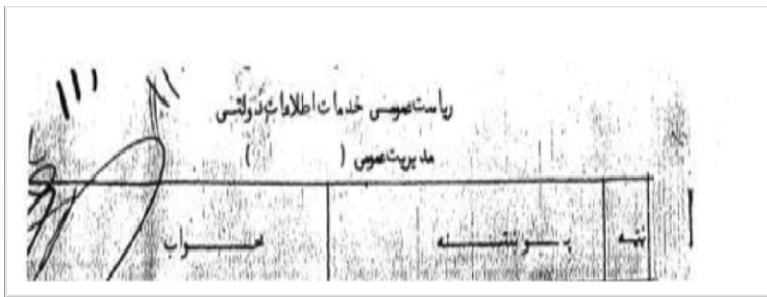
" شکنجه بصورت منظم از ۱۹۷۸ تا ۱۹۷۹ مورد تطبیق قرار گرفته است. "

**خاد = خدمات اطلاعات دولتی / کوره آدمسوزی کارمل /  
آشویتس سوم**

خاد یکی از خوفناک ترین دستگاه های استخباراتی در قرن بیستم است. در دوره خاد کی جی بی مشوره نمیداد بل این خود کی جی بی بود که در کنار خادی های مزدور، نه غلط کردم نه درکنار که در بالای سر و وجدان خادی ها، بر تختگاه صدارت نشسته بود و هی فرمان دستگیری میداد، تحقیق و شکنجه و اعدام میکرد... خاد نامی است که از ششم جدی ۱۳۵۸ تا هشتم ثور ۱۳۷۱ بمثابة بدنام ترین دستگاه استخباراتی افغانستان ثبت تاریخ گردیده است.

" نجیب و خاد... به دیوانگی شروع کرده اند. اعدام نمودن اسیران ادامه دارد. بلی، بدون بازخواست و محاکمه. من اطلاع داشتم که نجیب الله داکتر طب بسیار قسی القلب است. "

(الکساندر مایوروف، در افغانستان چه میگذشت، ص ۲۷۲)



## واد = وزارت امنيت دولتى / ماشين گوشت نجيب / آشويتس چارم

واد به لحاظ بروکراتيک، کلانتر شدن شبکه های خاد است. رياست عمومى خاد که چندین رياست را در پایتخت و ولايات دربر میگرفت، بعد از ۱۳۶۵ یعنی بعد از اعلان " آشتى و مصالحه ملی ! " بخاطر وارد کردن ضربات بیشتر، بمنظور ایجاد ترس و نمایش قدرت به سطح وزارت ارتقا داده می شود؟! مردم افغانستان تا هنوز واد را برسمییت نمی شناسند. در نوشته ها وقتى از خاد نام میبریم، مقصد ما از آشویتسى است که از شش جدى ۱۳۵۸ تا زوال رژیم دست نشاندۀ شوروى را به بیان میآورد.

## مصیبتِ دیرمانده

سالهاست که گروه های سیاسی کشورما از اندیشیدن و بازاندیشی بازمانده اند، با گامها و حنجره های دیرمانده به جاده های بسته و بی آواز سرگردانند. پوتنسیل زبانی و به نوشتار کشیدن تجربه های خودی را در عطالت عمومی گم کرده اند. تکرار برخی از حرفها برای تکان خوردن مان ضرورت ذهنی و تاریخی است.

رویکرد به ارزشهای ذهنی و تجربی غرب به شیوه ها و ملاک های متناقض و ظاهراً مدرن اما، سنتی صورت می پذیرد. تفکرات زنده کلاسیک که همه شان خاستگاه های عمیق فلسفی و مبارزاتی دارند تا سطح برخوردهای تذکره نگارانه و کرونولوژیک و تقلید پایین آورده می شوند (... داوینچی و دکارت، بیکن و ماکیاولی، هابز و لاک، مونتسکیو و کانت، روسو و دیدرو، هیوم و اسمیت، هگل و مارکس، برنیشترین و اسپنسر، میل و نیچه، فروید و وبر، لنین و مائو، راسل و سارتر، تروتسکی و لوکزامبورگ، پوپر و مارکوزه، لوکاچ و گرامشی، چگوارا و آلتوسر، ویتگنشتاین و هیدگر، لیوتار و دریدا، چامسکی و گادامر، گیدنز و هابرماس... بوسیله ما دچار دگرگونی، فخرفروشی و استحاله ی وحشتناک مصرفی میگردند) به هومانیزم یعنی عقل منحصر به انسان (دستاورد رنسانس) به عقل نقاد (دستاورد روشنگری) و فردیت پویا و افسون زدایی جهان (دستاورد مدرنیته) آنگونه که در فرهنگ غرب روی داده و ته نشین گشته است با بازخوانی فلسفی و نوشتاری برخورد نمی شود، بل درین زمینه نیز به



معیار چارمقاله عروضى (به حافظه سپردن دوازده هزار بیت برای شاعر شدن) یا موعظه دونکیشوتى عمل می شود.

به دلیل بی ظرفیتی تاریخی در حوزه جذب و تولید نوشتار، بررسی سنت و مدرنیته، مشروطه و روشنگری، همچنان از شانه نسلی به شانه نسل دگر دست ناخورده انتقال میگردد. و اگر این انجماد و نادانی بر ما حاکم بماند تا سالیان دگر نه تنها که به حل مشکلات انباشته فکری خود نمی رسیم که به دلیل سرعت در دگرگونی های فلسفی و هنری و دانشی و تکنالوژیک، انباشته های حل نشده دگری نیز بر ذخایر مان میریزد.

گروه های سیاسى و نخبگان ایدئولوگ اش که خود را **روشنفکر**، **روشنگر** و **مدرن** مینامند (اگر از مطلق گویی احتراز کرده باشیم چون همیشه در درون آسمان تاریک تک تک ستارگان وجود میداشته باشند)، گفته می توانیم که اغلب این نیروها چه بطور بالفعل چی بالقوه، قسماً در گرداب حس ها و سلیقه های به تفکر نیامده ی سیاسى خویش سرازیر میباشند. آدمها ی زخمى و ناتوان در برخورد های عملی خود نسبت به افراد، اندیشه ها و حوادث مانند ماشین و یا برنامه های ذخیره شده کمپیوتری ظاهر می شوند. روش شناختی گروه های سیاسى - تاریخی کشور ثابت می سازد که ما درکجای آرمانگرایی و اندیشیدن و عملورزی قرار داریم. رویکرد ولو سمبولیک کافی خواهد بود که گراف انجماد و بیچارگی خود را در گذار از حوزه تفکر به قلمرو عمل نشانه گذاری کنیم.

کنله های حزبى و افراد مستقل سیاسى نه بر مبنای مبارزه و طرز اندیشیدن بل بر شالوده جنگ زرگری و دشنام پرانی، نه با رویکرد به نقد تألیف که با تسلیخ مؤلف، نه با دستهای صمیمی و آشنا که با

بازوهای پُف کرده و "سلحشور" به فریاد می آیند. آدمها و گروه ها، بی آنکه در آبهای زلال اندیشه و اندیشیدن شناور باشند، به تسخیر خرده هویت، به تبدیل دم بدم هویت و به گسستن از هویت شناورند.

نوبت صد رنگی است و صد دلی

عالم یک رنگ کی گردد جلی

مصیبت دیرمانده، سنگک شدن نگاه هاست و این سنگک شدگی و بی اعتمادی هویت سیاسی نسل ماست. آواز رعدی است که باران را بشارت داده اما هیچگاهی به قطره های باران نرسیده است. مصیبت دیرمانده منتزع شدن از خود و قطع شدن از دیگران است یعنی که " غرش رعد در آسمان بی ابر " است. ما دیربست که در زیر واژه ها فازه میکشیم. واژه ها از چشمه سار عقل مان فوران نمیزند بلکه از زیر پاشنه های خسته و اضطرابات مان زامیزند.

نامهای سیاسی از گذشته بسوی آینده دست ناخورده پرتاب می شوند. بستی، افغان ملتی، شعله یی، اخوانی، خلقی، پرچمی، غورخنگی، صدای عوامی، مساواتی، و احزاب جدید... مفاهیم چسپناکی است که معنای سنتی خود را از گذشته بسوی گذشته سرازیر می کنند. این نامها موقعیتی است که از موقعیت زنده در موقعیت مرده سیر میکنند. روشنفکر زمانه ما از سر غفلت و ناتوانی، یا با آرمانگرایی و موعظه گرایی ناب خویش مانند مسافرِ نمادین بر دامنه های فارغبال مهتاب پرتاب گشته است یا بشکلی از اشکال ناتوانی خود را در آبگینه های تباری غسل هویت می بخشد. تبارگرایی، تحقیردیگران و جنگ زرگری شاید چندتا از برجسته ترین شاخصه های نورینی باشد که در عصر عطالت و سکوت، به جای فریاد و تغیر به تشریح بیچارگی و سلاخی سکوت دست میزنند.

روشنفكر متشتت در زير نامهاى كلاسيك رانده مى شود و خود را بالاچار در بى هويتى هويت مى بخشد. ما روشنفكران كه خود را در فقدان اندیشه ي زنده و عمل در زير تل خاطرات گم کرده ايم (شايد كسى يا صفى پيدا شود و بگويد كه ما هنوز خود را گم نكرده ايم، اندیشه ما مانند چلچراغ تابيده تابان است، برنامه ما روشن و چراغ مبارزه عملى ماست، ما در متن اوضاع به حيث يك عدد مؤثر ايم، و ... من ميگويم : شحنة ميداند آيا كه زنجيرانش همسرايان رگبار هاى شبانه اند ؟) روشنفكر امروز ضربت خورده و پريشان است، از فكر مؤلد و از توده و عمل بريده شده است و در بهترين حالت در خود و براى خود زندگى ميكند.

چيز نويسان و روشنفكران امروزينه ما آنقدر در فضاي شرطى شدن، قومى شدن و دشنام پرانى پرتاب شده اند كه با باز شدن هر دهنى و هر انگشتى، ده ها تاپه مجهول و غير مجهول بر پشت گردنها، رايگان مى نشيند، همانگونه كه در سابق تاپه " مرتجع و اشرار و ضدانقلاب " مجانى بود. تاپه زنى نقد تاليف نيست بل انتقام كشى از مؤلف است، نقادى جريانات فكرى نيست بلكه رنگ كردن افراد است. بسيار شنيده ام و بسيار شنيده ايد كه احمد بخاطر آن حرف و آن ادائش " اين چينى " است و محمود بخاطر آن گپ و آن برخوردش " آن چنانى " است. اين است نحوه قضاوت هاى سرسرى و غير رهگشا و مؤلد مان !

روشنفكر كه از عمل و زندگى واقعى مردم كنده شود، بسوى خود برمىگردد و اين برگشت به خود لااقل در سه شكل عمده و سه فضاي مثلى به ظهور ميرسد:

فضاي قومى

## فضای تحقیر دیگران

### فضای به خویش آمدن

**فضای تباری** جو مزمنی است که با تمام گستره اش در تنگنا و فضای مشت جا گرفته است. بحث من درین مورد روی پذیرش یا رد مسأله قومی نیست چون واقعیت را نمی توان با نه گفتن نفی کرد و با بلی گفتن شکوفا ساخت. منظور من از فضای قومی، انارشیمی است که گفتگوی قومی را در ذهن روشنفکر بسوی جنجال و دشمنی تباری میبرد. ما از زوایای گوناگون دچار ابهام و پراگندگی هستیم و یکی از ابهامات ذهنی ما پرداختن به معضله قومی از منظر ناپختگی تیوریک، جدل علمی، شرطی شدن ها و جنگ های زرگری است. عده زیادی از منورین ما با حفظ دستگاه های فکری قدیمی خود، بطور گسترده درگیر تبارگرایی گشته اند. تجربه ثابت کرده که عده زیادی: از لیبرال تا سوسیالیست، از مارکسیست تا رویونیست، از ناسونالیست تا تیوکرات،... در مناقشات و موضع گیری های قومی قلم و قدم میزنند.

فضا آنقدر مشکوک است که اگر یک روشنفکر فلان قوم بمجردی که بنحوی از انحاء ولواز موضع عقلانی مسأله " حق اقوام " را قرائت نماید، اتومات تاپه تباری می خورد! اگر یک روشنفکر از موضع دیگری در باره بحث اقوام دُر و گوهر هم بریزد، تاپه قومی میخورد. اینکه کی بر کی تاپه میزند مهم نیست، مهم این است که فضا چنین خراب و تاریک ساخته شده است، فضا زهری و بیمارست، فضا فاقد مکالمات سالم شده است. فضا از فرط خالی بودن، خود را با کاریکاتور گفتگوهای تحمیل شده پر میسازد.

استفاده از عبارت " فضای قومی " بما کمک میکند تا قلمها و ایده ها بر اساس محتوای ارائه شده به سنجش گرفته شوند. فضای بوجود آمده

فضايى است كه تنفس آدمها را با معيارات تك معناى خود، در درون خود تول و ترازو ميكند.

برخى از نويسندگان و روشنفكران ما متأسفانه با نوشته هاى توهين آميز و خود پرست، بجای طرح علمى مسأله قومى، به طرح حذف و تحقير ديگران دست زده اند. از همينروست كه ما ناگزير ميگرديم كه بحث هاى جنجالى و بيمارگونه را درين باب در حوزه " فضاي قومى " مورد بررسى قرار بدهيم.

گرايشات، نگاه ها و سليقه هاى كه درميان صدها پرسش و معضله حل ناشده فكري و اجتماعى، مسأله قومى را اولويت بخشيده و براى حل مدنى يا خشن (درين گرايش برخى ها به حل مدنى و مدرن معضلات مى انديشند و برخى هم به حل متشنج و معضله آفرين دست ميزنند) به تركيب انرژى هاى خودانگيخته و پاشان به ديالوگ يا مصاف روى ميآورند. بى آنكه كتله خاصى، جريان ويژه اى مورد بررسى باشد، مى باييست آدمها و قلم ها و صدا هاى مختلفى درين فضا مورد نقد و بررسى قرار گيرد.

به لحاظ حق داشتن، هر انسانى آزاد است كه نوع نگرش خود را مطابق ميل و توانايى ذهنى و تاريخى و موقف طبقاتى خود سامان بخشد. اما متأسفانه كه طى اين دهه هاى متمادى، مبارزه براى داعيه هاى قومى به لجن و استخوان شكنى كشانده شده است. دربحث ها و كتابها و مقالاتى كه تا هنوز در باب مسأله تبارى شكل گرفته است، اغلباً به شيوه برباد دهنده اى منتج به درزآفرينى گشته اند. نقادى در روشنفكر ما به نق نق و تسويه فزيكى و دشمنى تبديل گشته است، نقد تبارى بى آنكه از كانال نقد دانشگاهى و نقد تفسيرى و... بگذرد، در زير درخت قوم به موعظه خوانى مى پردازد. بيه همينگونه است كه

مسئله قومی از حالت " مسأله‌گی " به وضعیت " پروژگی " تحول میکند و روشنفکر بار دگر از اجرای ماموریت خود، یک قدم چپ که دهه ها فاصله میگیرد. در روایت های افغانی خبط نظری هنگامی آغاز می شود که یک روایت بازناشده و به دیالوگ و نوشتار نیامده، بطور سربسته بسوی مرجعیت میروود و این نوع نگاه در شبکه ی نگاه ها و روایت های متفاوت دیگر به یگانه طرز دید تبدیل میگردد. در چنین حالتی است که مطلقیت در قفس های شناخته و ناشناخته به ظهور میرسد و در زمین این مطلق گویی ها، سلطه جویی و خودپرستی سبز می شود و در سرانجام این ماجرای نظری است که سلطه جویی بالقوه اش، بعد از رسیدن به ارگ و ثروت به دگرآزاری و انهدام آزادی منتهی می شود.

زندگی کلکسیونری از نگاه ها، روایات و بازی های زبانی است. قرائت تباری یکی از این نگاه ها، یکی از این اندیشه ها، یکی از این بازی هاست، بازی ی در میان بازی های زبانی. هرکسی که بخواد روایت و نگره قومی را مبتنی بر داده های انسان شناسی، قوم شناسی، جامعه شناسی، سیاست... تأویل کند و تحلیل آن را در نوشتار نشان بدهد، بازهم به یک نوع بازی زبانی دست زده است که در مجموعه نظام بازی های زبانی قابل ارزیابی و تأویل میباشد... اما آنچه که عملاً اتفاق می افتد، بینشی و نگرشی است که زیر نام تبارگرایی، تر و خشک را دربر میگیرد، این بینش یکنوع روایت از زندگی قومی است که خود را در حوض زبان و جهیل افتخارات گذشته غسل تعمید می بخشد. نوعی از نزاع لفظی است که از هجا شروع می شود و به حرف ختم می شود.

فراىوش نكنيم كه رويكرد به جاذبه " قوم " بعد از كودتاي ثور بود كه در قالب يك " پروژه " ي ويرانگر در خريطه سياسي - نظامي ترسيم گرديد. كي جي بي و رژيم كابل بخاطر ايجاد درز و شكاف ميان صفوف مقاومت و مردم، در بين طراحي ده ها پروژه به طرح پروژه قومي نيز دست يازيدند. اينبار پروژه قومي به شكل دگري وارد ميدان سياست گرديد. در دوره خلقي ها ساختار بيروني اين پروژه در وجود " مدافعين انقلاب " و در دوره پرچمي اين پروژه در ساختار غنډها و كندك هاي قومي به ميدان آورده شد.

**غنډهاي قومي و كندك هاي قومي** در چوكات خاد و وزارت دفاع رسماً بوجود آورده شد. گروه هاي مسلح تسليمي و غير تسليمي در زير چتر قومي به انسجام ميرسيدند. تحميق و كار استخباراتي، شوكت و امكانات سرشار مالي آن جاذبه اي بود كه برخي از قومندانهاي جهادي را با اتباع شان بسوي خود ميكشاند. روسها و ايادي شان با تاسيس غنډهاي قومي بزرگترين جفا را در عرصه ترويج علني اين ايده، به حق مردم و تاريخ اين سرزمين انجام داده اند. مردم داغدار كابل شاهد هستند كه قومندانهاي تسليمي با غنډهاي قومي شان، چگونه از فراز شان و شوكت، از درون ديكتاتوري هاي كوچه به كوچه، با مشق ملوك الطوايفي هاي مسخره، براي مردم وحشت و تشويش خلق كرده بودند. سران غنډهاي قومي نه تنها كه در يونيفورم " غرور قومي " بجان همدگر تير و تلوار ميكشيدند كه گاهي شمشير دوسره شان، پشت گردن حزب و دولت دستنشانده را نيز ميخراشاند. مردم بياد دارند كه فلان قومندان به حيثت يك قومندان مقتدر قومي، در درون " پروژه قومي " و در قلمرو " قومندان بازي هاي قومي " با حركت چند جانبه خود به چي كارهاي وحشتناكي كه دست نزده است !. قومندانهاي

غندهای قومی، از یکسو در فضای " آدمهای تسلیمی " به رقابت خونین علیه همدگر دست میزدند و از سوی دیگر، با یک چشم با مشاورین ارشد چشمک میزدند و با چشم دیگر بسیار بسادگی بطرف سینه " والی " و " رییس جمهور " مرمی راکت انداز می انداختند.

روسها در پایان دهه هشتاد بود که به پروژه سقوط دولت دست نشانده از طریق " امکانات قومی شمال " برضد یا موازی با " امکانات قومی جنوب " اندیشه میکردند. جنرال های ازبک و تاجک تسلیمی و غیر تسلیمی را به حیث بزرگترین فرماندهان، تا آنجا اکمال کردند و حمایت کردند که این جنرالها در ماه های پایانی سال ۱۳۷۰ (حوت) با حذف جنرال های قوم پشتون بیرق " استقلال " را بر شهر تسخیر شده مزار برافراشتند و در تبنانی با تاجک تباران بیروی سیاسی و جنرال های ارشد حزب دموکراتیک خلق در کابل، در همکاری با تنظیم شورای نظار، موجبات زوال حزب و دولت نیمه جان را فراهم نمودند.

پروژه قومی که بوسیله حزب دموکراتیک و روسها برای امحای " با سمج " دیزاین شده بود، خودش را در تلک انداخت. تبارگرایی که در حزب دموکراتیک بطور مخفی جریان داشت اینک در شبهای تسلیمی (عبدالوکیل عضو بیروی سیاسی و وزیر خارجه در حمل ۱۳۷۱ پیام تسلیمی بالانشینان غیر پشتون رهبری حزب دموکراتیک خلق را در چاریکار به رهبر شورای نظار دودسته تقدیم میکند و جنرال رفیع عضو بیروی سیاسی و معاون رییس جمهور پیام تسلیمی پشتون تباران بالانشین حزب دموکراتیک خلق را در لوگر به رهبر حزب اسلامی با ادای سلامی نیمه اسلامی پیشکش میدارد) بطور دسته جمعی در مغز



حزب، نمايان ميگردهد. حزب و دولت تابوت هاى جوره يى خود را بر شانه هاى قومى تا گورستان انتقال مى دهند.

اين پروژه بعد از سقوط ثورى ها نيز با جان سختى تمام در ميان قدرت هاى تنظيمى تداوم ميايد، آن تخمه هاى كه در زمين جهاد و مقاومت ريخته شده بود اينك در مرحله قدرت دولتى بشكل اسفبار به ثمر مى نشيند. پروژه سرخ به شكل پروژه سبز بيدار ميگردهد.

تجربه خونالود تنظيم ها و قومندان هاى قومى در ١٣٧١ نشان ميدهند كه سرنوشت داعيه هاى دروغين قومى هميشه از غوغاهاى كميك آغاز مى شوند و به تراژدى هاى خونين خاتمه ميابند. كميك / تراژيك.

واژه قوم بوسيله تبارگرايان مفهوم زدائى ميگردهد و از معنى معمول خود خارج مى شود و به متاع و ابزار غير عقلانى تبديل ميگردهد، هم زهر نما مى شود هم پادزهر. پُت شدن در زير ساختار قوم دوسويه عمل ميكند:

پروژه هاى قومى براى برخى، زمينه شان و شور و شوكت است، سنگر هجوم بر رقيب قدرت است، گريز از هويت طبقاتى، هويت ملي و سرانجام فرار از هويت هومانستى است و اما براى برخى ديگر، دژ كوچك دفاعى است، حوضى براى ذخيره حوصله و تنهائى است. ضيق سازى تنفس و آگاهى است. رفتن بدنبال قافله قوم بدست آوردن گوشه هاى نوک تيز هويت است هويتى كه بر هويت دينى، هويت ملي (ولو به بلوغ نارسيده) هويت طبقاتى، هويت جنسى غلبه ميكند. نويسندگان قومى با استفاده از وضعيت مرگبار دانائى به چكاچاك بيهوده و مصرفى سرازيرگشته اند. روش و نگرش قومى چه بشكل يك پروژه باشد چه بشكل يك نگاه صميمانه گروهى، در کشور

بدبختی مانند جامعهٔ جنگزدهٔ ما نه به لحاظ اجتماعی و نه به لحاظ گفتمانی، جایگاه مدنی و مدرن خود را نیافته است و هنوز به حیث یک بحث سالم، به بحث نیامده است. همیشه کارکرد ابزاری و پروژه ای خود را حفظ کرده است. پراتیک دیروز و معاصر افغانستان ابطال خونینش را بار بار به نمایش گذاشته است.

گروه های تنظیمی در دههٔ هفتاد بخاطری تا سطح ملوک الطوائفی های خونین و بیمار فروکاسته شدند که یکی از عواملش آن بود که در خط قومی انداخته شدند، درگیری های تنظیمها زیر چتر قومی بیانگر نوع دیگری از ابطال داعیه های ابتر تباری است.

اگر یک آدم عادی بنابر دلایل ناشناخته ای، خود را به لحاظ عملی در پشت قوم پُست میکند، معنی خاصی را القاء میکند و اما اگر یک قلم بدست، پیراهن قومی می پوشد، معنای رفتن بسوی جنگ و تلاطم را در مخاطب بیدار میسازد. شمشیر کشیدن یک قومندان قومی بر خسار " رییس جمهور و رییس حزب" با صف آرای قومی بیروی سیاسی و کادرهای عالیرتبهٔ استخباراتی و نظامی حزب دموکراتیک خلق، تفاوت تیوریک و ماهوی دارد.

گروه های سیاسی (تنظیمی و غیر تنظیمی، چپی و راستی، روشنفکر و کبودفکر) که بالذات نمایندگان واقعی طبقات و موقعیت هاستند بخاطر رونق بخشیدن و پنداندن کمیتی خود، به توزیع برگهٔ اتنیک و معاملهٔ تباری سرازیر می شوند و زمانی که پای منافع شان در باطلاق همگونی قدرت گیر میماند، توطئه و کشتار برون تباری را به بسیار سادگی به کشتار و توطئه های درون تباری تبدیل میکنند. (نمونه های فراوانی طی سی سال وجود دارد که در جنگ های قدرت و ضد قدرت، تاجیک تاجیک را تیرباران کرده و از یک از یک را،

پشتون پشتون را بزير دار و رگبار برده و هزاره هزاره را). درد ما اينست كه به تعبير داستايفوسكى نشود كه " در بيدارى دچار كابوسيم ". شايد براى آن روشنفكرى كه به فرديت و شكوفايى فكرى نرسيده است هنوز هم تاريخ و يا ضدتاريخ برايش از تاج گندمى احمدشاه و ساطور امير عبدالرحمن آغاز ميگردد. مقوله افغانستان در مخيله اش فى نفسه بوسيله شور و ظرايف خراسانى مفهومزدايى ميگردد. همان گونه كه دغدغه خراسان در حافظه تاريخى اش گلوله باران مى شود. هم و غم اين گرايش شاعرانه و تخيلى را پرداختن به مفاهيمى تشكيل ميدهد كه از فرط قطعيت و پافشارى به راستين بودن راه خویش، هيچگاهى به دستگاه منعطف و كارساز مفهومی كه بتواند ارزشهای عقلانيت مدرن و پسامدرن را جذب كند، تبديل نمى گردد.

حجم نوشته های سرگردان و متناقض اين طيف در بي شيمگى تيوريك خود دچار بحران گفتگو و شگرد و نگرش فلسفه مدرن " ناسيونالستى " ميماند و اگر چنين نگاهى را روايتى از يك " كلان روايت قومى " بدانيم اين روايت در زنجيره خرده روايت هاى متكثر و متفاوت (دينى، طبقاتى، استخباراتى، ملي...)، با وجود اثبات نمايى هاى سرسختانه اش، در وضعيت سلبى و ابهامات زخمدار گير ميماند. قومى نمايى در بُعد " روشنفكرى " و روش شناختى تقريباً اغلب لايه ها و طيف هاى گوناگون سابقه داران و تازه كاران را احتوا ميكند. حتا آنانى كه ديروز با چهره چپ تر از چپ از چهارديوار زحمتكشان بسوى مبارزه آزاديخش ملي و نبرد طبقاتى پيش ميرفتند امروز به دليل گم گشتگى گفتمان هاى زنده و روايت هاى روشن، دوباره بطرف جاذبه قوم و زبان و اتوريتۀ خانوادگى كشانده شده و به صوب پسويته

گریزی عقب نشینی میکنند. درین صف بندی آدمهای گوناگون با طرز تفکرات مختلف بگرد جاذبه قوم بسیج میگردند.

هیچ تفاوتی نمی کند که یک تبارگرا خود را ناسیونالیست مدرن مینامد، یا کمونیست ارتدکس، سوسیالیست تخیلی میگوید یا دموکرات لیبرال، تیوکرات مدنی است یا سوسیال دموکرات نوین... هر چه باشد در یک چیز همه شان صدای مشترک میابند و آن صدا، صدای تباری است که میخواهد از حنجره نوابغ کلاسیک شعر، از تاج و کلاه و شمشیر سلاطین، شنیده شود. میخواهد که از یسنای ماضی ها بگوشهای داعیه داران برسد! چرا ما نمیتوانیم به درآمیزی خلاقانه و راه حل عملی مسأله اقوام دست بیابیم؟ چرا ما بجای اندیشیدن به تراشیدن بت ها و سنگ های گور خویش مصروفیم؟ چرا برکلافه های کهنه گره های جدید بار میزنیم؟

برای اینکه کله در یک جهت سیر میکند و طرز نگاه در یک زاویه کوچک محدود میماند.

ستیزانیم با هم چون زبان هم نمیدانیم

چه نادان همسرایانیم!

روانها - شیشه هایی از شرنگ رنج آکنده

سخنها - سبزه هایی خاکسود از سردی پاییز -

و دلها چون تهی گهوار های ک.دک امید

دگر در باغ دلها جز گیاه هرزه نفرین نمیروید

سخن از چنگ و دندان بود و هر واژه به زهر آلوده پیکان بود

مپندارید این فرجام رویشهاست

که هر فرجام آغاز است و ره تا بیکران باز است

اگر رهوار از ره خسته پندار، جز بپراه، جز تکرار راهى را  
نمیپويد

چرا آيينه اندوه بايد بود  
چه نادان همسرايانيم  
ستيزانيم باهم چون زبان هم نميدانيم

(استاد واصف باختري)

در فضاى قومى، قوم يك عدد است نه يك ساختار متداخل، پويا و  
بعرج فرهنگى و اجتماعى. درين تلقى برخورد مفهومى به مسأله  
قومى برخورد صرفن آمارى است. تاريخ و جغرافيا به سطح رياضى  
و هندسه تقليل داده ميشود. مشكل اين طرز ديد در طرح معضله قومى  
نيست، چون رويکرد به هر مسأله اى منجمله مسأله قومى حق هر  
پژوهنده و هر مقاله نويس و هر انسان است، بل در يگانه پنداشتن راه  
حل مسأله است كه اندیشه را بطرف مرجع شدن و كلان عدد شدن و  
خطر سوق ميدهد. اكنون كه فضا ويران شده است و هر كس ميخواهد  
خود را در زير چتر قومى هويت ببخشد، كار روشنفكرى را مشكل  
ساخته است. نگاه صرفاً قومى به مسايل فلسفى و اجتماعى آن بلايى  
است كه نويسندگان چنين گرايش ها را بر اساس ابطال گفتگو ها و  
نگرش هاى متنوع به ايستگاه " سلطه جويى و خود كلان بينى " ميبرند  
و به دليل معتاد شدن به سنجشگرى واژه هاى اقليت و اكثريت، زبان  
چاق و زبان لاغراز طريق وسوسه هاى مبهم مفهومى و غرق شدن در  
غبار هاى شبیه فلسفى، ايده خود را به " روايت كلان عددى " تبديل  
ميكنند.

از وقتی که رویکرد ما به مسألهٔ زبان و قوم پروژه بی شده است ما ازین دریای گل آلود ماهی زنده و سالم نگرفته ایم و هر چه بدست آورده ایم ماهیان مرده بوده اند. ما همیشه به خت کردن آبها کمک کرده ایم. ما بجای استفاده از زبان برای برپایی دیالوگ های سازنده، به خود زبان به حیث یک موضوع پرداخته ایم. انرژی را در کشف این مسأله ضایع کرده ایم که دری خوب است یا پشتو، کدامش زبان ملی است و کدامش زبان رسمی؟

فلاسفه داد زدند و تعریف ها آفریدند که " زبان تجسم مادی تفکر است " که " هستی در زبان شکل میگیرد " که " زبان متن است و هیچ چیزی خارج از متن نمیتواند معنا پیدا کند " که " زبان دستگاه نشانه هاست " که " زبان متنی در بازی زبانی است و هیچ بازی بر بازی دیگر ارجحیت ندارد " که " زبان شهریست پر از معماری های گوناگون " که " زبان ابزاری برای انتقال تجربه، آگاهی و تفاهم و توهم است ".

زبان تخت یک وجبی، استالف نیست بل دره های پیچاپیچ و دریاچه های غلتیده در زیر تخته ها و دامنه های خروشانست، زبان تخته سنگی در زیر تربت میترلام و اکبرخان نیست، امواج گندمزار و زیتونزار جوشانست. زبان گسستگی حوض بابر و آسمایی از دریای کابل و کوه بابا نیست. قطع منارهٔ جام و فارم هده و زادگاه سیدجمال الدین از خاطرهٔ مندیگک و سلسال و آی خانم نیست. زبان ترکیب و تجلای نعره ها در آشنایی و ارتباط دستهاست، برسمیت شناختن چکامه های مرتبط با زمزمهٔ چشمها و قلبهاست.... " زبان خانهٔ کوچک یا کلان هستی های متکثر ذهنی است ".

ولى چنديست كه در خطه زخمى ما پيكر زبان را مانند مجسمه قوم، لباس عسكرى پوشانده اند. زبان از هستى انتقام ميكشد، هستى را تكه تكه ميكند. معماری هاى چندین نقش را ویران ميكند. شعور تپنده را لاشعور ميسازد. زبان از متن ميگريزد. زبان از كارکرد ارتباطى تهى ساخته مى شود. زبان به ابزار خشونت تبديل ساخته مى شود. زبان به حيث يك بازی در کنار بازی قدرت و روابط قدرت جابجا مى شود. زبان نه در بازی زبانی كه در جنگ زرگری به زبانيت ميرسد. زبان مانند شمشير عتيقه اى برای تسخير ثروت و اقتدار پرتو فشانی ميكند. به زبان كه فى نفسه غير سياسى و غير طبقاتى است، كارکرد تلوارى و سياسى داده مى شود. زبان در کشور ما برای گفتگو و مكالمه و اقناع بكار نميرود بل برای موزيم و تاقهای بلند پرورش ميابد و مانند تخم ماهی برای روياندن جنجال در زیر آبها نگهدارى مى شود. زبان برای توليد متن و نوشتار شكل نمی گيرد بل مانند القاب سلطنتى برای غرور بخشیدن و افتخار آفرینی بر گردن های گوشنآلود آویزان ميگردد. زبان از بی زبانی و فقدان کاربرد سالم طوق لعنت گشته است. ما گنگ های خوابديده كه قدرت تكلم و نوشتن را از دست داده ايم، ار لال بودن خود تيغ و تكبير مى چينيم. واژه ها از جاذبه ارتباطى و زمينه های معين كاربردى بريده مى شوند. واژه ها ظاهراً همه چیز مى شوند و زندگى و خوشبختى واقعى انسان هيچ چیز. جنگ واژه ها و مقولات بدون اعلان آغاز يافته است.

**افغانستان** جوان با خراسان پير كشتى انداخته مى شود (سهراب با رستم)، موجود را در غبار ناموجود مى آریند. خوشحال خان و ماشوخيل را با سنایى و مولوى به دويل گاه تاريخ ميبرند، بر شانه الغ بيگ و نوایى با شمشير شاه محمود و تفنگچه وزير اكبرخان، جرقه و

چکاچاک میریزند، قصر شاه زمان و دارالامان را بوسیله قلعه صفاری و غزنوی تسخیر میکنند، زبان گنجوی را در زبان علم گنج... بی آنکه مقوله ها خودشان آگاه باشند به نیابت شان، نبرد مقولات آغاز یافته است.

هر قومی با زبان ویژه ای تکلم میکند، همان گونه که هیچ قومی بر قوم دگر برتری ندارد، هیچ زبانی بر زبان دگری نمی تواند به لحاظ سیاسی و سرکاری ادعای برتری خواهی و ارجحیت داشته باشد. ناله ی تابانی از درون قبه خضرا بگوش میرسد که دری زبان حق ندارد با قطار کردن چهارصد شاعر صله گیر و غیر صله گیر غزنوی و غیر غزنوی از زبان پامیری و پشه بی باج ستانی کند، صدایی از گور حماسی شنیده می شود که پشتو زبان حق ندارد که با شعر رحمان بابا دهن زبان بلوچی را بدوزد و از یک زبان حق ندارد که مجسمه زبانی امیران را بر سینه زبانهای زورآور و کمزور برافرازد. اگر گذاشته شود زبانها در کنار هم کنار می آیند. اگر گذاشته شود زبانها با هم باعلاقه و عشق تداخل میکنند.

زبان مجموعه ای از کلمات است. بکاربرد کلمات یعنی شبکه ای از معنا های متفاوت، و این گوینده و شنونده یا خواننده و نویسنده است که **معنا را در کلمه** جابجا میکند نه اینکه معنا در واژه ها قبلاً بطور جاودانی ریخته شده باشد، معنا، تداعی و تفسیر کلمه به این هم مربوط نمی گردد که مخاطب تاجیک است یا پشتون... معنا و تداعی و تفسیر به موقعیت فرد برمیگردد.

واژه **جنگ** با **جگره** چه تفاوتی دارد؟ این دو کلمه به لحاظ احساسی، عاطفی و ادراکی چه معنایی را ارایه میکند؟ مشت و لگد است یا تقابل هستوی؟ رقص شمشیر است یا سکاد و بی پنجاو دو؟



هرچه باشد آيا نشاط اوراست يا اندوه آفرين ؟ معنای جنگ و جگره بسته به اين است که مخاطب در چه موقعيتی در چه زمينه ای قرار دارد و از واژه جنگ يا جگره چگونه کار میکشد. اگر کلمات "جنگ" و " جگره "در فضاو روايات جنگ افغان – انگليس و يا جنگ افغان – شوروى مستقر باشد، **معنايی** که گوينده يا شنونده برايش ميريزد، در ذهنش تداعی می شود، منوط به موقعيت و نحوه کاربرد شخص است، اگر اين گوينده و شنونده در وضعيت عدالت خواهی و مقاومت قرار داشته باشد واژه جنگ و جگره برايش تقابلی است زيبا، عادلانه، غرورانگيز و نشاط آفرين، و اما همين واژه های " جنگ " و " جگره " اگر در جای دگری مثلاً در جنگ های تنظيمی ١٣٧١ مستقر شود، تداعی و تفسير و معنایی که گوينده و شنونده ی عادى و متفکر در آن ميريزد: زشت، انسان ستيز و اندوه آفرين است.

پس گناه از پشتو بودن و درى بودن واژه **جنگ** و واژه **جگره** نيست که حس و آگاهی و عاطفه ما را بطرز متفاوتی دگرگون میکند بل اين وضعيت و حالات ماست که به کلمه، معنای متکثر و متفاوت ميبخشد. اگر از مکنااتن و جنرال گرومف بزبان روسی و انگلسی پرسیده شود که جنگ يعنی چي ؟ اين موجودات دوپا بر مبنای حس و عاطفه خویش، در واژه جنگ معنای خودرا، تداعی تجربی خودرا ميريزند که می شود " زشت، نفرت و سرافکنديگی " .

پس "معنای واژه کاربرد آن است معنی یک کلمه را وقتی می فهميم که نقش آن را در بازی زبانی آن بشناسيم و از ساير کاربرد های آن تميز دهيم" (ويتگنشتاين)

روشنفکر بيجاره ما درين فضای میخی، چنديست که در سدد کشف واژه های اصیل مصروف است و حل و فصل مسأله زبان ها را از

ماموریت امروزینه خود میداند به این گمان است که دیگر همه‌مسایل را حل کرده است و یا حل تمام معضلات مربوط به حل قضیه وازه هاست. یک ایسم زیباییشناسیک دیگر بر ذخیره ایسم های مان اضافه میگردد: وازه ایسم.

واژه ایست تلاش میکند که بر مبنای " انقلاب چامسکی " در حوزه زبانشناسی افغانی یا افغانستانی، نصاب و کاربرد وازه ها را علمی تر کند:

**افغانسان یا خراسان، پتان یا افغانه، پوهنتون یا دانشگاه، شیندند یا سبزوار، درملتون یا دواخانه، افغان یا افغانستانی...** وازه ها و کلماتند و بخودی خود هیچ معنا، افتخار و غرور مستقلانه ای را در خود پنهان ندارند و از اینروست که هیچ کسی نمیتواند اثبات کند که وازه دانشگاه، خوشرنگتر و زیباتر و غرورانگیزتر از وازه پوهنتون است و کلمه افغانستان پرمعناتر و جالبتر و افتخارآمیز تر از کلمه خراسان است، مقوله افغان تهی از مفهوم و معناست و اصطلاح افغانستانی مملو از مفهوم و تجلای زیبایی و معنا. کسانی که آغشته در خشونت زبانی هستند گمان میکنند که اگر خود را افغانستانی یا افغانه بنامیم باز در آذربایجان و قونیه و سمرقند، گنجوی و رودکی و مولوی در کنار چارمقاله نویسان دلیر ایستاد می شوند و مشکلات فرهنگی و اقتصادی و جیوپولتیک مان در چارسوی دریا برطرف میگردد. اگر خود را پتان بنامیم غرورهای گذشته بیدار میگردند و باز یک ملیارد هندی سانسکرتی و معبد نشین و درمسال رو را مفرس، باج ده، مسلمه و پتانیزه میکنیم و در کوچه های دهلی کهنه و بمبئی بجای گیتانجلی رابندرانات تاگور " طلسم حیرت " و " مثنوی معنوی " و " دروازه های بسته تقویم " سبز می شود. اگر تسمیه زرهی افغان را

پوشيم و با ساطور و شمله و تيرزين تاريخی به حرکت بيايم از یکسو پشتونستان و بلوچستان را تا دماغه ابحار زیر نگین میاوريم و از سوی دیگر در کوچه های پنجه و خجند و عشق آباد شعر و شمشير نیاکان را شجاعانه ترویج میکنيم. من نمیدانم که روشنفکر ما میخواهد که دگر چی شود، چه چیزی از بدبختی و خانه خرابی معنوی و مادی مانده که در آینده بسر ما ابابیل وار ببارد. با این نگاه های سرسری و غلط هم واژه و هم معنا و هم مفهوم و هم عقل خود را بریاد داده ایم... این ما هستيم که در زمینه های معین و " در کردار اجتماعی خود " مطابق به حالات متفاوت به واژه ها معنا، شکل و جذابیت می بخشيم. این ما هستيم که معنا را مبتنی بر ذوق و شکل های زندگی خود، در واژه میریزيم. افسوس و حيف که:

بی خبر بوديم از حال درون.

وقتی که مردم لب و حنجره نداشته باشند، وقتی که نان و خنده و آرامش نداشته باشند، آزادی و رفاه و انگشت نداشته باشند، محیطی برای شکوفایی ذهن و پرورش قلب نداشته باشند، شکل های زندگی شان پوشیده و پاشیده باشد، روز خوش شان بمباران و انتحاری باشد... چه فرق میکند که خطه شان افغانستان نامیده شود یا خراسان یا هزارستان یا بلوچستان یا پشتونستان یا زخمستان ! وقتی که جوانان این خطه بجای اکیسژن و آزادی، دود و سرکوفتگی تنفس میکنند، بجای درخشش آینده، بر پیشانی شان زخمهای گذشته حک مانده است، چه فرق میکند که بر پیشانی یک توته سنگ، دانشگاه نوشته شود یا پوهنتون ! وقتی که مردم بوسیله طيارات امریکایی در عزیز آباد سربه نیست می شوند، بر مزار گور شان شیندند بنویسیم یا سبزوار ؟ مهم این نیست که این یا آن کلمه چه معنا دارد مهم این نیست که این

واژه بهتر است یا آن واژه، مهم این است که چه کسی برای چه مقصدی از این واژه استفاده می کند.

قلمها و قدمها !

نام فروردین نیارد گل بباغ  
شب نگردد روشن از زکر چراغ  
تا قیامت صوفی ار می میکند  
تا ننوشد باده مستی کی کند

این انسان آگاه، متفکر و فراقومی است که در زمینه های معین اجتماعی با نوعیت کنش خود به کلمات جان میبخشد و از واژه ها کار میکشد نه اینکه خود را به حیث ابزار بی جان در بردگی واژه ها ته نشین می کند. سروران از میان آبهای تیره و مبهم ماهی های طلایی و خالدار میگیرند و توده های شق شق شده و محکوم مانند هیزم در زیر کرایه های معلق، دانه دانه میسوزند. نخبگان در میان جنگ واژه ها فائزه میکشند و رده های پایین در میان جنگ فائزه ها واژه می شوند. چرا حنجره داران و واژه گرایان بجای سر فرودآوردن به آدمهای دره نشینی که تاهنوز یک لقمه نان را بدون تفکیک زبانها و قومها، شکم سیر نخورده اند، فرود نمیآورند؟ چرا حنجره داران پنجره سازانند؟ چرا از میان صداها صدا و هویت، فقط از صدای زبانی و تباری برمیکیزند؟ چرا واژه ایستها ار واژه فائزه میسازند؟

برای آنکه کله در یک زمینه مستقر می شود و طرز نگاه در ضلع یک مربع و یک مثلث محبوس میماند.

ای افغانه څه چه جنگ و جدل بس کرو  
د ځانونو وژل بس کرو  
د پښتون د هزاره مور د ازبک مور  
زما مور ده او ستا مور دافغان مور ده  
د زامنو سره زخمونه یی شریک دی  
د زخمونو د دردونو فریادونه یی شریک دی  
دبلوچ نورستانی مور د ایماق مور  
زما مور ده او ستا مور د افغان مور ده  
پښتون تاجک ازبک او هزاره او تول قامونه  
د یو افغان په نوم افغان ملت کښی راته وایه !  
لومړی یمه افغان بیا مسلمان یمه ښه پوه شه  
مسلم نه مخکښی ته افغان هویت کښی راته وایه  
(هاشم زمانی)

" بخود می گفتم این مردمان مقتدر که با این گستاخی و جسارت کتابهای مرا می سوزانند و از بین میبرند آیا با این عمل خواهد توانست امیدواری و اعتماد مرا نیز دچار نیستی و نابودی سازند، زندگی و شهرت من بدست اشخاصی افتاده بود که می خواستند با کمال قوا از باقی ماندن اسم من نیز جلوگیری نمایند و با این ترتیب در حالی که زنده بودم نام من مانند مردگان از دفتر خاطرات مردم محو شده بود " (روسو، تفکرات تنهایی، ص ۲۵)

" فضای تحقیر دیگران " درچوکات جنگ زرگری شکل میگیرد.  
شاید تحقیر همدگر یگانه امکانی است که در شبکه نوشتن و مبارزه ی

کاغذی و الکترونیک، در جلسات رویاروی ، برای روشنفکر باقی مانده است. امروزه از برکت انترنت و جو هار شده قدرت در افغانستان، اینگونه مشت و یخن شدن ها مُد شده است. من خوشحالم که از برکت بی ارتباطی روشنفکریا توده ها، توده از این گونه سقوط های وحشتناک روشنفکرانه خبر نمی شود. ما آنقدر بدبخت و بیچاره شده ایم که توان دیالوگ را بمفهوم واقعی آن از دست داده ایم. دیده ایم و شنیده ایم که در ده ها و صد ها جلسه و گرد هم آیی های سیاسی و غیر سیاسی، بجای رسیدن به تفاهم به الوداع دایمی رسیده ایم.

هر کس هرکسی را که دلش خواست با قلم مستعار و از طریق ادای تلویزیونی و رادیویی سیلی میزند. داخل شدن درین فضا هیچ دردی را دوا نمیکند. دیده ایم و شنیده ایم که بسیاری آدمهای صاحب قلم و صاحب عزت و آبرو از طرف یک مستعار نویس بیمار و میان سویه یا بی سویه مورد استنطاق و تحقیر قرار گرفته، اما فرد زیر استعلام با درک آبروی قلم فقط گفته است که به جواب نوشتن نمی ارزد.

وقتی یک انسان سرفراز توسط یک انسان مجهول مورد حمله قرار میگیرد، معنایش این است که در فضای بیروبار روشنفکری تفاوت بین جلد و قربانی، تفاوت بین حقیقت و دروغ از بین رفته است. یک دلچک مستعار نویس که در تمام زندگی روی خود را از ترس و بی شیمگی ذاتی لچ نکرده است، از تاکوی های وجدان به سوی کسی که با او به لحاظ نظری و روشی موافق نیست به تعرضی از نوع "بوف کوری" دست میبرد.

اما داستان " تحقیر و سرکوب دیگران " از طریق قلم و قدم، به اینجا خاتمه پیدا نمی کند وقتی جناب الف با قلم خود جُل و پستک آقای ب را بتاراج میبرد، آقای ب نیز با استفاده از نوک قلم جُل و پوستک

هفتاد پشت جناب الف را به بیرون پرتاب میکند. وقتی احمد از یک تلویزیون محمود را " سرکوب " میکند، محمود نیز از تلویزیون دیگر سربالا کرده احمد را جواب دندان شکن ترمی دهد. انرژی هاست که به اینگونه زیر نام مبارزه قلمی به هدر میروند نازنین !  
 چرا روشنفکر بجای رو آوردن به نقد خود به سرکوب دیگران روی می آورد ؟ چرا قلم بدست بجای تحقیق در باره علت بدبختی های جامعه، به سلاخی جامعه دست میزند ؟ چرا روشنفکرانی که بر غندی های خیر نشسته اند، از سرکوب همدیگر لذت میبرند ؟

**فضای به خویش آمدن** فضایی است که در بستر عقل نقاد ، صمیمیت و آیین عیاری موج میزند. عقلی که عامل شکست را تراکم نااندیشی دانسته و در سدد درست اندیشیدن بر می خیزد. عقل نقاد وقتی شکل میگیرد که عقل سالمی وجو داشته باشد.

جامعه یک پدیده پویاست، همیشه جریانات و مغز های تازه را بوجود می آورد، اگر چنین نمی بود، تکامل و ترقی معنای خود را از دست میداد. نسل جدیدی از متفکرین و نویسندگان در کشور ما در حال روییدن اند. تجربه و آگاهی روشنفکران دیروز و امروز میراث ارجمندی است که باید به نسل تازه انتقال گردد. اگر ما نتوانیم این میراث را بشکل صادقانه آن انتقال ببخشیم، بین دو نسل یک خلای تاریخی بوجود می آید که کاروان ترقی و تکامل را به عقب سوق میدهد.

هنوز برخی از وطنداران ما با مقالات و کتابهای شان، نشان داده اند و نشان میدهند که هنوز آدمهای عاشق، دلیر و آگاهی وجود دارند که نه تنها فکر و ذکر شان بر محور زبان و قوم و جنگهای زرگری و

تحقیر دیگران نمی چرخد که با نوشته های عالمانه شان، نقش تحول دهنده ای را در مسیر حرکت ملی و نهضت دموکراتیک افغانستان ایفا کرده و ایفا میکنند. وقتی که من از فضای بیمار و عاطل روشنفکری حرف میزنم مقصدم این است که حجم نوشته ها و آثاری که با معضل زبان و قوم، درگیر بوده و درگیر هستند و حجم نوشته ها و کتابهایی که با دستبرد به قلم به توهین و تحقیر دیگران پرداخته و میپردازند به مراتب بیشتر است از حجم نوشته و کتابهایی که برای یک حرکت سالم پژوهشی، روشنگرانه و روشنفکری بکار می آید. متن های بدرد بخوری که با عصر بوق و بربریت خداحافظی کرده اند، و آگاهی های زمانه را نقادانه در خود جذب کرده اند، سرانجام با تمام دشواری ها راه خود را در میان نسل جوان کشور باز خواهند کرد، نسلی که جنبش فردا را در پیوند با توده ها، بشارت میدهد.

آری، در فضای زهرآلود فکری، مغز ها و قلمهایی وجود دارند که با امتناع از ورود در فضا های خنثی و مزن، ماموریت خود را درک کرده و با جمع بندی تجارب و تولید آگاهی های تازه بیرق خونین روشنفکری افغانستان را در وجود صورتبندی های گفتمانی، به وارثان فردا پیشکش میدارند. این تثلیث فضایی در فرهنگ موجود روشنفکری، در کلتور بحران تباری، در وضعیت عطالت و لاف و پتاق زرگری و عقل نقاد و خوداندیش... موقعیت های برجسته ای هستند که بسیاری از شخصیت ها و نیرو های سیاسی بی آنکه در مورد این گرایشهای فضایی بطور علنی یا مستعار چیزی بگویند یا چیزی بنویسند، در کردار سیاسی خود بطرف جنگ زبانی و نبرد های ناخواسته قومی و تحقیر های کنایی و به خویش آمدن، درگیر میگردند. آفت و بحران آنقدر دستکاری شده و آنقدر عمیق و هار



ساخته شده است که از روشنفکر مارکسیست و لیبرال تا شریعتی گرا و سید قطبی، از اصلاح طلب برنشتاینی تا نئولیبرال فوکویامایی، از مدرنیست انکیزیونی تا سنتی مدرن نما، بشکلی از اشکال در خط زبانی و قومى و تحقیر دیگران غوطه میخورند. بدبختی روشنفکر افغان روز بروز عمیقتر میگردد و ذهن ما بدون اندیشیدن به خود، به حیث موضوع و متاع، برای اندیشیدن دیگران به مصرف میرسد. در پرائتیز به عرض میرسانم که من برخی از واژه ها و اصطلاحات ایسم شده را در داخل هلالین بخاطری نمی آورم که همگی میدانند و **حاجت به هلالین نگاری ندارد!**

قطعیت در اندیشه و مرجعیت در روش، علاقه دروغین به گفتگو و کنار آمدن، توطئه چینی و ضربت زدن به رقیبان، عدم برخورد انتقادی به فکر و سازمان خودی، نفی دربست و پهلوان پنبه گی با دیگران، گرایش به منابع قدرت و ثروت، چاکر زدگی و گرایش به چاکرمایی فکری و عملی و.... سرانجام مهمتر از همه اینکه صمیمانه و آزاد نیندیشیدن و اندیشه ها را به متن های مؤلّد تبدیل نکردن، از شاخصه های کارکردی اغلب کسانی است که فعلاً زیر نام روشنفکر (چپ و راست و میانه) به سویه فردی و گروهی به تراشیدن سنگ های گور خود و دیگران مشغول هستند. اگر چنین نمی بود ما در دهه اول قرن بیست و یکم مانند دهه اول عصر پیشا شمس النهاری زندگی نمیداشتیم!؟

کسانی در یک کشور مسلمان به کشف اُمت مسلمة سرگردانی میکشند و کسانی نیز در یک کشور عریان طبقاتی به کشف دوستان طبقاتی و دشمنان طبقاتی انرژی میریزند. دوست شخصی و طبقاتی را از روی خط کشی های قبلاً تدوین شده و سوابق سرخ و سبز، ملاقات

میکنند و دشمن شخصی و طبقاتی را نیز از درون کتابهای قرمزین و تاق مانده، شناسایی کرده و در برابرش نه با " سلاح موجود مادی " که با سلاح ناموجود خاطره ها صف انگیزی میکنند. این گرایش بقول مارکس " بیانگر داوری نیست بلکه بیانگر پیشداوری است، بیانگر آینده نیست بلکه بیانگر گذشته است "

در جامعه ما گناه از کتابها و اندیشه ها نیست بلکه گناه در ناتوانی خودما و در شیوه مصرف کردن خطوط و اندیشه هاست. چون روشنفکر افغان یک روشنفکر مصرفی است و به تولید فکر کشانده نشده است. نقص روشنفکر در برخورد خلاقانه تطبیقی با تفکرات گوناگون است. همانگونه که ما طی دو سده اخیر نتوانستیم از فزیک و کیمیا و ریاضی به نفع تحولات بزرگ صنعتی و خوشبختی انسان این سرزمین کار بکشیم به همان میزان حتا بدتر از آن نتوانستیم از مکاتب فکری دو سده اخیر (سیاسی، فلسفی و اقتصادی) استفاده چاره ساز و نقادانه نماییم. درین مورد از مارکسیست و سیدقطبی تا لیبرال دموکرات و شریعتی گرا، از سوسیال دموکرات تا ناسیونال سوسیالیست، در سیه چال مصرفی زندانی مانده اند. روشنفکر ما عاشق فهرست ها و مؤخذ های خارجی است و از منابع و مأخذ های وطنی برای آن میگریزد که بهترین تعریف را برایش نوشته اند:

"روشنفکر موجود جاندار نیست که برای راه رفتن، به جای پا، از سرش کار می گیرد... او به مثابه یک فرد، قد می افرازد و هوای خویشتن خویش را دارد. بر آن است تا خویشتن را و پیرامونش را به وسیله دیدگاه روشنفکری خویش در یابد. به این گونه مرز های همانندی را زیر می پاگذارد؛ به بیگانه بی بدل می شود و خود تبعید را می پذیرد. اما کردارش به شدت با فریاد ها و هیاهوی موعظه گرانه اش

در تناقض قرار دارد و هماهنگی لازم را برقرار کرده نمی تواند... او که اکنون شخصیت دوپاره یی، داشت به صورت دایم، در جدل با تضاد های درونیش باقی ماند «

(استاد بهوالدين مجروح)

به کله رفتن

بیگانه از خود

موعظه گر بی عمل

تبعید و جدا مانده

شهید مجروح شاید یکی از اولین نویسندگان افغانی باشد که بطرز درخشانی روشنفکر افغان را در ابعاد ذهنی و اخلاقی تشریح کرده است. حالا نیز روشنفکر افغانستان از هر جنسی که باشد همین تعریف بالایش تطبیق میگردد. بسیاری ها با بیگانگی از خود، علاقه ای به شنیدن حرفهای پیشداورانه شهیدی از "گورستان پشاور" ندارند و میخواهند که صدایی در حوالی لندن از نشیبگاه "گورستان هایگت" بگوش شان زمزمه شود:

" اگر انسان، انسان باشدو روابطش با دنیا روابطی انسانی، آنگاه می توان عشق را فقط باعشق، اعتماد را با اعتماد و غیره معاوضه کرد. اگر بخواهیم از هنر لذت ببریم، باید هنرمندانه پرورش یافته باشیم، اگر می خواهیم بر دیگران تأثیر گذاریم، باید قادر به برانگیختن و تشویق دیگران باشیم. هرکدام از روابط ما با بشرو طبیعت باید نمود ویژه ای باشد که با ابژه های اراده و زندگی فردی واقعی مان منطبق باشد. اگر عشق می ورزی ولی ناتوان از برانگیختن عشق هستی یعنی اگر عشقت، عشقی متقابل نمی آفریند، اگر با نمود زنده خود به عنوان

آدمی عاشق، محبوب دیگری نمی شوی، آن گاه عشقت ناتوان است و  
این عین بدبختی است "

... اما اگر

سراسر کوچه ام را سر راست

و سراسر سرزمینم را همچون کوچه بی بی انتها بسرایم

دیگر باورم نمی دارید.

سر به بیابان می گذارید ؟

پل الوار

در تاریخ مبارزات سیاسی ملل و تجربه خود ما، از چپ چپ تا  
راست راست، که به لحاظ عملی سرو ته یک کرباس می شوند، به علت  
عدم توجه به جوهره نقد، " موعظه گرایی "، نداشتن پراتیک روشن و  
چاره ساز با " تبعید خود " از توده های مردم، در قلمرو قطعیت و  
سلطه جویی به آن جایی رسیده است که نه بر زمین بل بروی دیوار به  
کله راه رفته و راه می رود. تجربه نشان داد که در شرایط بحران و بی  
پناهی، فاصله بین چپ و راست زایل می گردد و مبارزه ملی و طبقاتی  
در سراسر مواضع صرفاً تباری و جنگ های تحقیرکننده و زرگری  
فرودمی آید. کمونیست ریش میماند و پکول و دستار می پوشد و  
تیوکرات ریشدار ریشش را می تراشد و خود را در خریده دریشی و  
نکتایی زندانی میسازد. اگر راست برای نجات خود از بی هویتی به  
آسیاب قوم سرازیر می گردد، چپ هم برای یافتن هویت به گرایش  
زبانی و قومی و جنگ های زرگری فرو میغلند.

چرا مرز بین این و آن گرایش فکری مخدوش گشته است ؟

چرا مرز های طبقاتی با غوغای قومی ماستمالی می گردد ؟

چرا مرز میان یک " خلقی - پرچمی " و یک " اخوانی " فرو میریزد ؟

چرا تفاوت بین یک روشنفکر و یک مبارز با یک چاکر و یک جاسوس گویا از بین رفته است ؟  
چرا انگره ها و سنگره ها لحظه به لحظه جا عوض میکنند ؟

یکى زیر نام زبان و قوم، دگرى زیر نام طبقه و دین و کسانى هم زیر نام حقوق بشر و جامعه مدنى بسوى نفى روايت ها و نگرش هاى برون ازخود، روانند. بجای رفاقت زبانى خشونت زبانى را ترویج میکنند. بجای شکوفایی و تلفیق اقوام، جدایی و عقب ماندگی را انتشار میدهند. بجای رفتن بسوى حنجره طبقات فقير به سوى تصویر فقر و زمزمه مسرور مى شوند. بجای رسیدن به خوشبختى توده هاى مسلمان به تاراج و بدبختى مسلمان دست ميزند.

برای اینان زندگى کلکسیونى از روايات و بازى هاى زبانى نیست، بل هر کدام این مسافران سرگردان، در زمین یک روايت و یک بازى و یک نگاه قدم ميزند آرى قدم ميزند منتها با چوب هاى زیر بغل.

شاید کسى بیاید و اعتراض کند که توقع را مطابق ظرفیت زمان و مکان عیار نماییم. بحث من اشاره به آن نکاتی دارد که از دست مان پوره است. در جامعه اى که نه رنسانس را دیده و نه روشنگرى را پیموده و نه با تفکر مدرنیته خوى گرفته، افزون بر آن میراثهاى خشن و غیر مدونى نیز از تفکر و عمل سیاسيون ما بجا مانده است. اگر نیروى سامانیافته سیاسى اش بیکارگى و بیگانگى خودرا مانند ملت هاى پویا و بارآور، در درون چشمه هاى زلال آگاهی و عمل نشویند و با دورشدن از سلطه خواهى و قطعیت، بدور از تحقیر و نفى دیگران،

طرز نگاه خود را از انکار ساده لوحانه گفتگو ها و تفاوت ها پاک نسازند، نه یکبار که صد بار دگر اگر (خاصتن طیف هایی که خود را روشنفکر و منور و مفتی می انگارند و جیب های خالی خویش را به نیابت طبقات زحمتکش، بجای امت مسلمه، به نمایندگی از اقوام مظلوم یا قوم کلان می افزاند) به قدرت سیاسی و گوشه های روابط قدرت جابجا شوند بازهم چیزی جز تداوم غیرکشی و جیب پرکردن و استمرار بریادی و انقیاد و استبداد نخواهد بود، بازهم چیزی جز دست ها ی گدایی را پیش روی خارجی ها بناف گرفتن نخواهد بود. بازهم جوی کندن است برای جاری شدن شط آه و شط خون.

اگر به فعلیت و نتایج ایده ها درگیر بمانیم درآنصورت بین یک " مارکسیست " و یک " اخوانی "، بین یک " دموکرات " و یک " قومگرا " بین یک " لائیک " و یک " تیوکرات " تفاوت چندانی به لحاظ کاربرد و کارکرد و سرنوشت عملی دیده نمی شود. ما به لحاظ اندیشه و عمل در وضعیت وحشتناک و فرسایشی بسر میبریم، با دیگران چی که حتا با خود نیز جور نمی آییم، هر گروه به لحاظ نمای عقلانیت و تشکیلات، به تنهایی مجموع الجزایر است و هر جزیره اش بیرق مستقل را به فضا می شوراند. گروه ها، تخته های کشتی است که بعد از پارچه پارچه شدن مانند قطعات کوچک بسوی ته نشین شدن بزیر آب و نمک لحظه شماری میکنند.

اگر افغان بطور کل و سیاسیون بطور خاص از لاک ها نپرند و بخود اندیشی مسؤلانه نیابند و در نخست به جای گرفتن قمه و قمچین به شاخه ی احیای صداقت، هومانیسیم و عقلانیت انتقادی چنگ نزنند ازخمکوچه درد و اندوه، از دالان ترفند و حماقت، بیرون نخواهیم شد. روشنفکر و تاریک فکر، زخمی و قربانی، سیل بین و اکتیف،...

خلاصه مردم این کشور چه چیزی را از دست داده است؟ همه چیز را.

چه چیزی را بدست آورده است؟

هیچ چیز را.

نسل سیاسی و سلطه خواه، از نا اندیشیدن های متداوم، انرژی قضاوت را از دست داده است و خود به موضوع و کاریکاتور داوری مبدل گشته است.

آیا روشنفکر ما به این زودی بخود خواهد آمد؟

چگونه؟

بهوش باید آمد که جهان نه با دهان تاریخ سپتمبری که با دهان

جغرافیای بربری بر ما میخندد، نازنین!

چرا بهوش و خروش نمی آیم؟

برای اینکه ما به کله ایستاده ایم. و واقعیت را سرچپه می

بینیم. برای اینکه به داربست خاطرات بسته ایم، برای اینکه سنگ

شده ایم، برای اینکه در حوضک های یک وجبی بدور از زمزمه

دیگران در تنهایی با خود شناوریم.

## تعصب قرمز

ما مینویسیم که به تفکر علمی و انتقادی خوی بگیریم، اگر تفکر نقادانه نمی بود امروز بشریت در غار ها و مغاک های ناشناخته سرگردان می بود. انتقاد که نوعی از اعتراض و سنجشگری انسانی است، فکر و حس را بسوی آزادی و شکوفایی میبرد.

ما به علت زندگی در سامانه های جنگزده و سنتی، نقادی ها را در چنبره میراث های به خویش نیامده و عادتى استعمال میکنیم. بقول پیکابیا نقاش فرانسوی " کله ما از آن روزاویه ندارد که فکر ما بتواند در هر جهتی سیر کند " نویسنده ی یک جهته قادر نخواهد بود تا معضلات چند لایه و چند جهته را ببیند و آنرا متن شکافی کند. از همینروست که نگارش پیش از آنکه به اثر و از اثر به متن برسد در " مقدمه ابن خلدونی " ذوب میگردد. اگرچه تقابل روانی آن نویسندگانی که از تطبیق روش های علمی دور می شوند، نسبت به جنایات حزب دموکراتیک خلق افغانستان قسماً مبتنی بر تفکر فرافکنی و یا نیمه فرافکنی است ولی این داده های تجربی نیز بنوبه خود جهاتی از حقیقت و کاوش را منعکس میسازند.

جنایات حزبی جزء لاینفک هویت حزب دحا است. مطالعه و بررسی این موضوع که سالهاست در میان اوراق سرگردانی میکشد، یکی از وظایف اصیلانه روشنفکر زمانه ماست، روشنفکری که بطریق مدرن، از اولین جرقه های شمس النهاری و سراج الاخباری آغاز



گرددیده و تا مبارزات آگاهی بخش و سنگک شده امروزینه رسیده است.

درین ورقپاره ها تلاش می شود تا پاره هایی از تنوع جنایت، مبتنی بر نگرش و روایت های متفاوت به گفتنمان درآید. سلطه خواهی خردگريزانه حزب دغا که خودرا بطور نمادين در وجود رهبران اقتدار گرا، خلاصه میسازد، به لحاظ اندیشه های بالقوه و گذار به عمل های ویرانگر نشانه گیری می شود. حزب ارگ طلبی که میخواهد مخالفین و عامه را تحت سلطه و کنترل صدفیصده خود قرار دهد و از طریق سرکوب های خونین به حفظ قدرت و استمرار مزدوری و وابستگی نایل آید.

اینکه چگونه می اندیشیم، مربوط به طرز نگاه ماست. اینکه چگونه رفتار میکنیم نیز مربوط به روش ناشی از نگرش ماست. اینکه حزب دموکراتیک خلق افغانستان چرا به استقبال فاجعه رفت، مربوط به طرز نگاه آن است، طرز نگاهی که خودرا با تطبیق روشی مماثل به جایگاه گریز از عشق و خرد نشانده است. حزب سلطه خواه به حیث یک ارگان مزدور و سرکوبگر هم فرمانبردارى میکند و هم دیکتاتورى. دو مؤلفه را در آن واحد در خود برملا میسازد: **چاکر – دیکتاتور**، دیالک تیک چاکرى و استبداد در هردو جهت خود بطور غلیظ و جنون آمیز تثبیت میگردد.

بالحزب کمونیست شوروى و کى جى بى برخورد مطیعانه و برده وار میکند و با وطنداران دگراندیش و توده های افغان با قمچین و موقف صاحبان برده عمل مینماید. دیالک تیک این تضاد همان بلایی است که در وجود هر شخصیت اقتدار گرا و خونریز بطور فردی نیز انطباق میابد. مردی که در خانه با قمچین سلطنت میکند در بیرون از

خانه درمقابل آمر و زورآور تر از خود دست بناف می ایستد (شیر خانه روباه بیرون). این است محتوی یک کرکتر دو مجهوله. کرکتر چاکر - دیکتاتور.

حزب دحا در آتش این تناقض فکری و تضاد عملی می سوزد. تعقیب و تلاشی، بستن و کشتن، اعمال اخافه و اختناق، حزب را از حالت یک حزب پر ادعا و مظاهره چی به حالت یک حزب ناتوان در اندیشیدن، ناتوان در مبارزه مدرن و مدنی سقوط میدهد. حزب که با علاقه شدید و مزمن بصوب کنترل افکار و عواطف مردم پیش میرود، در هر گام و هر هورا الزاماً (این الزاماً فرایند منطقی و طبیعی نیست بل از ذات صغارت فکری یک حزب منشاء میگیرد) دچار خشونت میگردد.

" آنچه که ذات شخصیت اقتدار گرا را می سازد، گونه ای ناتوانی است. ناتوانی در اتکا بر خود و مستقل بودن و یا به عبارت دیگر ناتوانی در تحمل آزادی " (فروم، شخصیت اقتدارگرا)

تره کی، امین، کارمل و نجیب، آیا فی نفسه آدمهای خودخواه و سلطه طلب و خونریز بوده اند یا در درون امکانات حزبی و حمایت ارباب به چنین شخصیت هایی تبدیل گشته اند؟ در لاک حزبی بوده که گریز از خرد و عواطف انسانی برای دستیابی به قدرت اتفاق می افتد و یا وجود این رویدادگی در سیمای وابستگی به امکانات خارج از خود است که تکمیل میشود؟ ناتوانی در خرد و آزادی با توانایی درمنقاد شدن و بردگی به نمایش می آید. منتها این ناتوانی در حوزه خرد و ادراک آزادی و توانایی در تسلیمی و برده شدن به شیوه و کارکرد حزبی صورت میپذیرد. ناتوانی / توانایی.

توانايى و انرژى حزب دڅا درست در همان جاهايى است که در اصل ناتوانى و بى ظرفيتى به حساب مى آيد. توانايى در انقياد خود و به زير سلطه درآوردن مردم، توانايى در جنگ و تسويه درونى و انهدام بيرون و ديگران. اينها در اصل منتهاي ناتوانى يك حزب يا يك انسان سالم، آزاده و عقلاى است. اين حزب ناتوان - توانا با نمايش توانايى در باتلاق ناتوانى غرق ميگردد.

مزدور - ديكتاتور به برکت مزدورى به ديكتاتورى دست ميزند همانگونه که خميره مزدور منشى اش بوسيله ارباب دستكارى ميگردد. چاكر به بخاطر بيرون زدن خود و ارضاي بادار به جان خلق الله دستبرد ميزند، همان گونه که ارشد ها براي بقاي خود به جان چاكران دستبرد ميزند. رهبرى مقتدر از يكسو مشت ها را بالا ميكند و از سوى ديگر دست ها را بناف ميگيرد. مشت را براي سرکوب مخالفين و تحقير و برده کردن جامعه، و دست را براي پرستش مشاورين شوروى. همانگونه که هر عضو بالا نشين داراي حالت دوگانه ميباشد (سرکوبگر و چاپلوس) عضو پايين رتبه (کادر و صفوف)، به لحاظ کرکتر انقياد و پرستش مضاعف را با خود حمل ميكند (مطيع کميته مرکزی خود و مطيع مشاورين بيگانه) از يكسو در مقابل ويرانگرى و جنايات رهبرى به " خودآزارى و مرگ آزادى " مى نشيند و از سوى ديگر مستقيم يا غير مستقيم اين خودآزارى و مرگيدن را در مقابل مشاورين شوروى نيز متقبل ميگردد.

رهبران حزب، هم مخالف را سرکوب ميکنند (نفى ديگران) و هم بخاطر زير کنترول داشتن صفوف، استقلال و خلاقيت فردى " اتباع " حزبى را نيز سرکوب ميکنند و اعضاي صفوفى حزب در درون دغدغه خودآزارى، از اينکه کارت سرخ به بغل جيب دارند (نماد

وابستگی به حزب و ضرورتاً وابستگی به شوروی)، در رابطه به مخالفین "حزب و انقلاب" روحیه دگرآزاری را درخویش، بطور ناخودآگاه پرورش میدهند. رهبران و صفوف بی آنکه بدانند به لحاظ ساختار بسته و تمرکز نمای تشکیلاتی و نبود مبارزه خلاقانه و آزاد فکری، نادانی، پرستش و گریز از آزادی را در خود ترکیب می کنند.

حزب دموکراتیک خلق آنقدر از تفکر مستقلانه و آزادمنشی دور شده بود که با وصف این نکته هابرماس که " خود اندیشی انتقادی، تعیین سرنوشت خود، و متحقق ساختن خویش مادامی که نگاه آدمی دنیوی نگردد، شکل نخواهد گرفت " به جریان نیفتاد. باوجود ادعا های ماتریالیستی و اته ایستی و چندین ایسم پر طنین دگر، مؤفق نشدند که نگاه خود را مبنی برواقعیت های زندگی، مستقلانه شکل بدهند. مستحیل شدن کورکورانه در حزب و باز مستحیل شدن دبل کورکورانه در شوروی خواهی، شکل گیری هویت فردی را از حزب دخوا گرفت و " هویت شخصی و فردیت خوداندیش، خودنگر " (گیدنز) را برباد داد.

چون حزب از وابستگی و نااندیشی و انجماد برخاسته بود، به وابسته سازی و یکسان اندیشی و منجمد کردن خلق الله تمایل داشت.

## کاریزمای کاذب

کدام عوامل است که برای آدمکهای مضحک و ناتوان، امکان بازی نقش یک رهبر و یک قهرمان را میدهد؟ چه چیزی رخ میدهد که ادیب‌های شأندار درباری به ادیب‌های مسخره حزبی تبدیل می‌گردند؟ چه تخیلاتی به فوران می‌آید که دون کیشوت‌های قرمز پوش حزبی سوار بر غول حماقت، بسوی فتح دست‌ها و کنترل قلبها کمانگیر می‌شوند؟

" شخصیت به موجب نحوه سازمانیافتگی جامعه و صف بندی نیروهای آن تعیین می‌شود " (پلخانف) چون بخشی از شخصیت‌های کلیدی حزب از بدو ظهور خویش در بستر وابستگی پولی - استخباراتی به سامان رسیدند، نتوانستند بقول ماکس وبر " رهبری کاریزماتیک " را هم در مراحل پیش از هفتم ثور و هم در دوران قدرت بنمایش بگذارند. بجای جاذبه عاطفی و منطق آزادیبخش و استثنایی، کیش شخصیت و حماقت استثنایی را بر پیروان بسته شده در زنجیرهای تشکیلات، تحمیل نمودند. اگر تا پیش از کودتا میشد که برخی از شخصیت‌های برجسته و کی جی بی ناشده حزبی را در سطح درون حزبی در شمار نیمه کاریزمای عقلانی به حساب آورد، ولی بعد از فاجعه هفتم ثور، این شخصیت‌ها نیز قطره قطره در گنداب بی‌عرضه‌گی‌ها و خشونت‌ها سرازیر گشتند. و از اینروست که می‌گوییم رهبران حزبی و دولتی فاقد عمق و کاریزمای تکامل‌یابنده و دینامیک بوده‌اند. شاخصه‌های کاریزما در وجود فرد تحقق میابد و اما این تحقق یابی در یک حزب سیاسی از حوزه انفرادی در گستره جمع

منتشر می‌گردد و این جمع است که با تطبیق آگاهانه اندیشیدن و " انتقاد از خود و انتقاد از دیگران " قریحه رهبر کاریزماتیک را به حرکت می‌آورد. تره کی، امین، کارمل و نجیب... بر شالوده ظرفیت و قریحه استثنایی و رفتار متقابل و جاذب، در درون سامانیافتگی جامعه و صف بندی نیروهای آن، به کاریزمای سالم و پرثمر نرسیدند بل بر مبنای پُف شدن بوسیله پمپ کی جی بی و صف بندی های درونی به کاریکاتور مسخره تبدیل گردیدند. رؤسای حزبی در ماسک مدیران باند ها به نمایش آمدند و مانند شاه شجاع های قرمزین در میان کتاب های سرخ مسخره گردیدند.

مارکس در ایدئولوژی آلمانی به سوسیالیسم بعنوان فرایند تکامل شخصیت و شکوفایی انسان می بیند " هدف سوسیالیسم این است که آدمی از حالت دیوی درمانده بیرون بیاید و به موجود انسانی رشید و تکامل یافته، مستقل و آزاد مبدل شود " و اما این سوپیتست های پرشور بخاطر استقرار دموکراسی و سوسیالیسم به آن ایسم هایی منتهی گشتند که نتایج آنرا نمی توان در امپراتوری خدعه و ارباب عصر ژول سزاز و آتیلا نیز سراغ کرد. نمی توان با ارایش فروم همصدا نشد که: " چگونه نظریه مارکس به وسیله جاهلان بدنام می شود ".

نخبگان حزبی شخصیت های اخته، مشوره گیر و مکاری بودند که فقط به تأمین منافع شوروی و موقعیت های اجرایی خود می اندیشیدند. در تمام دورانی که بر خر ملانصرالدین سوار بودند، یکروز هم از جایگاه اجرایی خود، از کردار مطیعانه خود، انتقاد نکردند. عذاب روحی چنین افرادی باج شرم آمیزی است که در برابر خاموشی کاذب، حق السکوت دایمی می پردازند. اگر هفتم ثور اتفاق نمی افتاد و نغاره

ها و سُرنا های عالم برای شناساندن بت های سرگینى به صدا در نمی آمدند، ما تا هنوز هم نمی فهمیدیم که جامعه ما اینقدر پر از موجودات " دیو صفت و نابالغ " و خونریز بوده است. شخصیت های زبده، کاریزماتیک و اسطوره ای تاریخ نه بزور و دستبرد به امکانات دولتی که به اتکای جاذبه و ظرفیت خود و تداخل در انرژی توده ها (دیگران) تثبیت میگردند. کاریزماتیک بودن خصوصیتی است که دیگران به رهبران می بخشند نه اینکه خود رهبران از طریق لاف و پتاق، چاکری و پهلوان پنبه گی خود را رستم زمان و نابغه شرق و سردمدار انقلاب و تاجدار مرحله تکاملی جار بزنند، در مغز و قلب رهبران خلقی و پرچمی نیروی واقعی کاریزماتیک وجود نداشت و آنچه وجود داشت شخصیت سازی های کاذب و کاریزما های پُف شده و دروغین بود که در پرده اول، نمایش بشکل " بازی استادِ نابغه و شاگرد وفادار " به اجراء درآمد و در پرده دوم، بشکل هم قفس شدن " روباه مکار با گاو یوغدار " اجرا شد و نمایش با رسوایی و تباهی رهبران به پایان رسید.

هیچ شاه و سلطانی در تاریخ دیروز و معاصر افغانستان " یافت می نشود " که فوتو های مضحک و القاب چند سطره شان به پیمانۀ تره کی زینت بخش دفاتر و تشنابها و جریده ها و جاده ها و بازوها و رادیو ها و تلویزیون ها گشته باشد. هیچ رهبری ولو دستنشانده یافت نخواهد شد که مانند نورمحمدتره کی همه چیز را بخاطر نمایش شخصیت، سرخ جلوه دهد و در همه این سرخ شدگی ها نام خودش، عکس خودش، نبوغ خودش، خنده خودش، فرمان خودش جریان داشته باشد. " نورمحمد تره کی با همنوایی و تأیید اعضای باند خود میخواست شهرها، نهادها و خیابان ها را بنام خود مسمی گرداند.

افزون بر آن تلاش داشتند پیکره یادبود بزرگی از تره کی بسازند " (جنگ در افغانستان، انستیتوت نظامی روسیه، نامه حفیظ الله امین ص ۲۲۵).

امین که در سال اول کودتا بوتهای تره کانوف و مشاورین سفارت را میلیسید، اینک با فراموشی و نفی گذشته، میخواهد که مجسمه سرگینی استاد را از فراز تپه تاج بیگ بزیر بکشد و مجسمه چوبین خود را بجای آن و بالاتر از آن برافرازد. شاید هیچ دیکتاتوری از کارنامه های حماسی و تغزلی خود، از رسوایی و جنایت خود در آستانه قدرت، فلم هنری یا مستند نساخته باشد و این امین بوده که با پخش القاب طولانی و فوتوهای خندان و انیمیشنی خود اکتفا نکرده و خود را به حیث سرقومندان و سلسله جنبان انقلاب ثور در یک فلم مستند نیمه کمیدی / گروتسک، شرمانده است. (گروتسک طنزی است ترسناک و وحشت آفرین).

جاده های طویل و هورا های ذلیل هرگز فراموش نمی کنند که در دوره " مسخره شرق " برای تطبیق جشن اسارت، چگونه غرق هولی بوده اند، و اینک بخاطر شخصیت بخشیدن به جلادی بنام " شاگردوفادار " بجای پوشیدن لباس تعزیه، مجدداً لباس های قرمزین می پوشند. مگر کارمل این شاه شجاع قرمز نبود که هنوز نیامده به دروازه خمیده " خانه خلق " تمام ترمپت های فحاش و حنجره های دیزاین شده ی روسی، او را به حیث ناجی خلق و رهبر مرحله نوین و تکاملی انقلاب پُف کردند و تا آنجا جار زدند که انعکاس صدای شرم آمیز خود را به گوشهای آویزان خود دوباره شنیدند. دیدند و دیدیم که هنوز دهل ها و سرنی ها بخاطر ورود " سوگلی برژنف " به صدا درنیامده بودند که بزودی عکس های تره کانوف ها و لومری وزیر ها



يزير پاهای مشاورين شارانده شد و عكس های سرخمیده و جوره یی با القاب تواريشبخش به بازو ها و هورا ها و ديوار های لرزان ثوری آویزان گردید. مجسمه پشقی ببرک بر چاره های برگشت ناپذیر ثور ایستاده شد و پیش از آنکه مجسمه سرگینی را گاو بخورد (یعنی درامه استاد و شاگرد وفادار تکرار شود) به حیث ننگین ترین چهره تاریخ معاصر، بر نوک انگشتان اعجاز آفرین مردم، برای ابدیت به داربست خاطرات آویزان ماند. نجیب این پوتوموک قمچین زن مانند اژد یخ زده از شکنجه گاه خاد، در مقابل استاد خود برخاست و بعد از نیش زدن آن رسواترین چهره سويتیستی عالم، با دیفارمیشن عقل و نقل (بجای راه رشد غیر سرمایداری و انقلاب و سوسیالیزم، آیات و نماز و آشتی) در کنار تکثیر عكس ها و آیه ها و ناله ها، در فقهه یهودا های کاج بردار بیروی سیاسی حزب مشوره گیر، پیش از مردن حلق آویز ماند.

## بینی کلنوپاترا

یک مؤرخ نوشت که اگر بینی کلنوپاترا قدری کوتاه تر می بود تاریخ در سمتی کاملاً متفاوت سیر می کرد. کلنوپاترا ملکه جوان مصر بسیار جذاب و هشیار بوده و در قرن اول قبل از میلاد وقتی که امپراتوری روم (دوره ژول سزار) مداخله بر مصر را اجرا میکند، کلنوپاترا با ازدواج با آنتونی بر صحنه تعاملات تاریخ به ظهور میرسد. طنز زبانی مؤرخ این است که اگر کلنوپاترا کمی زشت سیما و لوده می بود هرگز به شخصیتی که در مسیر دادن جنگهای منطقه نقش بازی کرد، به اسطوره تاریخی تبدیل نمی شد.

گفتار مؤرخ یک کنایه تغزلی است و تاریخ ملل پر از حضور چنین اتفاقاتی بوده است. شاید اگر رابعه بلخی آن شاهدخت ترانه آفرین با عاشق خود بکتاش (غلام دربار) مثل کلنوپاترا ازدواج میکرد، تاریخ این خطه رنگ دگرتری میگرفت! میرابو رهبر انقلاب کبیر فرانسه و رهبر حزب ژیروند اگر در سال دوم انقلاب درنمیگذشت فرایند و دستاوردهای انقلاب کبیر به روبسپیر و از آن به کودتای ناپلیون منتهی نمی شد! اگر لنین بعد از هفت سالگی انقلاب گلوله زهردار نمی خورد سرنوشت لننیزم و انترناسیونالیسم قسم دیگری میشد! اگر هتلر و موسولونی زاده نمی شدند سرنوشت یهود و اقیانوس و بلشویسم اینگونه نمی بود! اگر شاه امان الله خان به ایستادگی سیلاوه داران زحمتکش باور میداشت و جرئت را از دست نمیداد، صحنه ی جنگ را به نفع دیگران ترک نمیگفت تاریخ معاصر افغانستان رنگ و بوی دیگری میداشت!

اگر مارکس بالاثر فقر و مشکلات زود نمى مُرد جلد هاى بعدى افکارش رنگ و هواى کاملترى ميافت ! (" تيره روزى و فقرى که من از دوماه پيش تاکنون در آن دست و پا ميزنم به حدى ست که اميدوارم نصيب بدترين دشمنان من هم نشود، وقتى که مى بينم همه استعدادهای فکرى و نیروى کارى من در یک چنین فقر دهشتناک و نفرت انگيزى تباہ مى شود دلم به درد مى آيد و خشم سراپای وجودم را فرا مى گيرد. مارکس، نامه مؤرخ پنجم جون ۱۸۵۸ به انگلس) آدمهاى مزد بگيرى که فاجعه ثور را ايجاد کردند و تاريخ ربع پسين قرن بيستم را دچار بحران ساختند، مگر به لحاظ عقلى و زيرکى و شهامت در سطح جنرال ناپليون و لوى بناپارت بودند که با کودتا هاى پى در پى خويش موجبات چنین تحولات سهمگينى را فراهم ساختند ؟ اگر خلقى خلقى را خفه نمیکرد، اگر پرچمى پرچمى را در بنديخانه کى جى بى و حيرتان نمى انداخت، اگر خلقى و پرچمى مشترکاً در درون یک حزب و یک دولت به مدیریت رژيم مزدور مصروف ميشدند...، آيا بازهم در هشتم ثور ۱۳۷۱ به اينگونه رسوايى و حقارت مضمهل ميمانند؟ و اگر هاى دگر.

مارکس وقوع اولين کودتا را هجدهم برومر ۱۷۹۹ بوسيله ناپليون بررسى کرد که تفکر انقلاب را بطرف ديکتاتورى برد و کودتای لوى بناپارت را در دوم دسامبر ۱۸۵۱ بنام کايکارتور و ظهور ثانى " هجدهم برومر " خواند. کودتا ها محصول حضور منفعت در تضاد هاى معين ميان طبقات و لايه هاى اجتماعى است که در سطح بالانشينان و درجه داران دربار به اجرا مى آيد.

" اگر هيچگاه ديده شده باشد که حادثه اى مدتها قبل از وقوع سايه به جلو انداخته باشد همان کودتای بناپارت است، بنا پارتيست در هر

طوفان پارلمانی تهدید به کودتا میکردند و هر قدر بحران نزدیکتر میشد صدای آنها کلفت تر میشد. در باده گساری هایی که بناپارت هر شب با مؤنث و مذکر ترتیب میداد هر بار ساعت به نیمه شب نزدیک میشد و وفور باده زبانها را باز میکرد و مرغ پندار را به پرواز وامیداشت تصمیم به کودتا برای بامداد فردا اتخاذ میشد، شمشیرها از نیام بیرون میآمد. از جامها جرنگ بر میخواست، نمایندگان مجلس از پنجره بیرون پرتاب می شدند. ردای امپراتوری بدوش بناپارت می افتاد تا سرانجام با فرارسیدن بامداد غوغا فرو میخوابید و راهبه ها پاریس را از خطری که بار دیگر از سر گذرانده بود باخبر میکردند "

(هجدهم برومر لویی بناپارت، ص ۹۲)

من در بخش های بعدی این نوشتار این نکته را بررسی خواهم کرد که کودتای ثور مدتها قبل از ۱۳۵۷ در جریان بوده است و منصبداران چنگ بروتی که هفتم ثور را بوجود آوردند، نمک خورانی بودند که بدون پرداخت مالیه نمک مشق اولیه را در ۲۶ سرطان اجرا کرده بودند. از همینروست که می توانیم هفتم ثور را ظهور دوم و مضحکه ی ۲۶ سرطان بنامیم.

اینان آنقدر در نشئه مقام و چوکی غرق گردیدند که طی چهارده سال هر شب بعد از برپایی سالگره ها و مدال بخشی ها و تقدیم هورا ها و مراسم رقص و ودکانوشی، تا فردای آن ده ها کودتا را برضد همدگر ترسیم و ترتیب میدادند. (نجیب در تلویزیون حکایت می کند که دیشب تنی در خانه ما آشک خورد و فردای آن علیه من کودتا کرد) تره کی بوسیله کودتای مضحک خفه شد و نجیب این آخرین غلام دست نشانده نیز بوسیله کودتای درونی (بیروی سیاسی) سرنگون گردید. کودتا

جزء ذات حزب دموکراتیک خلق بوده که از طریق جنون زدگی رهبران در تمامت حزب ته نشین گشته بود.

رهبران کودتاچى حزب دغا هرکدام شان پیش از مرگ به گور سپرده شده اند، هرکدام شان مجبور ساخته شده که سنگ ناپیدای گور خود را بدست خود بتراشند " رژیم کودتا از آغاز چون طفل گورزاد فقط برای مردن در لحد تولد یافته بود "(مجید کلکانی، شبنامه جاوید باد پیوند خون خلقها ۱۳۵۸). جزای قروت آب گرم را در خود تجربه میکردند. کودتا پشت کودتا برای آن صورت نمی گرفته که اشتباهات گذشته تکرار نگردد، امین کودتا نکرد که کشتار و شکنجه اگسا را منهدم کند، کودتا کرد تا کارهای انجام ناشده اگسا را با دستگاه کام تکمیل کند. کارمل کودتا کرد تا اگسا و کام را با تاسیس هیولای خاد غنی تر سازد و نجیب خاد دست به کودتای سپید و گلاسوستی برد تا تجربه سه دستگاه خونین را در ماشین واد به بهره برداری بسپارد. انقلاب کبیر فرانسه از فتح ونابودی باستیل آغاز میگردد و به کودتای ناپلیون و لویی بناپارت پایان میابد. کودتای ۲۶ سرطان و ۷ ثور از ترمیم کردن دهمزنگ و آبادکردن پلچرخى آغاز می شوند و با استقرار پولیگون و جمهوری تنظیمی و امارت طالبی و جمهوری های مثلون دیگر ادامه میابند.

در هجدهم برومر میخوانیم که " تمام دگرگونی ها بجای آنکه این ماشین را در هم شکند آنرا تکمیل کرده اند "

هرکس که چشمی برای دیدن

گوشی برای شنیدن

قلبی برای دوست داشتن

لبهایی برای خندیدن

زبانی برای زمره کردن داشته باشد، می تواند به حیث انسان آزاد و عقلانی، حوادث، شخصیت ها و روایات عدیده را بفهمد و فهمیدنی بسازد.

## نيت مندى مؤلف يا کارناوال قلم

عبارۀ نيت مؤلف را درين جا به حيث يك استعاره مد نظر دارم. چه، هر نيتى با ريخته شدن واژه ها بر صفحه، خاتمه يافتن نگارش و جدا شدن مؤلف از متن، كم و بيش اهميت نيت مؤلف را از بين ميبرد. اين به عهده خواننده است كه در قرائت خود با متن درگير ميگردد يا با شخصيت و نيت مؤلف. هدف من از نيت مندى مؤلف دو مؤلفه را دربر دارد، يكي سانسور آگاهانه قلم مبتنى بر منافع نظام و دگر تخطئه و ترفند و طنز کارناوالى.

مشاورين و فرماندهان ارشد روسى (مايوروف، گرومف، قارييف، داويدوف... و ده ها اوف و ويچ ديگر) در سالهاى تجاوز مستقيم برفغانستان (۱۹۷۹ - ۱۹۸۹) هيچگاهى در قالب يك مؤلف عاصى و يك انسان آزاده و چهره اكادميك به ظهور نرسيده اند، آدمكهاى متجاوز و كاغذيني بوده اند كه در موقف مهره هاى با صلاحيت حزبى، نظامى و استخباراتى، توطئه مى چيده اند و فرمان تباهى ميدهاده اند، اينك پس از مرحله بازنشستگى خاطراتى و بعد از توقيف مجدد عقل، به نحو ديگرى دست به گرفتن انتقام و حق السكوت مانورى ميزنند. انتقام از حزب دموكراتيك خلق افغانستان و حق السكوت و صيله از نظام گلاسنوستى و پراسترويكايى.

آثارى كه از ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۲ بوسيله مشاورين، خبرنگاران، اكادميكر هاى روسى درباره افغانستان نوشته شده اند، همگى رنگ دفاع از اشغال افغانستان و دفاع صدفيصده از جمهورى دموكراتيك افغانستان را داشته اند. همين هاى كه در دهه هشتاد تلاش ميكردند تا

با یکصد و یک استدلال چرب و چوبین از حقانیت تجاوز و رژیم دستنشانده دفاع نمایند، همین ها هستند که در دهه ۹۰ و دهه ۲۰۰۰ با ماسک های جدید ، بازهم بخاطر گفتن چیزهای معینی ، برای برپایی کارناوال قلم، صف کشیده اند.

کی نمیداند که جنایات اتفاق افتاده در افغانستان محصول کارکرد یک سیستم و یک خرده سیستم است :

- نظام سوسیال فاشیستی شوروی

- ونظامک مزدور حزب دموکراتیک خلق افغانستان

درین نگرش، رژیم روسی به حیث یک نظام شرارتبار سرمایه، یک نظام متجاوز و مستعمره جو است و خصلت تجاوز، نه ناشی از تضاد محض با امپریالیسم غرب (جنگ سرد) که متکی بر ویژه گیهای درونی خودش و تمهید گذارانه چندین ساله اش بوده که بسوی افغانستان دهن باز کرده است. مزدور سازی و مزدور پروری و تجاوز کی جی بی و حزب کمونست و دولت اتحاد شوروی... نه از مقطع تجاوز نظامی بر افغانستان که از سالیان دراز با برنامه ریزی های حساب شده و انسجام یافته آغاز یافته است.

نویسندگان بازنشسته شوروی به جای پرداختن به کارکرد سیستمها به ترسیم کردن شیمای حماقت و اراده افراد می پردازند. بجای خواندن ذهن افراد و گروه ها نمبر پای افراد و احزاب را میخوانند. یکی از شاخصه های مشترک میان ورق نویسان و خاطره نویسان روسی (عمدتاً روسی) در همین بینش به تعویق افتاده، تبارز میکند و این همان ماموریتی دستکاری شده کلیه چیز نویسان است:

" برژنف بدون مذاکره با کمیته مرکزی فرمان ارسال ارتش به افغانستان را صادر کرد " و " کارمل و تره کی به علت خودخواهی و



حماقت از همان روز های اول کودتا باهم جور نیامدند ". با این نوع تأویل و تأمل است که کارکرد نظامهای حزبى و خشونت سیستماتیک دولتى به سطح نگرش اخلاقى و تذکره یى پایین آورده مى شود.

" اما در سینه من چیزی مانند سنگ سنگى مى کند شاید دلیل آن خاموشى طولانى پانزده سال و بی میلی نسبت به اظهار افکارم در باره حوادث غم انگیز سال اول جنگ در افغانستان بوده باشد، چنین بنظر میرسد که لحظه برداشتن این سنگ از روی سینه ام فرا رسیده است " (جنرال الکساندر مایوروف، در افغانستان چه میگذشت، ص ۲)

سکوت سنگین جنرال مایوروف به حیث سرمشاور جمهورى دموکراتیک افغانستان یک دغدغه گذرا و صرفاً درونى نیست. سکوت ژرفناک و سیستماتیک است. فقط در دهه ۹۰ است که دهانه نغاره ها و سرنى های مسدود مانده، باز میشوند. در دهه ۸۰ نه تنها مردم افغانستان که تقریباً تمام عالم بشرى میفهمیدند و چیغ میزدند که افغانستان اشغالى یک مستعمره تمام عیار است، اشغال افغانستان بوسیله شوروى یک جنایت است، تجاوز ارتش سرخ بر افغانستان کمک انترناسیونالستى نیست... چیغ ها بالا بود که دفاع ظالمانه از حزب نالایق و مزدور خلق و پرچم بر مبنای یک برنامه قبلاً تدوین شده تاریخی صورت میگیرد، کودتای ثور و مرحله تکاملی آن به تباهى و دریاهاى خون منتهى میگردد...

این مسایل ساده و الفبایى را نه جنرال های چارستاره و ارشد، نه رهبرى حزب کمونست جماهیر شوروى، نه سخاروف تبعید نشین که ودکا فروشان غیر حزبى جاده های کرملن نیز میفهمیدند که اشغال و مستعمره ساختن افغانستان بر اساس منافع اقتصادى - سیاسى روسها صورت میگیرد... اما مشاورین ارشدی که دیروز با یک خنجر بر

گردن خمیده حزب دموکراتیک خلق میزدند و با خنجر دیگر بر سینه خونین مردم افغانستان، امروز با قهقهه درونی بار دگر از مزدوران گوش بفرمان خویش چرا انتقام میکشند؟

" من سترجنرال مایوروف مشاور عمومی نظامی در جمهوری دموکراتیک افغانستان، شما ببرک کارمل را به صورت قاطع از شراب نوشیدن منع میکنم و اصرار میکنم که فوراً از این کار دست بردارید، امر میکنم که این حرف را نقطه به نقطه برایش ترجمه کن " (الکساندر مایوروف مشاور ارشد کارمل، " در افغانستان چه میگذشت "، ص ۱۱۷)

این سخنان تحقیرآمیز چه چیزی را به بیان می آورد؟ درین سطور که معادله ارباب /برده، استعمار/مستعمره، مشاور/ مشوره گیر بنمایش کارنوالی درآمده است، نقش برده را در تطبیق ستراتیژی ارباب از درجه صفر به درجه زیر صفر انتقال می بخشد. من از هیچ سازی و از تقاله شدن کارمل به این پرسش فرو میروم که چرا مایوروف این " مشاور عمومی جمهوری دموکراتیک افغانستان " در همان زمان از یک شاه شجاع گک بدنام و این چنین فاسد و دایم الخمر، ظاهراً با سکوت سیستماتیک خویش، با استفاده ابزاری و تطبیعی خویش، بدفاع اربابانه برخاست و این سکوت و دفاع بطور سیستماتیک تا خروج قوای اشغالگر ادامه یافت؟ نویسنده ای " در افغانستان چه میگذشت " تلاش میکند تا نشان دهد که رابطه بین ارباب منضبط و نوکر ایله جار بر صفحه ی امضاء شده کدامین معیارات شمار ناشده ای حک میماند! برخوردار صرفاً اخلاقی مشاور ارشد بسیار مسخره، خودآزار و گمراه کننده است. کارمل مهره یک سیستم دستنشانده است، کارمل یک چاکر مسلکی و تاریخی است، کارمل یک رویداد حساب شده در درون

رویدادهای سیاسى است. شراب نوشى و شخصیت ضعیف کارمل هیچ ربطى با ترخ انباشت حوادث ندارد. اگر کارمل زنباره و دایم الخمر هم نمى بود، هیچ تغییر مثبتى در خریطه جنايات حزبى و تداوم اشغال بوجود نمى آمد. مؤلفین روسى تلاش میکنند تا فرد را بجای سیستم بنشانند، زور میزنند که کودتا و اشغال را پدیده اى خارج از تفکر جمعى قلمداد نمایند. ورق نویسى میکنند تا ناکامى ها و جنايات را از حوزه سیستماتیک بودن، سازمانیافته بودن، بسوى اراده و حماقت شخص، کذب نمایند.

نویسندگان روسى بنا بر معاذیری لاقول پوسته ها و لایه های بیرونى اشغال و جنايات سرخ و " انترناسیونالستی " خویش را در حوزه نگارش اعتراف میکنند، اما کارمل که اکنون پس از مردن نیز از طرف بادرن خویش اینقدر لگدمال و مسخره میگردد، تا زمانى که اسکلیتس بوسیله طالبان اباسین به دهان کف آلود تمساح های دریای جیحون بخشیده شود، حتا در تنهایی و در مستطیل های چوبى حیرتان، نه از جنايات روس که از گرفتن نام تواریش ها بدون ادای " په - ژا - لاسته " میشرمید و میترسید.

" چهاردهم فوریه ۱۹۸۱ نزدیکی های ساعت ۱۱ روز، گروهى از سپاهیان گشتى گردان اکتشافى لشکر متشکل از ۱۱ نفر به فرماندهى ستوان یکم ک... در یکى از دهکده های حومه جلال آباد سرگرم گشتزنى بودند. فرمانده گروه تصمیم گرفت گوسفندى را به عنوان هدیه برای گردان برای کباب برباید، هنگامى که " ک " و گروهش وارد باغچه یکى از روستائیان شدند و امیدوار بودند گوسفندى را به چنگ آورند، درخانه سه بانوى جوان را دیدند، دو مرد ریش سفید و شش - هفت کودک نزدیک شش - هفت ساله همراه آنان بودند. یکى از درجه

داران نتوانست جلو احساسات خود را بگیرد و متوجه شد که زنان جوان بسیار خوشرو اند، و بی اختیار فریاد زد:

- اوه! چه زنهای زیبایی!

سخنان درجه دار به سان آذرخش در خرمن دیگران آتش افکند و آنگاه خود روی یکی از بانوان پرید و رو به دیگران گفت:

- بچه ها به پیش!

در برابر چشمان پیر مردان و کودکان، سربازان انترناسیونالیست ما تا توانستند بر زنان تاختند و " کامرانی " کردند. تجاوز دو ساعت را دربرگرفت، کودکان خود را به گوشه بی کشیده و داد و فریاد و گریه میکردند و به این سان میکوشیدند به گونه بی به مادران خود یاری برسانند. پیرمردان با ترس و لرز دعا میکردند و از خدا میخواستند برآنان رحم کند و آنان را نجات بخشد. پس از پایان "کار" درجه دار فرمان داد:

آتش!

و خود پیش از همه برزنی آتش گشود که از او کام گرفته بود، به سرعت همه را تیرباران کردند، سپس به دستور ک... روی کشته شدگان بنزین پاشیدند و هرچه از جامه و پارچه و چوب دستشان رسید، ریختند و همه را آتش زدند "

(الکساندر مایوروف - در پشت پرده های جنگ افغانستان ص ۱۸۲-)  
 سرمشاورین چندستاره و مدالگیر که خود مستقیماً در تمامی جنایات به حیث دستور دهندگان مقتدر دخیل هستند به نقد ریشه ای جنایات کی جی بی و حزب کمونیست اتحاد شوروی در افغانستان روی نمی آورند،(البته نوشته های علمی و غیر ماموریتی نویسندگان روسی، کارش از این صفی که مورد نظر ماست جداست) همانگونه که در خود

شوروى از رشد علنى سرمايه (مالکيت خصوصى و ارزش اضافى و سود) زير نام سوسياليسم (مالکيت اجتماعى) دم نميزند و اشغال افغانستان را بمتابۀ حرکت سرمايه براى بلعيدن افغانستان و منطقه مورد بررسى قرار نميدهند. نيت شان از نوشتن از يک سو آب را گل آلود کردن است و از سويى هم برخسار گلاسنوست (فضاى باز) و پراسترویکا (دگر سازى)، سرخابۀ فريب و عطرخونين پاشيدن است. گلاسنوست و پراسترویکا گام رسواکننده اى بود که حرکت سرمايه هاى ماستمالى شده و نيمه مخفى را بسوى سرمايه هاى کلان و مافيايى در علن پدار کرد. نيت نويسندگان، (اگر بتوان به سبک ديروز واژه " نيت " را بطور کنابى در مورد مؤلف بکار برد) در رابطه به اشغال افغانستان، در رابطه به حزب دموکراتيک خلق، بيشتريه يک تخليه روانى و يک ماموريت نوين تر است.

جنرال گروموف در آخرين لحظاتى که از پل حيرتان مى گذشت:  
 "در درونم خلاء بزرگى را احساس مى کنم زيرا در پيش رويم آینده گنگ و تاريخ و در پشت سرم گذشته تهى و برباد رفته را مى بينم"  
 جنرالان به حيث کسانى که فکر جنايت را تزريق و عمل جنايت را ايجاد کرده اند، نمى نويسند. ميکوشند تا عمق سياسى، حقوقى و فلسفى جنايات حزبى (حزب دموکراتيک خلق و حزب کمونست اتحاد شوروى) را رنگ انضباطى و روانى بزند و تجاوز و حفر جهيل هاى خون را اشتباهات انفرادى اشخاص قلمداد کنند.  
 صد کتاب ار هست جز يک باب نيست

متخصصين نظامى و استخباراتى و مشاورين حزبى آثار فراوانى در باب کودتاي ثور و تجاوز ارتش سرخ بر افغانستان نوشته اند.

تمامی این نوشته ها، زیر نام حرفهای پشت پرده و محرم اغلباً بر محور توضیح و برائت بخشی یا گناه بخشی بوروکراتیک، دور میزنند. نفی پرژنف و ساختار فردگرایانه حزبی، بی ظرفیتی و لودگی خلق و پرچم، فرکسون بازی در حزب ارباب و حزب برده، طوفان جنگ سرد، داوود زدایی، نافهمی ارتش سرخ از توپوگرافی اراضی، اشتباهات فردی و اخلاقی تواریش های درگیر جنگ (عسکر و افسر)، تضاد بین کی جی بی و حزب کمونیست شوروی، افشاگری های کوچگ و غیر فکری، (افشا کردن چیز های کوچک بخاطر پنهان کردن چیز های بزرگ) معامله گری با مجاهدین و امپریالیزم غرب، سیاست تغیر... نکات مشترک خاطره نویسان روسی را تشکیل میدهد. هنگامی که مؤلفین این آثار از ۱۹۷۸ تا سراپای دهه هشتاد، به حیث فاتحین و مارشال ها، در پروادا و ایزویستیا و... در زیر دیوار کرملن بدفاع از تجاوز و اشغال و سرکوب قیامهای برحق مردم افغانستان قلم میزدند:

" در چند روز اخیر عوامل خارجی و اجیران که به قلمرو افغانستان فرستاده شده اند، همراه با باند های ضدانقلابی در هرات آشوبهای ضد انقلابی را به راه انداخته اند " (ایزویستیا، ۱۹۷۹، ۱۶ مارس) و یا " میدانیم که انقلاب افغانستان مستلزم زدایش مقاومت نیروهای اپوزسیون داخلی و خارجی است. ما باور عمیق داریم که افغانستان نوین دموکراتیک از عهده این وظایف برآمده میتواند "

(پراودا، ۱۹۷۹، ۲۱ آوریل)...

اینک همین قلم ها با یک چرخش پسا گلاسنوستی و دراماتیک به حیث پروفیسور ها و اکادمیسن ها برای استحاله تجاوز و ساختار نرم سرمایه، بطرز دگر قلم میزنند. " ضربات پیهم و بیشتر بیهوده،

بمباران و ضربات موشكى - توپخانه يى كه منجر به تلفات در ميان باشندگان ملكى، ويرانى روستاها، نابودى شبكه هاى آبيارى و آبرسانى و باغها ميگرديد، هيچ يك به تحكيم موقف حزب دموكراتيك خلق افغانستان و حاكميت دولتى مساعدت نكردند "

(جنگ در افغانستان، ص ۲۹۷)

همين مؤلفين در دورانى كه " ارتش سرخ شوروى " افغانستان را به جهيل خون تبديل كرده بود، مطابق ميل نظام سرمايه و اوضاع مى انديشيدند. منافع شان ايجاب ميكرد تا كشتار جمعى و مهاجرت كتلى خلق افغانستان را پاكسازى و انهدام باسماچ بنامند و مردم بخاطر اغواى مردم روس و جمهوريت هاى در بند شوروى، از پيروزى ارتش سرخ و برگشت ناپذيرى انقلاب ثور، رجز بخوانند و مقالات زينتى بنويسند.

" دو نوجوان افغان به نامهاى قالب گل ۱۴ ساله و آغاشيرين ۱۳ ساله به دستور و گ. كوزمين به اين علت تيرباران شدند كه شاهد دزدى او بودند. كوزمين كه به جزاى اعدام محكوم شده بود، در برابر نمايندگان كنگره بيست و هفتم حزب كمونيست اتحاد شوروى گفت:

منى كه محكوم به اعدام شده ام، با پى بردن به گناه خود به شما ميگويم كه جنائيت من در متن آن جناياتى كه شما در افغانستان انجام داديد، صورت گرفته است "

(جنگ در افغانستان ص ۲۸۶)

مشاورين ارشد، ديروز به نيابت از نظام " سوسيالستى " با دادن مشوره ها و فرمان هاى تباهى آفرين، صاحب شهرت و سرمايه شدند و امروز نه به حيث مشاور سوسيال - انترناسيونالست بل در مقام يك

نویسنده " گلاسنوستی " به نیابت از نظام سچۀ سرمایداری، صله ی بازنشستگی میرباید.

در پشت همه جنایاتی که روسها در قالب حزب کمونست اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان انجام دادند، کیها خوابیده بودند ؟

**میلیتاریست ها، صاحبان صنایع سنگین، مافیای استخباراتی، بانکداران بزرگ ( در نمای حزبی )، خوابیده بودند.** گناهکاران اصلی کشتار و تباهی خلق افغانستان، در قدم اول، سرمایه داران ملیتاریست و مافیاهایی است که در زیر نقاب حزب و سوسیالیسم به اجراء درآمده اند. ایدئولوژی ها را بوروکراسی ها می گردانند و بوروکراسی ها را سرمایداران کلان. مالکین سرمایه های غول است که معنای حق و باطل، انقلاب و ضد انقلاب، مومن و مرتد، آزادی و اسارت، باسج و تواریش، تمدن و جاهلیت، انقلابی و مرتجع را دستکاری میکنند و به بوروکراسی حزبی و دولتی تزریق مینمایند. چون کنترل تولید و کنترل سود بدست سرمایه داران است، کنترل حزب، کنترل ایدئولوژی و کنترل دولت هم به اراده آنان پیش میرود. حزب کمونیست شوروی با عصای سرمایه راه میرود و همانگونه که حزب دموکراتیک خلق افغانستان با عصا و چماق شوروی عادت کرده بود.

**این ملیتاریست ها و مافیای صنایع سنگین** در مقام جنایتکاران پنهان و پشت پرده ها بوده اند (معمایی که بعد از آفتابی شدن حرکت غول آسای سرمایه در دهه ۹۰ بوده که مردم روسیه را در خمار طولانی غرق کرده است) سرمایه های کلان، بالذات به حرکت منطوقی و جهانی منتهی میگردد. ملیتاریسم لجام گسیخته روس با ادغام در سرمایه های غول، به انفجاری ضرورت داشت که خود را در حمله به افغانستان نشان داد.



اشغال افغانستان که با کودتای ثور ربط درونی دارد، نمی تواند بدون بررسی تضاد بین سرمایه دولتی و اجبار سیاسی (حزبی) قابل فهم و تأویل گردد. حزب کمونست روسیه و احزاب کمونست اروپای شرقی، آهسته و آرام، پله به پله از موقف مدیریت جمعی سرمایه، به موقف سرمایه داران خصوصی منفجر گردیدند.

رهبری احزاب کمونیست (ملیتاریست ها و صاحبان صنایع سنگین) با استفاده از اجبار و قدرت سیاسی، همانگونه که تجاوز بر چکوسلواکیا را مسولیت حزبی و رسالت انترناسیونالستی جا زدند، تجاوز بر افغانستان را نیز در زیر نقاب دفاع از انقلاب ثور، دفاع از سوسیالیسم، دفاع از... بمثابة دستور حزبی و کمک انترناسیونالستی انجام دادند. رده های جاسوس و بالای حزب دموکراتیک خلق افغانستان، بخاطر رسیدن به ثروت و سیطره، مانند ابزاری بخاطر اشغال و اسخراج ارزش اضافی و راه یافتن به بحر هند، به حیث دلالان، در خدمت ملیتاریست ها و مالکین سرمایه های مافیایی قرار گرفتند.

ما اگر این نکته را ندانیم که پیش از اعلام گلاسنوست و پراسترویکا، در درون احزاب کمونست جماهیر شوروی چه میگذشت، جابجایی مالکیت خصوصی و حرکت سرمایه چگونه انجام میگرفت، به کنه اشغال افغانستان و رابطه حزب دموکراتیک خلق با این آفت، پی نخواهیم برد. روند خصوصی سازی مالکیت های کلان، پروسه رشد و ادغام سرمایه های غول آسای نظامی (ملیتاریسم هار)، اجباری بود که از دینامیزم نظام برمیخاست و به خاتمه یافتن تضاد بین سیاست حزبی و مالکیت خصوصی، منتج میگردد.

اگر جنایات حزبی را عمیقتر بررسی نماییم، سرچشمه این جنایات به صاحبان صنایع سنگین و سرمایه های غول روسی میرسد که بخاطر افزودن یک کپیک بر یک ربل، بخاطر تقسیم و تسخیر جنون آمیز منطقه و جهان، افغانستان و دنیا را در ماتم خونین فرو نشانددند. کمپنی های غربی و شرقی میدانند که سرمایه در هر زمانی در خون متولد میگردد.

۳

سایه ها و رجاله ها



## مستنطق، شکنجه و زندانی

شکنجه تقسیم کردن درد است بر بدن، به تعویق انداختن مرگ است برای نگهداری درد. شکنجه هزارپاره کردن رنج و اندوه است. شکنجه اذیتی است مرکب از تاراج تن تاراج روح. شکنجه عملیه ای است برای گرفتن اعتراف و جریانی است برای مغز شویی. شکنجه در تعریف حزب دموکراتیک، برخلاف اصطلاح "شکنجه سفید" شکنجه ای است سرخ، آغازی است که انجام ندارد. درآیین نامه شکنجه سرخ با حروف درشت نوشته اند:

یا صد در صد تسلیم شدن یا صد در صد تحمل درد. درین چرخه متضاد، تسلیم شدن یعنی تباهی دیگران و تحمل درد یعنی تباهی خود. مستنطق در هر حالتی با تمام امکانات موجود تلاش می کند که از یک سو از زندانی ی زیر شکنجه، چند زندانی بسازد و از سوی دگر زندانی را از طریق بی هویت کردن در هویت خود ذوب نماید.

یکی از اشکال عمیق، گسترده و بی پروای جنایت را می توان بشکل نمادین در وجود نظام زندان و استنطاق و محاکمه حزب

دموکراتیک خلق افغانستان مشاهده کرد. مقوله گرفتاری، مقوله شکنجه، مقوله محکمه، مقوله حبس، مقوله اعدام در زیر سیطره خلق و پرچم آن مقولاتی به فعل درآمد و تعریف شده و هیبتناکی هستند که تا سالیان دراز می تواند به حیث موضوع پژوهش، روانکاو، انسان شناس، جامعه شناس، فیلسوف، زبان شناس، روان شناس، مؤرخ، حقوقدان، شاعر، قصه نویس، سینماگر قرار گیرد و منتقدین و دانشمندان و هنرمندان با استفاده از این موادخام به کشفیات تازه و نگاه های تازه تر درگیر شوند.

بررسی نظام شکنجه و اعدام در حوزه کارکرد حزب دموکراتیک خلق افغانستان (**حزب دغا = حزب دغا**) نشان میدهد که در این دوره جنایاتی انجام یافته است که نمونه مکملترین نوع بربریت را در قرن بیستم رقم میزند. جنایاتی که هم بطور پنهانی در اتاقهای شکنجه اتفاق افتیده و هم بطور علنی در تالارها و جاده هاو شیشه های نمایشی.

بربریت در جریان استنطاق تبارز میکند. شکنجه رویدادی است که مستنطق و زندانی را در یک تقابل ناخواسته بهم گره میزند. تضاد بین مستنطق و زندانی، تضاد بین شکنجه گر و شکنجه شونده است و این همان رابطه ای است که خود را بشکل جنایتکار و قربانی تعریف میکند. مستنطق که خود را قدرت مطلقه و حافظ حزب، دولت و شوروی میداند میخواهد که ذهن و تفکر مخالف دست و پا بسته را بخواند، کنترل کند و ببلعد. مستنطق که در دنیای عقل و وجدان فقط با هورای حزبی و لبخند مشاور آشنایی دارد، در موقف چماقدار و ابزار حزبی، زندانی را به توبه، تسلیمی و انقیاد فرامیخواند. مقاومت فکری و جسمی زندانی در نفس خود در واقع بیان دفاع از انسان و آزادی

است که به طرز وحشیانه ای از طرف شکنجه گر مسخ و تاراج میگردد.

مستتق بخاطری اتاق شکنجه را غرقه در خون میکند که به شکنجه با روحیه حزبی می بیند. در عمل شکنجه روح و حس حزبی را مدغم میسازد. حزب دموکراتیک خلق در کنار دستگاه های مشخص استخباراتی، ارگانهای ضمیمه و کاملاً حزبی را زیر نام " فعالین حزبی " ایجاد کرده بودند. فعالین حزبی ارگانی بود مانند خاد که وظیفه شکنجه و تحقیق را به پیش میبردند. بنا بر تجربه زندانیان سال ۱۳۵۹، یکی از خوفناک ترین " فعالین حزبی " ها در شهر کابل (واقع در سرک میان شیرپور و وزیر اکبرخان) شکنجه گاهی بوده که در کنار خدمات اطلاعات دولتی به خدمات می پرداخت. موجودیت فعالین حزبی به حیث دستگاه شکنجه و استنطاق دو چیز ساده را به بیان میآورد:

۱ - حزبی بودن جنایت

۲ - گسترده و سیستماتیک بودن دستگیری و شکنجه

شکنجه سیستماتیک پدیده ای است که قسمت عمده آن در اتاق تازیانه و دشنام اتفاق می افتد. تقابل شکنجه گر با شکنجه شونده. این رویداد ظاهراً با حرکت و برخورد دو تا حواس. متضاد شکل میگیرد. دهان و قلب و چشم و گوش و پیکر و پوست مستتق در بالا و دهان و قلب و چشم و گوش و بدن و پوست زندانی در پایین.

شکنجه رویداد درد آفرینی است که در اعماق حس ها کاشته می شود. شکنجه بمبی است که یوریشیمای حس ها را منفجر میسازد. شاید به همین دلیل باشد، کسی که از دهلیز های خونین شکنجه گاه های

آگسا و کام و خاد و واد به حیث زندانی عبور نکرده باشد، پدیده شکنجه را نه تواند بطور تکانهنده و وحشتناک، بطرزی که در واقعیت اتفاق افتاده، درک نماید. آگاهی غیر تجربی فقط در سطح یک دریافت معرفتی و انتزاعی روی میدهد و اما این ارتباط غیر مستقیم نیز روح خواننده و شنونده را می‌لرزاند.

مستنطق و زندانی دو عنصر بهم پیوسته شکنجه را می‌سازند. مطالعه روح و جسم مستنطق در رابطه به بررسی روح و پیکر زندانی به بازشناسی تجربی شکنجه منتهی می‌گردد. شکنجه یک فضای بسته ماشینی است که شکنجه‌گر و شکنجه‌شونده به حیث مهره‌های متحرک در آن بطور نابرابر جابجا می‌گردند. ساختار شکنجه در زیر خشونت و سرکوب حزب دغا با شاخصه‌های حزبی، در سطح فاجعه و ترامای فوق‌العاده خطرناک مشخص می‌شود. فوق‌العادگی این وقوع تباه‌کن را، از تقابل ذهن و روح خبیثه و خونریز مستنطق حزبی و روح زخمی و پیکر خونینی که شکنجه شده است، می‌توان سنجید و فهمید.

حمله و تجاوز به دنیای ذهنی و جسمی زندانی از طریق ته‌نشین شدن بر حواس شکنجه‌شونده صورت می‌گیرد. ضرباتی که بوسیله زبان، دست و چشم و پای شکنجه‌گر برای ایجاد درد و مسخ‌سازی، عملی می‌گردد، همگی در چشم و گوش و دهان و پوست زندانی ذخیره می‌شود و در ضمیر ناآگاهش به حیث یک ترامای لرزاننده و جاودان رسوب می‌کنند.

استنطاق در نمای معرکه و انتاگونیسیم روی میدهد و درین رویداد حواس مستنطق و حواس زندانی به مقابله برمی‌خیزند. انبور و گوشت، ساطور و استخوان، شمشیر و گردن، دشنام و سکوت، تعرض و



خاموشى، تكلّم و بى صدائى، قهقهه و ناله، انقياد و آزادى، مسخ سازى و بقا دركنار هم قرار ميگيرند، حواس با حواس، فكر با فكر دست و پنجه نرم ميگند. درين صف بندى، كارکرد: قلب، زبان، چشم، گوش، لامسه و ذايقه دگر گون ميگردد. مستنطق مشوره گير ميداند كه چگونه زندانى را از کاربرد انساني حواس محروم كند. محروميت حسى نوعى از شكنجۀ سرخ است.

**قلب** شكنجه گر لنگرگاه شرارت است. قلب مستنطق فروشگاه اسارت است. قلب شكنجه گر ذخيره گاه زخم هادر صدارت است. قلب شكنجه گر لشكرگاه نطع و نظارت است. قلب شكنجه گر بزنگاه سنگ و صغارت است. قلب مستنطق آتشفشان ننگ و ميلودى هاى بربادى است. قلب مستنطق جايگاه چاكرى و هورا هاى پوشالى است. قلب مستنطق كه مانند ساندويچ ديرمانده روسى منفجر ميگردد با شرم زبان دربرابر زندانى ذره ذره به حركت ميآيد و با كارکردِ ديدن يعنى چشم، شنيدن يعنى گوش، لمس كردن يعنى يوست، مزه كردن يعنى ذايقه ادامه ميابد. تجارب زندانيان به اثبات ميرسانند كه مستنطقين خلقى و پرچمى به لحاظ اندیشه و احساس آدمهاى دستكارى شده و فاقد عمق وجدان و سطح انسانيتند.

**زبان** مستنطق يك كلان روايت است، يك سلطه است. يك حكم مطلق است. مستنطق با تكلّم يعنى زبان (دشنام دادن، حكم صادر كردن، سؤال نوشتن) بطرز شفاهى و نگارشى، موقعيت خود را به حيث امر، مفتش و مرجع نشان ميدهد. زبان مستنطق تيغ دوسره است كه از يکسو جسم را ميخراشد و از سوى ديگر روح را مجروح ميكند. زبان مستنطق هر لحظه اش زخم زبان است. زبان شكنجه گر ابزار مقتدر و فريباست. مونولوگ مطلق است كه در موقف شخص اول يعنى متكلّم

اجباری عمل میکند. زبان مستنطق زبان گفتگو و مکالمه نیست بل زبان سلطه جویی و کنترل و دستبرد است. زبان شکنجه گر زبان دیکته شده، تعریف داده شده و دارای معانی بسته ایست که به ترجمه شباهت دارد نه بزبان اصلی. زبان مستنطق در زندگی خود مانند مرده بروی واژه های ننگ و جنایت و خیانت چارمیخ میماند.

**گوش** مستنطق از شنیدن صدا های عاشقانه وامدار است. (چون در قعرخون و ناله شناورست) گوش مستنطق صرف با شنیدن دستور و فرامین حزبی و تواریشی آشناست. گوش مستنطق با شنیدن نغمه های شاعرانه و چکامه های سحرگامی نمی جنبد بل با شنیدن چیغ ها و ناله های شبانگاهی است که بالا و پایین می شود. گوش مستنطق لم، گرو شده و دست آموز است. گوش مستنطق کلمات حقیقی و زمزمه های راستین زندانی را در فضا سانسور می کند.

گوش مستنطق آویزان و اتومات است هم متوجه درجه ناله زندانی است هم متوجه سفارش و پسپسک رفقای نشسته در مربع زخم. گوش مستنطق عادت نکرده که به آواز قلبها و دستها تمکین کند، عادت نکرده که صدای مست. عقابان زخمی و ضربآهنگ انسانیت را بشنود. گوش مستنطق گوش بفرمان مشاور است. گوش مستنطق بطور همیشگی حتما بعد از زوال نیز ذخیره گاه و مخفیگاه چیغ ها و ناله های شبانگاهان میماند. گوش شکنجه گر بعد از مردن در شنیدن شرم عالم شناور میماند.

**چشم** مستنطق چشم ویژه، تعبیه شده و مصنوعی است. چشم مستنطق مانند یک کمره خوفناک و متحرک برای کنترل سطر های نشسته بر استعلام و ایجاد اضطرابات اضطراری استفاده می شود. چشم مستنطق برای دیدن زیبایی ها و سنجش هندسه دامته ها و تنوع

گله‌ها ساخته نشده بلکه مانند يك برمه سايبريايى براى حفر زخمها و سوراخ‌هاى مرگ استفاده مى‌شود. چشم مستنطق چشمه خنجرهاست، باتلاق تيزاب و كان نمك است. اقيانوس شرم و شرارت و شوكران است. لامسه مستنطق در نوک انگشتان، دندان و نوک‌هاى بوتش خلاصه مى‌شود، شكنجه گر از پوست خود به حيث انبور براى كندن پوست زندانى كار ميكشد. پوست مستنطق براى جذب نور و محافظت وجدان نيست، پوست شكنجه گر حزبى براى نوشتن اعترافات ژان ژاك روسو و نلسون مانديلاست كه به خط ميخى و هيروغلىفى برآن حك گردد. پوست مستنطق نبايد كاه پر شود و براى عبرت بر دروازه تاريخ اويزان گردد. پوست كتاب شده مستنطق خلقى و چرچمى شايد زيبا باشد كه در موزيم كوپنهاگن در کنار كتبه‌هاى پوستى اوستا گذاشته شود.

حواس مستنطق ابزار متفاوت شكنجه و بيداد است. وسايل كارآ و ويرانسارى است كه در جريان اسطنطاق، با رها كردن چند جمله قرمز و ذخيره شده، با چند تحقير و اهانت شرطى شده، با چند هوراي مسخ شده، با چند ضربت كشنده و كارى، براى بى هويت ساختن زندانى، براى تسليم ساختن زندانى، براى مسخ كردن زندانى بكار انداخته مى‌شود.

مستنطق با تمام حواس خود فشرده يك خشم جنون آميز است، خشمى كه از بالا در كوره سينه اش پمپ گشته است. خشم مستنطق يك حركت كيفى است كه در يك وقوع كمى شكل ميگيرد. مقدار خشم مستنطق مانند آتشفشان سرخ، تپنده و فورانى است كه با وجود شكنجه دادن هزاران زندانى، فروكش نميكند. خشم مستنطق كيفيت خود را مديون خشم عمومى حزب و جمهورى دموكراتيك خلق است.

" خشم نیز، هم چون درد، مقوله یی است مقداری، چیزی که به مقدار معین وجود دارد و به مقدار معین می تواند ظاهر شود و بدتر از همه: این خشم همواره به مقداری که لازم خواهد بود، ظاهر خواهد شد "

(گفتگوی زندان ۱، برتولد برشت)

زندانی نیز در زیر شکنجه با حسهای متفاوتی درگیر می باشد. زندانی به مدد حواس و فکر و خاطره به جنگ نابرابر می رود. حواس پریشان و خاطرات مغشوش. زندانی در قعر آب از تنفس کار می گیرد. حواس زندانی به درد و تجربه ناشناخته ای سرازیر می شود.

**قلب** زندانی لنگرگاه بشارت است. قلب زندانی لشکرگاه خورشید و حرارت است. قلب زندانی رستگاه واژه و عبارت است. قلب زندانی صدای معصومیت و بیگناهی انسان است. قلب زندانی جایگاه عشق و شرافت و سرافرازی برای آینده داران است.

**زبان** زندانی در اتاق استنطاق، روایت مستقل و روشن که نیست و نیست که در سطح یک خرده روایت زنده نیز بظهور نمی رسد. زبان شکنجه شونده، آزاد، رسا، برنده و شخصی نیست، شاید فقط آدمهای بسیار اندکی بوده اند که در زیر شکنجه نیز زبان شان برندگی و رسا یی خود را حفظ کرده و در زیر سقف تحقیق زمین لرزه خلق کرده اند، برخی از دوسیه های زندانیان دوره خاد که بدسترس قرار دارد، بیانگر این حقیقت است که زبان ها و قلم هایی بوده اند که با پذیرش مرگ خود، فضای استنطاق را برای مستنطقین روسی و مستنطقین مزدور، به آشفشان سوزان تبدیل کرده اند:

" سوال ۱: لطفاً واضح سازيد كه ماهوار مبلغ چند افغانى حق الغضويت ميپرداختيد؟  
جواب: نميگويم.

سوال ۲: سبب چيست كه شما به راستگويى قائل نميشويد؟  
جواب: در مقابل شما فقط يك جواب: نه

امضاء محمد على "

زبان زندانى لحن زمزمه دار و نورمال ندارد، مجموعه اى از ناله ها و ضجه ها و حرف هاى پاشان است. زباني است كه بالاثر درد، در برابر كودتا و سويتيسم ظاهراً لال گشته است. زبان زندانى به مجرد قرار گرفتن در زير شكنجه، كار كرد تكلمى و قابليت گغتگو يى خود را از دست ميدهد. ناله زندانى از فرط درد صدای معمول انساني را از دست ميدهد. زبان زندانى سمفونى واژه هاى روشن و رنگين نيست، مونولوگ حزين ناله هاست. زبان زندانى زبان كنايى، مسكوت و اشارى است و بيشترينه با حركت گردن در ايستگاه نه ايستاد ميمانند.  
" وقتى كه زير شكنجه بودم فكر ميكردم كه به سگ تبديل شده ام "  
(منيره برادران، روان شناسى شكنجه، ص ۵۴)

زبان زندانى زبان شخص اول يعنى متكلم نيست هميشه در نقش مخاطب محكوم به حركت واداشته مى شود. نه مونولوگ است نه منعكس در ديالوگ. زباني است كه با صدای خشونتبار مستنطق و جرقه برق و غرش كييل، به زنجيره اى از واژه هاى كومايى و هذيانى تبديل ميگردد. زندانى ميداند كه با اعتراف و بى اعتراف، معيوب و زندان نشين يا پوليوگون نشين ميگردد. در دل هر زندانى مقاومت مى جوشد و اين مقاومت منوط به حالات سنى، جنسى، بدنى و ذهنى

زندانی است ولی در هر حالتی زندانی تلاش می‌ورزد تا با سکوت خود، با مقاومت و نانوشتن خود با فریاد ناشنیده و درونی خود با اعتراف اجباری خود، با قلمدادی های خود باتسلیمی و توبه های دروغین خود با ذره ذره مردن خود با قطره قطره توهین و اهانت شدن خود، یا بسوی اعدام پرتاب می شود یا در قفس های حزبی پس انداز می‌گردد. زبان زندانی گنگ و لال و بریده شده است. آنچه که در قلب و ذهن زندانی می‌گذرد بر زبانش جاری نمی‌گردد و یا بکلام دقیقتر که نمیتواند جاری گردد. بحث زبان شکنجه شونده بنظر من یک پژوهش بسیار ارزشمند و مهم است. زبان شکنجه شونده زبان بریده ای است که واژه های سانسور شده خود را و حتا لحن کلماتی که بالاجبار دگرگون شده، بشکل نمادین در ناخود آگاه و تخیل خود پس می‌زنند. واژه های: **بلی، نی، چرا،...** به لحاظ صوتی و معنایی در گلوی شکنجه شونده پیش از حضور، دگرگون می‌گردد.

زبان شکنجه شونده حتا در حالت رویا و خواب و چُرت و سکوت و تنهایی در زیر شکنجه بسر میبرد و خود را به حیث زبان، در آزادی و شکوفایی حس نمی کند. تجربه شخصی خودم بیانگر این نکته هاست که زبان شکنجه شونده تکلمی است که در رشمه هر لحن و صوتش حلق آویز میباشد. بیرون شدن یا قرت شدن هر واژه دغدغه ای است بسوی مرگ. درد جسمی شاید بعد از مدتی تسکین میابد و اما درد واژه ها و الحان سرکوفته، برای همیشه در زندانی به زندگی ادامه میدهد.

" در زیر شکنجه صدایی که از دهانم خارج میشد به هیچ حیوانی شباهت نداشت " (منیره برادران، روان شناسی شکنجه)

**گوش زندانى** براى شنيدن قصيده و غزل و صدای چکاوک ها نيست، گوش زندانى از حس شنيدن صدای انسان مقروض است. گوش زندانى به لحاظ کنش و واکنش در مقام مخاطب نورمال و شنونده طبيعى قرار ندارد. گوش زندانى متهم است که چرا حرف های حزب و دولت را مطيعانه و پذيرانه نشنیده است. گوش زندانى اصلاً کارکرد شنيدارى بمفهوم دقيق آن ندارد. گوش زندانى براى شنيدن دشنام و توهين است، گوش زندانى براى گوشمالی است. گوش زندانى براى دوباره جمع کردن و ذخيره کردن چيغ های رها شده در اتاق تحقيق است. گوش در وضعيتی است که هوش را فراموش میکند.

**چشم زندانى** چشمه اشک و آبشار معصوميت است. چشم زندانى با تمام بسته ماندن، اقيانوس غرور و انده و اضطرابات است. چشم زندانى عاشق ديدار بيرون و روزنه آزادی است. پلک های زندانى بالا نمی زنند از ترس مستنطق همیشه بسته و ملتهب و پايين است و حذقه چشمان زندانى در زير شکنجه برقی مانند چشم مرده بی نور است و از هم باز نمی شود. در زير مشيت و لگد های دسته جمعی در تنهایی و بی کسی خود بطرز انفجارآمیزی تحقير میگردد. چشم همیشه بيدار زندانى در نيمه های شب درمیان ابرهای سياه به باران سرد غصه ميماند و در نيمه های روز به حوض ارغوانی اشک. چشم زندانى کارکرد ديداری و پلک آرايی ندارد، گویی براى خواب های جاودانه آفريده شده باشد. چشم شکنجه شونده در هر دم شهيدی خود، چشم شکنجه گر را در خُم آتشين تنهایی غرق ميسازد...

براى زندانى سکوت يا اعتراف هر دو ويرانگر است، آخر هر سکوتی يا اعتراف است يا زير شکنجه مردن يا معيوب شدن دايمي. شیوه استنطاق حزب دموکراتیک خلق افغانستان قسمی نبود که زندانى

ی که دست به اعتراف میزد دگر شکنجه نشود، تجربه جمعی زندانیان (از بچه ۱۳ ساله تا پیر مرد هشتاد ساله، از دوشیزه نوجوان تا خانم سی چهل ساله) بیانگر این حقیقت است که شکنجه شونده با هر اعتراف خود وارد شکنجه جدیدتر گشته است، همانگونه که با سکوت خویش موجبات شکنجه های دوامدار را استمرار می بخشیده است. زخمهایی که از طریق اینگونه شکنجه ها بر جسم و روح می نشینند، در زندگی چه که در گور هم التیام نمی یابند و زندانی را رهانمی سازند. به تعبیر آغازین کلام داستان بوف کور که " در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره در انزوا روح را آهسته می خورد و می تراشد " روانشناسان شکنجه از اعمال شکنجه های نازی ها بر شکنجه شدگان به این نتیجه رسیدند که شکنجه های فوقالعاده جسمی و روحی یک ترامای حاد و مزمن است. (دیوید بیکر و برونو بتلهایم).

شکنجه در هر حالتی بخاطر ایجاد درد و دست یافتن به مقصدی که شکنجه گر برنامه کرده است، تطبیق میگردد. شکنجه زیر هر عنوانی که صورت پذیرد یک جنایت است، برای بزیر کنترل آوردن مطلق است. ولی درجه و گستره این جنایت مربوط به این می شود که آیا شکنجه بطور سیستماتیک و آگاهانه از طرف یک حزب و یک دولت و مشاورین خارجی سامان یافته است یا در اشکال فردی و گروهی بطور غیر سیستماتیک و پراکنده تطبیق گردیده است. گراف و نظام شکنجه در دوره سلطنت چهل ساله ظاهر و جمهوریت پنجساله داود با نرخ، ساختار و نظام شکنجه در دوره چهارده ساله حزب دموکراتیک خلق تفاوت ماهوی دارد. این تفاوت های کمی و کیفی است که حزب دخوا را در تاریخ قرن بیستم افغانستان بمثابة خونریز ترین دوره ی تاریخ معاصر به بیان می آورد. داود از زادروز کودتا تا مرگ خود



طى پنجسال ديكتاتورى، زندان هاى سياسى را پر و خالى نكرد، اما حزب دموكراتيك خلق از زارروز كودتا تا سقوط رژيم مزدورش، از اعمال شكنجه در دستگاه هاى مخوف استخبارات و دفاتر حزبى و عسكرى، دست برنداشت و آمار اعداميان و زندانيان سياسى درين دوره چهارده ساله به هزاران هزار ميرسد. حزب دموكراتيك خلق براى دفاع از كودتا و استعمار شوروى، دست به سرکوب سرتاسرى ميزند و براى تطبيق ديكتاتورى به سازماندهى سيستماتيك مجازات و شكنجه روى ميآورد و اين است كه حزب دموكراتيك خلق، در تاريخ شفاهى و مكتوب، بنيانگذار جنايات و شكنجه هاى حزبى شمرده مى شود.

مستنطقين اگسا و كام و خاد، از درون حزب به حيث شكنجه گران حزبى بسوى شكنجه دادن خلق الله پرتاب شده اند، اين شكنجه گران بنمايندگى حزب در موقف چماق دار دولتى بر اتاق استنطاق مستقر گشته اند (هم هويت شدن با حزب = شخصيت منفرد و مدنى را از دست دادن) شكنجه گران حرفوى اكثريت به اتفاق آراى شان داراى شاخصه هاى مشترك و تزريق شده بوده اند، حزبى هاىي بوده اند:

**بيسواد، فحاش، جاهل، مشوره گير، لچك تيب، ساديست، خونريز، عياش، ودكايى، جايزه گير، چاكر منش، عبوس، بى رحم، دستورگير، مدالگير، بحيره خواه، پول پرست...** و از همينروست كه اين موجودات غير انسانى با اعمال بدترين شكنجه ها، روى هر شكنجه اى را در تاريخ عتيقه و معاصر كشور سفيد ساخته اند.

" در خاد صدارت شخصى بود بنام اسدالله رحمانى كه در حد صنف دوازده مكتب درس فرا گرفته بود. من شخصاً علاوه بر استنطاق توسط اسدالله رحمانى بالوسيله مامورين بلند رتبه خاد در توقيف و

باری در زندان پلچرخی بالوسيله يك مشاور روسی كه اسدالله رحمانی و يك ترجمان تاجکی وی را همراهی می‌کردند مورد بازپرس قرار گرفتیم. اما بخش عمده تحقیق طی قریب ۱۵۰ صفحه از طرف اسدالله رحمانی بعمل آمد... در طول حاکمیت حزب دیموکراتیک خلق از ۷۰ تا ۸۰ فیصد شاگردان شپی پوهنچی را اعضای حزب مخصوصاً خادیس‌ها اکمال می‌کردند. شبی از شب‌ها (بعد از زندان) که به منظور اجرای پروگرام درس شبانه داخل صنف شدم، اسدالله رحمانی (مستنطق) را دیدم که در میان شاگردان نشسته است. مستنطق به نظر من سمبول انقلاب نام نهاد، تجسم زنده شکنجه خاد و مظهر سرتنبگی و یک دندگی نظام دست‌نشانده و فاسد به حساب میرفت... برخادیس‌ها به جار بلند بانک برآوردم که به: پا ایستاده شو."

(داکتر روستار تره‌کی، خاطرات زندان)

حتمی نیست که هر مستنطقی سادیس‌ها باشد و لی مستنطقی که بخاطر آرمانهای حزبی در میکانیزم نظام شکنجه و سرکوب جابجا می‌گردد، آهسته آهسته از طریق جاذبه خون، احساس سلطه، فرافکنی‌های دوامدار، به طرف سادیس‌ها می‌رود. در رژیم خلقی و پرچمی تنوع و گستره شکنجه بیانگر سیستماتیک بودن و سازمانیافتگی آنست. تطبیق شکنجه بر افراد گوناگون نشان می‌دهد که متخصصین کی‌جی‌بی، از ساختار آگسا تا خاد به صورت بندی دقیق و گرافیک شده شکنجه دست زده بودند. این صورت بندی متناسب به هویت سیاسی و موقف معرفتی، سنی، جنسی، طبقاتی و تشکیلاتی زندانی، پله به پله بنمایش تراژیک در می‌آمد. من که ۱۲ سال (۱۹۸۰ - ۱۹۹۲) را در نظارتخانه صدارت و زندان پلچرخی گذرانده‌ام، مبتنی بر تجربه

شخصى خویش میدانم که در دوره شاه شجاع قرمزین، مشاورین کی جی بی و جی آر یو (۶۵۸۰ نفر به حیث مشاور و ترجمان و کارمند دفاتر) مستقیماً در فرایند تحقیق حضور داشتند (در مدیریت قسم سوم صدارت، یک مستنطق روسی که به لهجه فارسى تاجکستانى حرف میزد، در کنار سه مستنطق پرچمى، مرا شکنجه میکرد و با لحن و شیوه ناسناخته اى از من تحقیق می نمود) این مشاورین بر تمام دوسیه های تحقیق زندانیان نظارت داشتند، خاصتاً زندانیان مهم، تمام پروسه شکنجه و سوالات تحقیق شان بوسیله مشاورین تنظیم و کنترل میگردید. واژه به واژه، سطر به سطر، ورق به ورق، استعمال به استعمال، دوسیه به دوسیه را میخواندند و با دساتیر خود در مورد چگونگی ادامه شکنجه گوشهای مستنطقین و مدیران قسم را بالا و پایین میکردند.

متخصصین شوروى که روان شناسى شکنجه و اناتومى بدن آدميزاد را بطور فنى و کلينكى میفهمیدند، نقاط بدن و نقاط روح را خوب میشناختند و بر مبنای این شناخت مقدار درد را اندازى گیرى و کم و زیاد میکردند. شکنجه ها را چنان سازمان میدادند که آهن های آخته را در زیر شکنجه ها آب میکردند. باز هم به اتکای چشم دید های خود در پیشگاه نسل های آینده، شهادت میدهم که فقط آدمهای انگشت شمارى بوده اند که در زیر شکنجه های طاقت فرسای کی جی بی و خاد، لب تر نکرده اند و حرمان اعتراف یک حرف را در دل مستنطقین و مشاورین بیادگار گذاشته اند. این انسانهای پر قدرت یا در زیر شکنجه جان داده اند و یا با تُف انداختن بروى شوروى و رژیم مزدورشان بزودى در شهبای مهتابى و بی مهتاب بسوى مراسم تیرباران دویده اند. برخى از قربانیانى که از دوران خلقى زنده مانده بودند، با درد و غصه

قصه می‌کردند که در آگسا و کام نیز، بسیاری از زندانیان در زیر شکنجه‌های وحشیانه در اطاق تحقیق جان میدادند و گویا به اعدام بروی فرش محکوم می‌گشتند.

مستنطقین مجرب و حرفوی پرچم، تحت نظر مشاورین، به مرحله بندی شکنجه دست میزدند. هر مرحله ماسک و نمایش خود را داشت. مرحله ای شدن شکنجه به لحاظ اعتراف گیری، یکسان سازی و توبه و هم هویت سازی، کارکرد مسلکی و انفجاری دارد. گفتیم هر مرحله یک نمایش است. هر پرده با شیوه کلام، شیوه رفتار و بکاربرد نوعیت ابزار شناخته می‌شود. برخورد مستنطق با زندانی پیش از ورود به شکنجه جسمی با شکنجه روانی آغاز میگردد. و این شکنجه با استفاده از واژه‌ها صورت می‌پذیرد. گذار از شکنجه روانی به شکنجه جسمی متناسب به درجه برخوردی که زندانی در مکالمه اولیه اجراء کرده، عیار میگردد. مرحله اول تحقیق از نشان دادن غلوا میز زور و قدرت و تبلیغ حزبی شروع می‌شود. خود را کلان و شکست ناپذیر نشان دادن، تبلیغ برای حقانیت خود و نفی دربست مخالفین، اصدار حکم به حقانیت و شیطانگونه خود و خداگونه شوری، توضیح بیهودگی مقاومت در جریان استنطاق، تشریح ابزار و نرخ انباشت شکنجه، یاد آوری نمادین اعترافات زندانیان مشهور،...

زندانی در تقابل نخستین با مستنطق، اینگونه در زیر خرمن واژه‌ها و جملات گم میگردد. هیچ زندانی‌ی در تقابل نخستین یعنی شب‌های اولیه تن به اعتراف نمی‌دهد. (چه توده که به دلیل انگیزه ملی و دینی زندانی شده و چه روشنفکر که به دلیل گرایش به عدالت و آزادی و دموکراسی به زندان نشسته است) چون زندانی سکوت میکند

و اين سكوت غرور آميز است كه شكجه بزودى از قلمرو مكالمه دروغين به ميدان راستين بزكشى تبديل ميگردد.

حيف است كه نه براى اثبات گفته هايم، بل براى به بيان آوردن يك خاطره، يك برخورد، قصه اولين شب تحقيق را در رياست عمومى تحقيق صدارت، حكاييت نكنم: نيمه هاى يكي از شب هاى تابستاني بود (اسد ۱۳۵۹) كه مرا عسكر از نظارتخانه صدارت با چيغ بلندى بسوى رياست عمومى تحقيق برد. بعد از چند دقيقه وارد اتاقى شدم كه در آن سه تا مستنطق (كه نامهاى اصلى يا غلط شانرا بعداً اينگونه فهميدم: وحيد ساعى + شتاب + عبدالله) نشسته بودند. به من نشستن را تعارف كردند و حدود يكساعت مان در جنگ زرگرى گذشته بود كه يك آدم دگرى داخل اتاق شد كه تنها خاطره ام از آن چهره، غنچه كوچك موى سفيدى است كه در بالاي پيشانى اش در ميان موهاى سياه گونش ميدرخشيد، مستنطقى گفت:

رييس صايب! همين است.

به چهره ام چنان ميديد كه گويى رخسارم را برمه ميكند: مرا

ميشناسى؟

آهسته گفتم:

نى!

درحالى كه به چشمانم مى ديد با پوزخند مضاعفى گفت:

من پوليس هستم و در آلمان تحصيل کرده ام، مجرم را از دور ميشناسم، مثل تو هزاران مجرم را تحقيق کرده ام، ميدانم كه تو مجرم هستى، مى فهمى كه اينجا كجاست؟

گفتم: نه

اگر بخواهى اينجا خاد است و اگر بخواهى اينجا اگسا و كام!

راستش که من معنای این کنایه یا متافورِ عالیجناب را نفهمیدم و لُق  
لُق به پایین سیل می‌کردم که چیغ زد:

بالا سیل کو، تو باید بفهمی که فریب خورده ای، اگر حقیقت را  
اعتراف کنی ترا می بخشیم، حزب ما به اتکای شوروی بخاطر رنج  
های بیکران توده های زحمتکش بسوی تحقق سوسیالیسم و خوشبختی  
انسان نوین پیش میرود، خاد بیدار به کمک رفقای مشاور، دشمنان  
رنگارنگ را نابود کرده و بقایای ضدانقلاب و اشرار و نوکران  
امپریالیسم را نیز دستگیر و منهدم میسازد. باید قبول کنی که انقلاب  
ثور خاصناً مرحله نوین و تکاملی آن به همت پرچمداران صدیق و  
دوستان شوروی همچنان پیش میرود و باز هم باید بدانی که شکوهمند و  
برگشت ناپذیر است.

بعد از یک مکث طولانی که شاید تأثیر بیانیهِ اش را خاصناً عبارۀ "  
شکوهمند و برگشت ناپذیر" را در چشمانم میخواند، افزود:

اگر اعتراف نکنی اینجا را بر سرت اگسا و کام میسازیم، چنان  
شکنجه شوی که اگر اعدام نشوی تا آخر عمر دیوانه و خصی و  
معیوب بمانی. مثل بچه آدم قلم را بگیر و بنویس. به شرافت قسم که  
اگر اعتراف کنی ترا به شوروی به تحصیل روان میکنیم (من در آن  
وقت محصل سال دوم فاکولتۀ طب بودم)

قلم را گرفتم و در مقابل سوال قبلاً نوشته شده در طرف چپ استعلام  
نوشتم:

عنقلاب...

رییس مانند گوزن زخمی عصبی شد:

دشمن کثیف و بیسواد! یعنی که نمی گی؟ و با زدن خط کش آهنین  
بر گوش راستم و با چکیدن چند قطره خون، شروعی مرحله دوم یعنی

شکنجه رسمى را اعلام کرد... **میدیدم که سایه رییس مانند جغدی بروی نوشته ام خم شده و حرفهایم را می بلعد.**

با این روایت تجربى خواستم بگویم که مستنطقین بسیار زود از کوره حوصله و اخلاق بدر میگردند و از پله اول به پله دوم داخل می شوند. دوست / دشمن ، کمیک / تراژیک

شکنجه، بالذات ترکیبى است و جسم و روح را در آن واحد زخم میزند و اما شکنجه شناسان بخاطر درک موضعی تأثیرات مجازات، شکنجه را به روحی و جسمی تقسیم میکنند.

مطالعه شکنجه در زیر سیطره حزب دموکراتیک خلق، نشان میدهد که شکنجه، کارکرد فراتر از مجازات معمولی را داراست. شکنجه به تناسب نوعیت به اصطلاح جرمی اعمال نمیگردد بل برای هرکس از لبلبو فروش بیسواد تا دکترای جامعه شناسی، از حمای تا استاد پوهنتون... با اندک تفاوت هایی به عین شکل، شکنجه بالای شان تطبیق میگردد. یک جوان مظاهره چی همانقدر اذیت می شود که دکاندار اعتصابی. مامور و دریوری که کارت تنظیمی یا افغان ملت یا ولسی ملت یا حزب آزادی یا مجاهدین آزاد یا مؤسسه خیریه یا ظاهرشاهی از لای اسنادش گیر آمده است با مامور و دریوری که شبنامه ساما و رهایی و ساوو و پیکار و اخگر و جوانمردان خراسان از بغل جیب اش دستگیر شده است، با اندک تفاوتهایی در فضای یک نوع گُردم و یکنوع شکنجه قرار میگیرند. اعضای بالایی یک گروه به همان پیمانانه شلاق میخورد که یک عضو درجه سه و سمپات آن.

اعمال یکرنگ شکنجه بیانگر آنست که مجازات از مفهوم مجازات دور می شود و به کارکرد سیاسى خود در قالب حزبى ادامه میابد. مجازات که تولید درد برای کسب معلومات است، درین شگرد جای

خود را علاوه بر تسخیر اعتراف به سوی مغز شویی و انتقام گیری و استحاله فکری مستقر میکند، این گذار بمعنای فشار جانفرسای شکنجه در ابعاد ترکیبی است. بُعد کمی اگر برای سرکوب فزیک و فلج ساختن مقاومت بکار می افتد، بُعد کیفی همان شاخصه ای است که در رژیم های حزبی برای فلج سازی و تعویض عقیده و احساس و فکر شکل میگیرد که من آنرا در این بحث در قلمرو شکنجه های مرکب حزبی مورد کنکاش قرار میدهم.

مستشرق حزبی درین جریان " من " خود را از خویش منتزع میکند و در " من " ایده آل " مستحیل می سازد. من ایده آل در نظر مستشرق شخصیت انتزاعی حزب دموکراتیک خلق و هیبت شوروی است. مستشرق سرنوشت فردی خود را در سرنوشت جمعی سرازیر می بیند. چون مرز بین حزب و مستشرق و فاصله بین مستشرق و شوروی، از ذهن شکنجه گر برداشته می شود، با آنها یکی میگردد، لاجرم از درون این همهویتی پوک و نمادین بطرف یکسان سازی حساب شده و سمبولیک کشانده می شود. شکنجه گر تلاش میکند تا شکنجه شونده را از قلمرو سوسیولوژیک و بیولوژیک خارج سازد بقول یک زندانی که در زیر شکنجه:

" حرفها و ناله هایم به صدای هیچ حیوانی شباهت نداشت "

شکنجه دادن از کارکرد محض بوروکراتیک به سطح متغییر های ابزار تطبیقی " آرمانهای حزبی " تغیر میکند. شکنجه های تصور ناپذیر که به ماموریت حزبی و مکلفیت فاسده تبدیل می شوند، خود بخود و بالذات بسوی تنوع و گستردگی رشدیابنده و مرگبار پیش میرود. شکنجه هایی که بوسیله شکنجه گران حزب دغا بر زندانیان تطبیق گردیده است، شکنجه هایی است که شاید در هیچ جای زمین با



اين اهانت و درد آفرينى تطبيق نشده است. شكنجه هاى جسمى و شكنجه هاى روحى بوسيله مشاورين كارآگاه كى جى بى (" مقامات شوروى با حضور خود در صحنه شكنجه و درموردى با اعمال مستقيم شكنجه در مسؤليت شريك شناخته مى شوند " سازمان عفو بين الملل، گزارش ۱۹۸۶)

وشكنجه همچنان بوسيله مجرب هاى خاد، بطور نقشه مند ديزاين مى شد و در اتاقهاى استنطاق بوسيله حزبى هاى هرزه تر از تواريش به اجرا در مى آمد. من در اين گفتار، از شكنجه هاى جسمى و روحى نام ميبرم كه برخى از آنها ناشى از تجربه مستقيم خودم از جريان تحقيق و شكنجه اى كه در صدارت و بلاك اول پلچرخى بالايم تطبيق گشته است، و قسمت بيشتتر آن، آن شكنجه هاى است كه از تجارب زندانيانى كه در رياست هاى اگسا و كام (" شكنجه بصورت منظم از ۱۹۷۸ تا ۱۹۷۹ در افغانستان مورد تطبيق قرار گرفته است " سازمان عفو بين الملل، گزارش ۱۹۸۶) و رياست هاى چندين گانه خاد كابل، خاد ولايات، خاد نظامى، فعالين حزبى، رياست عمومى تحقيق صدارت و تحقيقات در بلاك اول پلچرخى بدست آمده است:

## الف - شکنجه های جسمی

- ۱- بی خوابی دوامدار و ایستادن در برابر دیوار در زیر نظارت چراغ و برچه عسکر
- ۲ - زدن با کیبل و گژدم و چوب و خط کش آهنی
- ۳ - برق دادن (اندلکی و دیواری...) در نقاط حساس بدن و زیر پا آب انداختن
- ۴ - بوتل فاننا یا ... در مقعد زدن
- ۵ - سگرت روشن را تا آخر در زیر گلو فشار دادن
- ۶ - آبگرمی آتشین را در بدن برهنه ماندن
- ۷ - مشت و لگد زدن دسته جمعی در همه جای بدن
- ۸ - چوب و قلم را میان کلک ها تا سرحد خونریزی و پراندن کلک فشار دادن
- ۹ - ریش و بروت و موی سر را کندن
- ۱۰ - سگرت و نصور و چای ندادن
- ۱۱ - مریضی های مزمن و مرگ آور را تداوی نکردن و ادویه ندادن (مریض شکر، مریض قلبی،... شکستگی استخوان، خونریزی و عفونت زخم...)
- ۱۲ - بیش از چهل و هشت ساعت بالای برف ایستاد کردن
- ۱۳ - پا را زیر پایه میز ماندن و بر سرش چندتایی تا سرحد شکستن نشستن
- ۱۴ - چوکی آهنین را بر پشت و ستون فقرات گذاشتن و روی آن فشار آوردن
- ۱۵ - برآله تناسلی مذکر نیم خستی را بستن و آویزان کردن

- ۱۶ - كله را بديوار سمنتى تا سرحد خلل دماغ كوفتن
  - ۱۷ - با گيلاس چاى از فرط خشونت به شقيه و رخسار زدن
  - ۸ - بر خصيه لگد و پس لگد زدن
  - ۱۹ - ناخن كشيدن و دندان پراندن
  - ۲۰ - به كله اويزان كردن تا كوما و خون دماغ شدن
  - ۲۱ - ايجاد كسر استخوان و جراحت عضلانى كردن
  - ۲۲ - قبرغه را آگاهانه شكستن و دسك كمر و گردن خلق كردن
  - ۳ - كنترول شديد و نظام مند در به تعويق انداختن رفع حاجت و تشناب رفتن
  - ۴ - ممنوع نمودن جان شويى و دندان شويى و تعويض لباس كردن و ممنوعيت اصلاح موى، ريش، بروت، و... (در زندان هاى خاد، زندانى در جريان تحقيق از حقوق تميز كردن و هيچ نوع نظافت برخوردار نيست، و اين عفونت و بويى علاوه بر مزمن شدن درد و زخمها كه حس بويى و... زندانى را نيز مختل ميسازد)
  - ۲۵ - جارى نگهداشتن شكجه از يك هفته و يك ماه الى چندين ماه
- ... ؟

## ب - شكجه هاى روحى

- ۲۶ - تحقير كردن، قدرت نمايى و دشنام دادن هاى غليظ و مستمر
- ۲۷ - به خدا و قرآن و پيغمبر توهين كردن (اين جمله مشهور مستنطق را بيشتر زندانيان شنيده اند: " كجاست خدايت كه ترا خلاص كند؟")

۲۸ - شنیدن صدای رگبارِ اعدامیان در پشت دیوار های پلچرخ، گاهی زندانیان را به علت " معاذیر امنیتی ! " در خندق های چارسوی زندان پلچرخ به رگبار می بستند.

۲۹ - باتوطئه حساب شده، بازی دادن و به دل وسوسه انداختن

۳۰ - نامعلومی زمان شکنجه را مداوماً تذکر دادن

۳۱ - گفتن علنی اینکه از شکنجه ضدانقلاب و مخالف سیاسی لذت میبرد

۳۲ - از اعدام یاد کردن و ایجاد خوف و بی روحیگی نمودن

۳۳ - مقابله زندانی با هم دوسیه، تحقیر یکی و نوازش دیگری

۳۴ - لت و کوب زندانی پیش روی زندانی دیگر

۳۵ - زندانی را لچ و برهنه کردن و بطور تیمی یعنی دسته جمعی بر وی با صدای بلند و قهقه دار خندیدن

۳۶ - بی خبر و ناگهانی حمله کردن (این حمله خواه با مشت و لگد باشد خواه با خط کش و گیلان به نظر من و تجربه برخی از شکنجه شده گان، این غیر مترقبه و ناگهانی بودن حمله به معنای شکنجه روانی است با وجود اینکه بالای جسم تطبیق میگردد)

۳۷ - قطع ارتباط با پایواز و اقارب و این بی ارتباطی را همواره گوشزد کردن

۳۸ - تهدید به تجاوز جنسی کردن / چون مسأله جنسی در فرهنگ افغانی به دغدغه ننگ و غیرت ارتباط میگیرد و زندانی هرگز حاضر نمی شود که این تابو را بشکند و اعتراف کند و هرچند اگر بالایش اجرا شده باشد

۳۹ - در برابر چیغ و ناله شکنجه شونده، پوسخند و تبسم کردن

۴۰ - تهدید برای دستگیری خواهر و مادر و خانم نمودن

- ۴۱ - فشار آوردن برای مصاحبه تلویزیونی، اظهار ندامت از راه و روش خود و دفاع علنی از حقانیت حزب و دولت و شوروی
- ۴۲ - رجز خوانی متداوم برای تسلیم شدن و توبه کردن
- ۴۳ - تبلیغ مضاعف برای پذیرش حضور ارتش شوروی
- ۴۴ - از کوزه قلفی و شکنجه های ناشناخته حرف زدن
- ۴۵ - ندادن سگرت و نصور و ادویه و چای
- ۴۶ - توهین کردن به هر نوع عقیده مخالف
- ۴۷ - ممنوع ساختن اجرای مراسم روز مره دینی
- ۴۸ - تقدیس سلطه مند برای عقیده حزب دموکراتیک خلق
- ۴۹ - تهدید به خصی ساختن / بیدار کردن عقده اديپ، اتاق استنطاق و سلول انفرادی برای زندانی یک جامعه تجریدی است، مستنطق با تمام قدرت و خشونت پدرسالارانه در برابر زندانی محکوم ظاهر میگردد و عقده های خفته را در بدن و روح زندانی هم پس میزند و هم بیدار میسازد.
- ۵۰ - شکنجه های قبلی را بیاد آوردن / نداعی اجباری
- ۵۱ - سلب ماندن توانایی و غیرت زندانی در مقابل فحش های باد شده
- ۵۲ - از بازی شیطان و فرشته کار گرفتن یعنی دوست / دشمن
- ۵۳ - تأثیر روانی استنطاق را در سکوت خوفناک شب خلق کردن
- ۵۴ - ترس و تشویش دائمی از خبر چین ها، توطئه های سازمان یافته برای بدنام سازی زندانی
- ۵۵ - ایجاد ترس برای دیوانه شدن
- ۵۶ - تکرار سؤال های لرزاننده و عبث

۵۷ - تجرید، سلول انفرادی و محرومیت حسی / اکثریت زندانیان که شب را در زیر شکنجه به صبح میرسانند، روزانه در کوته قلفی های بویناک انداخته می شوند

۵۸ - با پوشاندن لباس زرد با تنبان بند لاشتی روح شکنجه شونده را تاراج و اذیت کردن، انتخاب رنگ زرد بخاطر تطبیق شکنجه روانی اختراع شده است. همانند سازی فکری که یکی از مبانی شکنجه سیاسی است، از همانند سازی لباس زندانی آغاز میگردد. لباس زرد را پوشیدن به معنای از دست دادن اجباری هویت است و ضربت خوردن من زندانی از پوشاندن لباس توقیفی شروع می شود. زندانی در درون لباس وحشتناک هر لحظه حس میکند که او آدم سابق نیست، هر لحظه حس میکند که چیزی را از دست داده است.

در شکنجه روحی داغ و زخمی که از دور نمایان باشد، وجود ندارد. زخمها و داغهایش آنقدر عمیق و تحتانی است که در تمام حیات زندانی باقی میماند.

عقابان کوچک !

گور من کجاست ؟

" در گلوگاه من "

چنین گفت ماه

لباس زرد با خطهای سیاه در زندان صدارت دوره

پرچی



- ... ؟

سوالیه را برای تکمیل کردن این لست گذاشته ام چون شکنجه جریانی است که طی چهارده سال بلاوقفه ادامه داشته است. بحث شکنجه آن تداومی را دربر میگیرد که از گرفتاری و اتاق استنطاق تا فرایند محاکمه و اعدام و دوره حبس زندانی را احتوا میکند. درحالی که من به دلیل گستردگی و نرخ سرسام آور شکنجه، درین لست فقط از شکنجه هایی نام برده ام که در فضای اتاق استنطاق برای استخراج اعتراف و تسلیم سازی، رخ میدهند و بالای بدن و روح زندانی تطبیق میگردند.

حزب دموکراتیک و جمهوری دموکراتیک افغانستان در زمان و موقعیتی این گونه شکنجه ها را بطرز بیرحمانه اعمال کرده اند که تمامی میثاق ها و معاهدات منع شکنجه را بالاثر فشار های بیرونی، امضاء کرده اند:

" میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی را در ۱۹۸۳ امضاء کرد. درچوکات این میثاق یک کمیته حقوق بشر که وظیفه کنترل و تطبیق احکام میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی را بدوش داشت، ایجاد گردید. ماده ۷ میثاق تذکر میدهد: - هیچکسی معروض به شکنجه، مجازات و برخورد ظالمانه، غیر انسانی و توهین آمیز شده نمی تواند - " و رژیم دست نشانده بازهم مجبور ساخته می شود که میثاق دیگری را نیز امضاء کند:

" در ۴ جنوری ۱۹۸۵ کانوانسیون ضد شکنجه، مجازات و برخورد ظالمانه غیر انسانی و توهین آمیز ملل متحد را امضاء نمود. کانوانسیون در ماده ۲ خود تذکر می دهد: - کلیه دولت های عضو مکلف به اتخاذ تدابیر قانونی ف اداری، قضایی و سایر اقدامات مؤثر برای جلوگیری از ارتکاب عمل شکنجه می باشد. هیچیک مورد

استثنایی اعم از جنگ، تهدید جنگ، عدم ثبات سیاسی داخلی حالت اضطرار و غیره توسل به شکنجه را توجیه نموده نمی تواند - " (روستار تره کی، محاکمه جنایتکاران جنگ در افغانستان، ص ۲۱)

\*

" اما در میان تمامی دلایلی که بر مبنای آن ها مجازات هایی که مفتخرانه ادعای " انسانی " بودن داشت جایگزین کیفر هایی شد که از " بی رحمی " شرم نداشت. دلیلی وجود دارد که باید پیش از همه تحلیل شود، چه این دلیل در بطن خود تعذیب جا دارد، و عنصری از عملکرد آن و نیز اصل بی نظمی همیشگی آن است. در مراسم تعذیب، شخصیت اصلی نمایش مردم اند که حضور واقعی و بی واسطه شان برای اجرای این مراسم ضروری است. تعذیبی که همگان از آن با خبر باشند اما به طور مخفیانه اجرا شود، معنایی ندارد. دادن سرمشق و درس عبرت هدف بود، آن هم نه فقط با دادن این آگاهی که کوچک ترین جرم به احتمال زیاد تنبیه می شود، بلکه با برانگیختن احساس رعب و وحشت از طریق نمایش قدرتی که با تمام نیرو، خشم خود را بر مجرم وارد می آورد " در آیین دادرسی کیفری دشوارترین مرحله تحمیل کیفر است، این هدف و غایت و تنها ثمره ی آیین دادرسی از رهگذر عبرت دادن و ایجاد رعب است اگر کیفر به درستی در مورد مجرم اجرا شود "، هنگام به دار آویختن زنی بنام له کومبه، مراقبت شد که چهره ی او با " نوعی روبند " پوشانده شود، او " دستمالی به سر و گردن اش " داشت " که همین امر موجب نجوهای بسیار در میان مردم و گفتن این شد که او له کومبه نیست " مردم حق خود را در



مشاهدهٔ تعذيب و آن كسى كه تعذيب مى شود طلب مى كردند. مردم همچنين حق شركت در تعذيب را داشتند، انتقام مردم فرا خوانده ميشد تا در انتقام شاه وارد شود "

(فوكو، مراقبت و تنبيه، ص ۷۶)

ساختار څارنوالى انقلابى اختصاصى و محكمهٔ اختصاصى انقلابى و ساختار حبس و اعدام، دربرگيرندهٔ مراحل از تداوم شكنجه و مجازات است. څارنوال حزبى با متهم در جريان محكمه و صورت دعوى با الفاظ و شيوه اى برخورد ميكند كه مستنطق در جريان استنطاق كرده است (بگذريم از اينكه، وكيل مدافع در جمع اشياى ممنوعه است و قلم و كاغذ براى دفاعيه نويسى مانند انگشتر جادويى است). قاضى القضاات و هيات قضايى در درون محكمه با دفاع از حقانيت حزب و دولت و شوروى، پيش از شنيدن حرفهاى " متهم " به توهين و تحقير و اشرار و مجرم خطاب كردن متهم دست ميزنند. قاضى و څارنوال به متهم به حيث دشمن و ضد انقلاب مى بينند و در قضاوت خود با چپن حزب دموكراتيك خلق و رداى امپراتورى شوروى ظاهر ميگردند.

در بلاك اول پلچرخى كه اعداميان در آنجا نگهدارى مى شد، بسيار ديده شده است كه اعدامى را پيش از اعدام دست و پايش را شكستانده اند و يا خونس را با هزار جبر و تحقير گرفته اند. (درسالهاى ۱۳۶۲ افشاء شد كه از برخى اعداميان جوان خون ميگردند) محبوس در دوران سپرى كردن حبس خود از چنگ مجازات فارغ نبوده هر لحظه از طرف استخبارات و قومندانى محبس و آمرىت سياسى مورد تلاشى بدنى و كنترول فكرى و عاطفى و به توبه واداشتن قرار ميگرفته است. اگر اين شكنجه ها را نيز در ميكانيزم عمومى نظام

سرکوب و مجازات، مدنظر داشته باشیم، گفته می‌توانیم که شکنجه در زیر سیطرهٔ حزب دغا، یک رویداد مسلسل و تا دم مرگ و حتا بعد از مرگ پایان‌ناپذیر بوده است. بعد از مرگ به این معنا که جانان حزبی همیشه از طریق رسانه‌های وطنی و روسی به تحقیر اعدام‌شدگان دست زده‌اند.

آسیب رساندن به بدن اعدامی (شکستن و خونگیری) به نیت ایجاد درد جسمی صورت نمی‌گیرد بلکه ناتوانی در کنترل خشونت را بیان میکند. آنچه در لحظه لحظه‌ی شب اعدام اتفاق می‌افتد، نشانگر بربریتی است که حزب دغا و حزب کمونست شوروی را از مرز عصر مدرن به عصر پیشاجنگل و پیشامغاره انتقال میبخشد. ساختار شکنجه تا بردن بسوی رگبار بحثی است که به کاوش ضرورت دارد. مجازات و شکنجه‌هایی که طی چهارده سال از طرف حزب دموکراتیک خلق و شوروی (کی‌جی‌بی + آگسا + کام + خاد) بطور سیستماتیک بر مردم تطبیق گردیده است، فراتر از تعریف شکنجه و مجازات عمل میکند. توجه به تنوع شکنجه، توجه به کارکرد حساب شدهٔ قساوت و بیرحمی، نشان میدهد که روان‌شناسان شکنجه و دانشمندان علوم انسانی... می‌توانند مبتنی بر بررسی‌های همه‌جانبهٔ شکنجه‌های فوق‌الذکر، با در نظرداشتن شکنجه‌های نازی،... باب نوینی را در قلمرو بازشناسی شکنجه و جنایات حزبی باز نمایند.

### شیطان و فرشته

تابستان ۱۳۵۹ بعد از شکنجه‌های طولانی در ریاست عمومی تحقیق صدارت، یک روز لحظاتی در اتاق شکنجه تنه‌ایم گذاشته بودند. یک آدم مُسن با چهرهٔ نورانی به اتاقم داخل شد و دفعتاً مرا در آغوش

گرفت و سر و رويم را چندين بار بوسه باران كرد و با صداى ترحم آميزى گفت:

- کدام دؤوس تره اينجه آورده؟

نميدانم!

بالحن پدرانہ اى افزود:

- مره پدريت حاجى صايب ديروز گفت كه تو در صدارت بندى هستى، از لحظه اى كه از اى قصه خبر شديم زمين و زمان جاييم نميته، به كلان هاى شان كه زنگ زدم گفتند برو دستشه بگى و بيرونش كو،

با مكث نسبتاً طولانى او، من نيز در يك نوع اميدوارى و خوشى ناشناخته اى فرو رفتم، در آن زمان يا زمانه، من هنوز حدود بيست سال عمر داشتم و توطئه و اغوا و اغفال را بمفهوم عميق آن نمى فهميدم. خوشحال بودم كه درين شكجه گاه دستى پيدا شده كه اشك هايم را پاك ميكند.

- بخى كه بريم

گفتم: كجا؟

- خانه تان، پيش حاجى صايب

از چوكى كه برخاستم، با تيسم صميمانه اى به چشمانم نگاه كرد و بعد از آنكه چند تا فحش غليظ به شكجه گران من نثار نمود، از جيبش يك استعلام را به من داد:

- سند خلاصى ات را امضاء كن

وقتى چشمم به كاغذ استعلام اصابت كرد ديدم دو سؤالى در آن درج شده كه بارها آنرا ديده و شنيده ام،

۱- اعتراف به عضويت در سازمان

۲- نام اصلی چند نفر و آدرس خانه‌شان  
بی آنکه نا امید شده باشم گفتم:  
من نمی توانم بالای خود تهمت کنم  
با همان لحن مترحم خندید:

نوشته کو نترس، کشیدنت د گردن مه، به حاجی صایب وعده کدیم  
که امروز دسته بدستش میدهم. بگی سؤاله جواب بته که حرکت کنیم  
که همگی منتظرت هستند...

هنوز هم شکی نسبت به اغوای این انسان مجرب و سن خورده، به  
قلبم راه نیافته است و قلبم را در مرز شکنجه و خلاصی در میان  
انگشتانم میفشردم و آرزو میبردم که بدون امضاء استعلام از محوطه  
صدارت به بیرون بروم... در من خیالات و فکر های گوناگونی هجوم  
می آورد و مرا بیشتر به چهره این خضر نجات دهنده امیدوار  
میساخت.

- چی چُرت میزنی نوشته کو، لت و کوب بسیار خرابت ساخته،  
خیر باشه مه جزای شانه میٲم... دلت همیشه که جواب بتی؟  
لحظات، بدون یک حرف نوشتن میگذشت و من میدیدم که پدر  
روحانی چگونه از تأخیر زمان که رهایی عاجل مرا به تأخیر می  
انداخت، دلسوزانه رنج میکشید. اولین باری بود که من در نقش متکلم  
واقعی و شنونده حقیقی ظاهر می شدم، فضا رنگ صمیمی داشت و من  
نمیدانستم که استعلام را چگونه سیاه کنم. حس ترس و حس امید باهم  
یکجا در من می جوشیدند و هنوز سرنوشت نوشتن معلوم نشده بود که  
ناگهان زمین و زمان در نظرم تاریک شد و پیش از آنکه قلم از لای  
انگشتانم پایین بغلند که خودم بزمین غلتیدم.

بعد از چند دقيقه وقتى چشمانم باز شد ديدم كه مستنطقين آشنا بالاى سرم دندان خوايى دارند. شيطانى كه در اتاق دگر مستنطق است اينك در اتاق من در لباس فرشته و پدر روحانى ظاهر گشته است و ماموريتش را پس از اغواى بوسيدنم با چوكى آهنينى از پشت سر به فرق و دماغ اصغرم انجام داده است.

\* \* \*

گفتم كه شكجه در درون انواع، جريان ميايد و اين تنوع متناسب به سرسختى، موقف تشكيلاتى و هشيارى يا ساده لوحى زندانى، پله به پله تطبيق ميگردد. يكي از اين مراحل، بازى شيطان و فرشته است. زندانى دليرى كه در برابر شكجه ها از خود مقاومت فوق العاده و محير العقول و يا سكوت ناشى از كمبود راز، نشان بدهد، شايد اكثر زندانيان بشكلى از اشكال دچار بازى شيطان و فرشته ميگردند. زندانى دريك جايگاهى قرار داده مى شود كه ديگر با كار كرد شياطين شناخته شده قبلى سروكار ندارد، اينبار براى اغوا و كسب اطلاعات، شيطان در لباس فرشته ظاهر ميگردد. اين فرشته مى تواند در لباس زندانى (جاسوس) يا در لباس فاخرانه حزبى و دولتى (تفتيش معظم و عاليرتبه معصوم) نقش ايفا كند. گفته مى توانم كه عمليه دبل رول را هر زندانى به درجات متفاوتى تجربه كرده است. من شاهد بوده ام كه چه سرهاى در برابر فرشتگان كاذب و ابليسى، بازى خورده اند و چيز هاى را برملا كرده اند كه بوسيله شكجه بدنى كشيده نشده بود، بسيارى وقت ها يك اشتباه كوچك سبب شده تا فردى يا كتله اى به

زیر خاک های پولیگون خوابانده شود. صدها نمونه فردی و گروهی وجود دارد که ما را به شناخت بازی شیطان و فرشته یاری میرساند. ظهور شیطان در قبای فرشته، اشد مجازاتی است که زندانی را بجای شمشیر بُران بوسیلهٔ پخته حلال کرده است.

## زخمهاى روح

" اين همان كسى بود كه تمام زندگى مرا زهرآلود كرده بود و يا اصلاً زندگى من مستعد بود كه زهرآلود بشود و من به جز زندگى زهرآلود زندگى ديگرى را نمى توانستم داشته باشم. حالا اينجا در اطاقم تن و سايه اش را به من داد... در اطاقى كه مثل گور بود، در ميان تاريكى شب جاودانى كه مرا فرا گرفته بود... "

(بوف كور ص ۱۸)

مستتق در جريان معادله تحقيق به سايه ي شومى شباهت ميايد كه مانند جغد روى ديوار خم شده و مثل اين است كه آنچه مى نويسى يا مينالى يا مى خاموشى مى خواند و مى بلعد، كسى كه تصادفاً از زندانهاى حزب دموكراتيك خلق، نيمه جان به زندان بيرون پرتاب شده باشد ميداند كه در زندانهاى خاد و كام و اگسا چه سايه هاى كابوس آفرينى، شبانه در زير چراغهاى اتاق تحقيق بر سر زندانيان مى نشست.

" اين **رجاله** ها هريك دهانى هستند كه از روده شروع شده و به آلت تناسلى خاتمه ميابند " سايه و رجاله در داستان "بوف كور" سمبول هاى درخشانى هستند كه به روايت و قرائت من به نحو پرازنده اى جنايتكاران حزبى را به بيان مياورند. قصه بوف كور **محكمه** اى است كه براى محكوم كردن سايه ها و رجاله هاى حزبى و غير حزبى برپا مى شود و از انسان هاى دربند، معترض و عاشق دفاع عاشقانه صورت ميگيرد.

مستنطقین قرمز که در اقیانوس خون شناورند، بروی تربت های گمنام شهیدان به نوشیدن آخرین قطره های خون می لوند. مستنطق حزبی می خواهد که انسان و انسانیت را مسخ کند. با زیر کنترل داشتن جسم و روح زندانی تلاش میکند که اندیشه و احساس و عاطفه زندانی را نیز ببلعد و دستکاری کند.

مستنطق یک گفتار و یک روایت است. گفتاری از حنجره ی موجودات پشمی، روایتی از گلوی اشباح وحشی. کسانی که حرفه شان شکنجه و انهدام انسان است و این عمل را بخاطر ودکا و معاش و " اندیشه " و دُم شورانی برای شوروی انجام میدهند، جنایتکارانی به حساب می آیند که در ضمیر لا شعور خویش، اینک حتا پس از زایل شدن دم و دستگاه شان، از فرط بی صدایی و بی شکنجگی اعتیادی، در زمان حال بر دیوار های ناله آفرین ماضی (صدارت و ششدرک... پلچرخ) آویزان مانده اند.

"بوف کور" صادق هدایت شاید بیانگر آن درد ها و زخمهایی است که هر یک ما با آن مواجه هستیم. درین داستان انسان خودآگاه و خوداندیش بطرز جسورانه ای با سنت و رجاله ها به تقابل و نبردمی ایستد. شخصیت راوی با حلول در روایت های متنوع، در گفتگو با روایات هذیانی و روایات محکم فلسفی به فردیت میرسد:

" شاید همین الان یا یک ساعت دیگر یک دسته گزمه مست برای دستگیر کردنم بیایند! من هیچ مایل نیستم که لاشه خودم را نجات بدهم... حالا می خواهم سرتاسر زندگی خودم را مانند خوشه انگور در دستم بفشارم و عصاره آنرا - نه، شراب آنرا - قطره قطره درگلی خشک سایه ام مثل آب تربت بچکانم، فقط می خواهم پیش از آنکه بروم دردهایی که مرا خرد، خرد مانند خوره یا سلعه گوشه این اطاق خورده



است روى كاغذ بياورم سايه شومى كه جلو روشنايى پيه سوز روى ديوار خم شده و مثل اين است كه آنچه مى نويسم به دقت مى خواند و مى بلعد. اين سايه حتماً بهتر از من مى فهمد مى خواهم عصاره - نه، شراب تلخ - زندگى خودم را چكه چكه در گلوى خشك سايه ام چكانيده به او بگويم: اين زندگى من است "

(هدايت، بوف كور ص ۳۵ - ۳۶)

درين قصه سايه كه بشكل جغد دركمين است به ذهن و آگاهى راوى دستبرد ميزند، اين سايه نوعى از ازخودبيگانگى و ناخودآگاهى سلطه جو است كه دم به دم واژه هاى عقلانى شده را دانه دانه ميخورد. راوى يك انسان روشنفكر است كه بطرز دليرانه در برابر ارواح خبيثه ظاهر ميگردد. هدايت درين روايات به حيث يك نويسنده اى مدرن و به فرديت رسيده و آزاد، آدمهاى محيط را به دو بخش تقسيم ميكند:

- رجاله

- روشنفكر

جوامع بشرى كه هنوز به خوشبختى واقعى و انسانى نرسيده است، قاچاقبران اندیشه و صاحبان مالكيت هاى بزرگ، بخاطر منافع شخصى و طبقاتى به ترويج رذيلت، جنگ، جنايت و ترفند مشغول اند. بوف كور، رجاله شناسى تفكر است، انسان شناسى هنرى است و اين:

" رجاله ها هريك دهانى هستند با مشتى روده كه از آن آويزان شده است و به الت تناسلى شان ختم مى شود و دايم دنبال پول و شهرت مى دوند " انسانى كه در برابر هوجبگري رجاله ها مى ايستد، آگاه و منتقد استمرارى است. بين كردار واقعى انسان و بى حيايى، هرزگى و

جنایت خط جلی می کشد، بین سایه و عقل، بین عشق و فریب، بین زبونی و شهامت، بین خوداندیشی و حماقت، بین انقیاد و آزادی درز ماندگار می اندازد.

انسان متفکر و آزاده - بوف کور - در شبکه روایات هذیانی دگر یک روایت رشد یابنده است و تا آنجا رشد میکند که راوی دربرآیند مرگ خود نیز شکوفا می ماند، خوشحال است که لااقل بعد از مرگ خود در عالم نیستی، رجاله ها را نمی بیند.

تجربه هر شکنجه شده بیانگر آنست که در زیر شکنجه لحظاتی پیش می آید که زندانی از مرگ زودرس و جان دادن یکباره خود لذت میبرد. زندانی ی که بطور متداوم و تا زمان نامعلوم در زیر شکنجه های جسمی و روحی قرار میگیرد، ترجیح میدهد که بمیرد و این مردن نه بخاطر انکار عشق و زیستن که در ذات خود انکار پلشتی و تحقیر و مردن است. زندانی میداند که شکنجه متداوم به تعویق انداختن مرگ است، و این را هم میداند که مستنطق مرگ زندانی را بخاطر زیستن به تعویق نمی اندازد بل بخاطر اعتراف گرفتن به سوی تعویق میبرد.

اعتراف آن رویدادی است که هم غرور زندانی را برباد میدهد و هم پای دیگران را به زندان می کشاند. حس درد و حس نابودی غرور و حس بربادی قلمدادی مؤلفه هایی هستند که زندانی را در زیر شکنجه به مرگ رضایتمندانه سوق میدهد. شاید هم زندانی بطرف جاذبه مرگ از آترو کشیده می شود که دگر حرکات رجاله یی مستنطق را نبیند. قیافه و ادای مستنطق آنقدر شرطی و دلگیر می شود که شکنجه شونده را به مرگ شفاف و نجات دهنده پرتاب میکند. (وجود خودکشی ها در جریان تحقیق بیانگر گریز زندانی از تداوم طاقت فرسای شکنجه و ظهور تباهی آفرین اعترافات است) راوی بوف کور از مرگ خود

برای آن لذت میبرد که در دنیای بعد از مرگ روی رجاله ها را نمی بیند. آنکه زیر شکنجه بطور تدریجی با هزار تحقیر جان میکند، خوشحال است بمیرد تا از دیدن شکنجه گر و درد متداوم شکنجه بی غم شود.

بوف کور اگر آگاهی یافتن از زخم ها و دردهای روشنفکرانه باشد، ما در آن تصویر نسل خود را می بینیم. اگر بیانگر روشنفکرمدرنی باشد که در میان کابوس و هذیان و روایات بی زمان و بی مکان پرتاب گشته است، باز هم خود را در آن می بینیم. سایه اگر نماد بیگانگی و قتل آگاهی باشد، اگر سمبول دستکاری و دستبرد به اندیشه باشد، اگر کنترل عشق و نگاشتن، فکر و انهدام اندیشیدن باشد، باز هم وضعیت ما را به بهترین شکل بیان میکند. **رجاله ها** اگر نماد هوچیگری و جنایت باشند، اگر تصویر حماقت و هرزگی باشند، اگر بیان شهوت رانی و پول پرستی باشند، اگر سمبول شهرت خواهی و سلطه جویی باشند، اگر بیان کور کردن چشمها و قطعه قطعه کردن پیکر ها باشند باز هم دغدغه های ناپخته ی ما را بنگارش آورده است.

شکنجه گران و جنایتکاران حزب دموکراتیک خلق افغانستان، چون دارای چشمهای متحرک و دوربین دار هستند می توانند خود را هم در نمود رجاله و هم در نمای سایه تداعی و تماشا کنند. به حق که آگسا و کام و خاد راویان. عاشق را مانند سایه تعقیب میکردند و مانند سایه های چاق شده ظهر، می بلعیدند. این سایه های شوم آواز ها و نعره های آفتابی را مانند جغد ششدرک و دارالامان دانه دانه می چیدند. رابطه بین استخبارات ملعون حزب دموکراتیک و معصومیت مردم به رابطه بین آفتاب و جغد میماند. وقتی یک مستنطق حزبی و یک متهم را در صدارت یا فعالین حزبی یا تاکوی های وزارت داخله یا

ریاست های خاد یا اطاق های پلچرخی یا اطاقهای نمناک و گمنام  
ولایات بیاد میاوریم، قلب مان از چیغ مستنطقی که غُر میزند:  
حقیقت را بنویس !

دوباره میلرزد و گمان میکنیم " سایه شومی که جلو روشنایی روی  
دیوار خم شده و مثل این است که آنچه می نویسم به دقت می خواند و  
می بلعد " مستنطق در هر حالتی مثل سایه است، سایه بلعنده و صدادار  
و این سایه چیزی است ترسناک و درک ناشدنی. بسیار جالب است که  
در شکنجه عصر روشنگری و مدرن، گذار شکنجه از بدن به روح  
صورت می گیرد، جزای بدنی کم کم جای خود را به تنبیه روانی خالی  
میکند و این زمانی است که بجای مستنطق، شکنجه گر نقابدار در  
سیمای سایه ظاهر می شود.

" از حدود سال ۱۷۶۰... این دگر بدن نیست که برآن چنگ انداخته  
می شود بلکه روح است. این لحظه ای مهم و حیاتی است. بازیگران  
قدیمی. نمایش تنبیه، یعنی بدن و خون، جای خود را واگذار کردند.  
شخصیت جدیدی وارد صحنه شد، شخصیتی نقابدار. نوعی تراژدی  
پایان پذیرفت و کُمیدی بی با بازی سایه ها و صداهایی بی چهره و  
موجوداتی نامحسوس آغاز شد. اینک دستگاه عدالت تنبیهی باید دندان  
های خود را بر این واقعیت بی بدن فرو کند " (میشل فوکو، مراقبت و  
تنبیه، ص ۲۷)

## مستطيل مرگ

مستطيل هاى مرگ صفحات كاغذى را در کنار هم قرار ميدهند كه در ورق ورق آن نقش كلك و صدائى قلب هزاران شهيد ترسيم گشته است. مستطيل هاى كاغذى مجموعه استعلامهاى است كه تركيب آن از طرف جانيان حزبى " دوسيه نسبى متهم " ناميده مى شود. همانگونه كه سؤال هر مستنطقى بروى استعلام، مسخ و نقض حقوق انسان، رسميت بخشيدن شكجه و تحقير كردن زندانى است، پاسخ هاى هر زندانى صفحه صفحه اش بيانگر ابطال شكجه و برسميت شناختن عدالت و حقوق انسان و آزادى است. حزب دموكراتيك خلق افغانستان و دولت مزدور دقيقاً چند هفته قبل از سقوط مفتضحانه خويش، بطور حساب شده، به نابودى همه اسناد و مداركى كه جنايات شانرا مستند ميكرد دست يازيدند. كشته شدن غلام فاروق يعقوبى وزير امنيت دولتى و جنرال باقى معين وزير در اتاق هاى كارشان (۲۸ حمل ۱۳۷۱) بيانگر توطئه چينى و جانكنى حزب براى گم كردن نقش پاى جنايات است.

" يك روز بعد از سقوط مزار شريف بدست مجاهدين، كليه اسناد آرشيف كى جى بى و خاد در كابل در نيمه اپريل ۱۹۹۲ تخریب گردید و يا به مسكو انتقال داده شد " فيگارو، شماره ۲۱ اپريل ۱۹۹۲

حزب بدنام دحا به خوبى ميفهميد كه به بخاطر تأمين منافع شوروى بزرگترين جنائت قرن را در برابر مردم افغانستان مرتكب گرديده است و از همين خاطر بود كه در هفته هاى قبل از سقوط (تسليمى) تاكوى ها و المارى هاى اسناد را به آتش كشيدند و بدترين نوع دوسيه

سوزی و اسنادسوزی و کاغذ سوزی و فلم سوزی را ثبت تاریخ کردند. آتش زدن اسناد جرمی، جنایت دیگری بود که حزب دموکراتیک خلق در آخرین لحظات رسوایی خویش مرتکب گردید.

سلاطین خودشیفته و نادان همیشه در آتشی که خود برافروخته اند میسوزند، چاه کن خودش درچاه است. روزی بود که این حزب خونچکان، بخاطر انباشت صعودی کاغذها و زیاد شدن دوسیه های تحقیق، گدام شدن پارچه های ابلاغ و مکاتیب اعدام، یکجا با تواریش های جنایتکار با شعار " انقلاب برگشت ناپذیر " ودکا مینوشیدند و پایکوبی میکردند. و اینک که خود را در دهلیز های غلتیده و دروغین، با گردن های خمیده، برگشت خورده میابند، دست به کبریت زدن گدامهای اسناد میبرند. از آنجمله دوسیه های چندین هزاری زندانیان را در ریاست عمومی تحقیق و وزارت امنیت دولتی و جاهای دیگر بوسیله گوگرد روسی به تل خاکستر تبدیل نمودند. مکاتیب محرم و فرامین اعدامیان را بسته بسته به کام آتش سپردند. فلمهای مصاحبه، محاکمه زندانیان و اعلانات خبری اعدام شدگان را که دیروز بخاطر ایجاد رعب و خوف عمومی، در تلویزیون و سینما بنمایش می گذاشتند آنک همه آنها را خرمنوار به حریق بخشیدند. بیروی سیاسی و کمیته مرکزی در آخرین لحظات زندگی حقیرانه و باتلاقی خود با زندانی کردن "گاو قدیمی خاد" گمان میکردند که با خاکستر کردن مدارک جرمی و ادغام در شورای نظار، خاطرات مردم را نیز به خاکستر تبدیل میکنند.

خوشبختانه که برخی از دوسیه ها و فلمها و اسناد " محرم " از درون ریاست عمومی تحقیق و تاکوی های خاد و باقیمانده از دوره

اگسا...، از درون تل های خاکستر بیرون کشیده شده که اکنون بدست مؤرخین، حقوقدانان و پژوهشگران رسیده است.

قابل دسترس بودن دوسیه های تحقیق زندانیان خاصاً شهیدان، کار پژوهش در عرصه آگاهی یافتن و روان شناختی ی اتاقهای پنهان تحقیق و اینکه چه آدمهایی را با چه اتهاماتی اعدام کرده اند، ساده تر می سازد. اگر اوراق تحقیق را به حیث یک موضوع پژوهش قرائت نماییم، از روی خط خط، از روی واژه واژه ای که در اوراق تحقیق بطور جاودانه حکاکی گشته اند، می توان به شدت شکنجه و اختلال روانی مستنطق و صبر و درد شکنجه شونده پی برد.

رزاق مامون رمان نویس و خبرنگار، به اتکای اسنادی که بدست دارد مبنی بر دوسیه تحقیق شهید انجنیر نادر علی پویا، اخیراً مینویسد:

" نادر علی پویا بعد از بازداشت شهید عبدالمجید کلکانی رهبر ساما به حیث جزو هسته رهبری سازمان، زندگی، روح و آرامش خویش را وقف آرمان عدالت و ایده آل های انقلابی کرد.

دوسیه نادر علی درمقایسه با دوسیه های کادر های مهم در حلقات خاد سابق، اوراق کم دارد. دلیل آن این است که نادر علی در جریان شکنجه، قدرت روانی و شخصیت بی بدیلی را از خود به جا گذاشته است "

نادر علی پویا در اسد سال ۱۳۶۰ از شهر کابل دستگیر میگردد و پس از شکنجه های مستمر در ریاست عمومی تحقیق و گذراندن ماه ها تنهایی در سلول های یکنفری صدارت، در سنبله ۱۳۶۱ با جمعی از روشنفکران همدوسیه، از دهلیز های خونین بلاک اول پلچرخ، با لب خندان بصوب تیرباران میرود.

مطالعه دوسیه تحقیق نادر علی پویا نشان میدهد که " این مرد آهنین " در تقابل با مستنطقین خاد چگونه مانند یک قهرمان به ظهور رسیده است.

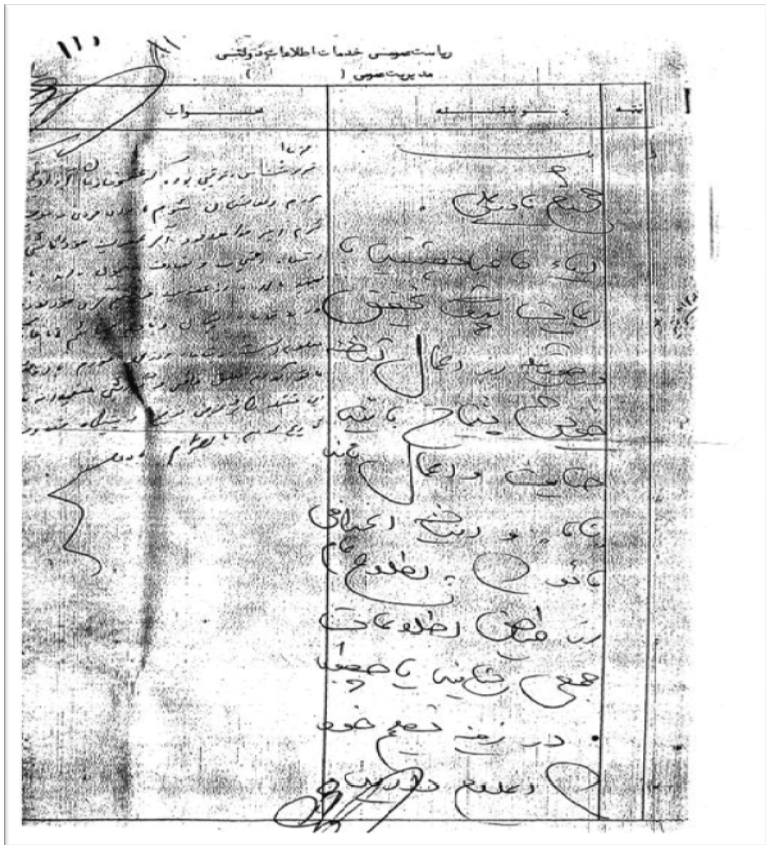
در استعلامی که مستنطق حزبی از نادر علی پویا (زندانی) سؤال میکند، بر بالای آن نوشته شده است:

### ریاست عمومی خدمات اطلاعات دولتی



شهید انجنیر نادر علی پویا





متن روی استعلام :

**" محترم نادر علی!**

آیا حاضر هستید با رعایت پروسه تحقیق در صورتی که از اعمال گذشته خویش پشیمان باشید، جنایت و اعمال باند «ساما» و اندیشه انحرافی مائو رابه اطلاع عام از طریق اطلاعات جمعی می رسانید یا چطور؟ در زمینه تصمیم خود را اعلام دارید.

امضاء مستنطق

## جواب نادر علی پویا:

محترما!

سرنوشت من به ترتیبی بوده که عضو سازمان آزادی بخش مردم افغانستان شوم. برای مردی در موقعیت من، شرم آمیز خواهد بود اگر عضویت خود را ناشی از اشتباه انتخاب و تصادف نا میمون بدانم. به اساس تمهید بالا، از عضویت و سهم گیری خود، در حد توان، در «ساما» پشیمان و نادم نمی باشم. تا جایی که به من معلوم است «ساما» از جمله خودم، با اندیشه ای مائو کدام تعلق خاطر و گرایش متعهدانه ندارم. این مسأله را صرف غرض توضیح در پیشگاه قضاوت سیاسی تاریخ نمودم.

با احترام

امضاء نادر علی "

در سؤال مستنطق چند واژه و عبارۀ کلیدی موج میزند:

پشیمانی از اعمال گذشته

تأیید جنایت خود و باند مربوطه

تأیید اندیشه انحرافی خود

اعتراف علنی از طریق اطلاعات جمعی

واژه هایی که به این شکل بروی استعلام ریخته شده است بیانگر برخورد حزبی وار مستنطق به موضوع استنطاق است. این عبارات را می توان تا سطح سؤال / جواب هر زندانی تعمیم بخشید. مهم این نیست که زندانی دارای چه ساختار و دستگاه فکری است. چپی است یا راستی، ناسیونالیست است یا شخصیت مستقل ملی، سلطنت طلب است

يا عارف شوریده حال،... هرکه میخواید باشد، در جریان تحقیق با این عباره ها مورد تحقیر قرار میگیرد.

سؤالی که در سال ۱۳۶۰ خورشیدی از نادرعلی پویا شده است، اینک پس از ۲۸ سال قابل بازخوانی و کالبد شکافی میگردد. مستنطق با ذخیره کوچک لغوی خویش به جدال زندانی میرود، بکاربرد واژه های " پشیمانی"، " باند"، " جنایت"، " انحرافی"، " اطلاعات جمعی" نشان میدهند که زندانی در کجای محکومیت نشسته و شکنجه گر در کجای احکام ایستاده است؟

مستنطق حکم میکند که زندانی منحرف است

مستنطق حکم میکند که زندانی باندیست است

مستنطق حکم میکند که زندانی جنایت کرده است

مستنطق حکم میکند که زندانی به اعتراف تلویزیونی روی بیاورد

مستنطق حکم میکند که زندانی اظهار پشیمانی کند

مستنطق در درون اتاق تحقیق با استفاده از امکانات قدرت، بطور آشکارا از حزب دموکراتیک خلق و جمهوری دموکراتیک افغانستان و ارتش شوروی بدفاع برمیخیزد. بحز این سه موجود، دیگران را " منحرف و جنایتکار" می بیند. برای مستنطق حزبی مهم این نیست که متکی به اسناد و استدلال، جنایت و انحراف زندانی را به اثبات برساند، برایش مهم این است که حقانیت سه موجودی که خودش با آن تعلق سازمانی دارد، را با زورگویی و سلب حنجره زندانی تثبیت کند. زندانی را برق میدهد تا بگوید که شوروی دوست و برادر ارشد ماست، زندانی را بی خوابی میدهد تا بگوید حزب دموکراتیک خلق

بهترین حزب عالم است، زندانی را به کوما میبرد تا بعد از بهوش آمدن بگوید که جمهوری دموکراتیک افغانستان یگانه دولت شریف و عادلانه است.

فرق زندانی را بدیوار سمنتی میکوبد تا بگوید که از کرده پشیمان است، بر خصیه و مثانه زندانی لگد میزند تا بگوید که منحرف و فریب خورده و نادان است، زندانی را می بندد و به کله آویزان میکند تا بگوید که جنایت کرده است، ناخن های زندانی را می کشد تا بگوید که حاضر به مصاحبه تلویزیونی است...

اگر روان واژه ها و عباره های حک شده بر این استعلام و هزاران استعلام دیگر را بطرز عمیقتر بخوانیم، به این نتیجه نسبی میرسیم که مستنطق، فقط سیمای حزب، دولت و شوروی را با عبارات دیکته شده و دستور های تعبیه شده، در درون خطوط ریخته است. مستنطق با نوک برچه با مکالمه یکطرفه زندانی را نه تنها که بعنوان یک انسان سیاسی و متفکر که به حیث یک انسان انکار میکند.

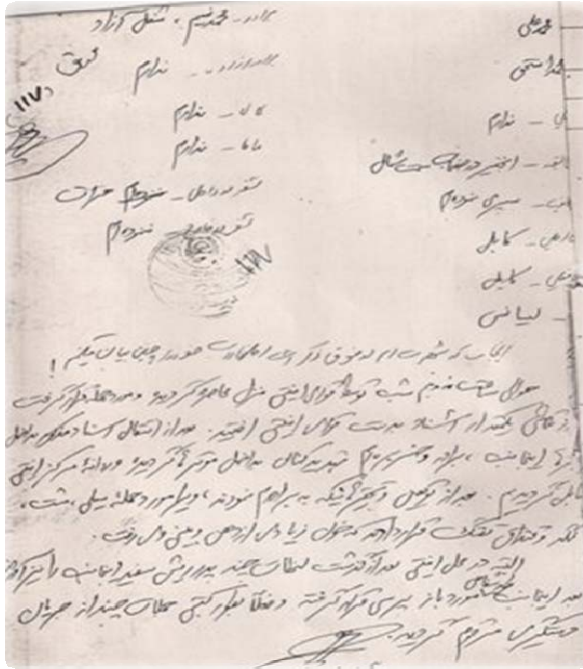
اوراق تحقیق از زیر دریا دریا خون، درفش آسا به اهتزاز می آیند. طنین جاودانه ای عقابانی که گورهای ناپیدای شان تا دامنه های خورشید رسیده است، هنوز در گوشها جاریست. یاد اعدامی درانگیز و تفکر آفرین است، تفکر برای آنکه مبارزه چگونه بر شانه های انسان های بزرگ و فداکار پیش میرفته است، درد بخاطر اینکه راه شان را ما آدمهای کوچک و غیر فداکار پیش برده نتوانستیم. ورق های شکنجه و تحقیق نشان میدهند که چه شخصیت های استثنایی، جاذب و با شهامتی درین کشور زندگی داشته اند. انجنیر محمد علی یکی از اعدامیان سرفرازی است که نصیر مهرین مؤرخ و پژوهشگر پرکار

کشور متكى به اوراق تحقيق زندانى با مقدمه اى زير نام " شهيد محمد على، از تبار آنانى كه به ظلم و استبداد، نه ! گفتند " مينويسد:

" براى برخى از انسانها، ستيزبا روزگار مشقت بار و عاملين جفاهاى سترگ، در كمال آگاهى از دشوارى ها پذيرفته شده است. براى آنها، جان باختن آگاهانه با پذيراشدن گلوله هاى آتشين در سينه ها مسلم بوده است. زيرا به تحمل جفاها، نه تنها رضاييت نداشته اند، كه خواستگاه عدالت جويى نمى توانسته است آن بيدادگرى را تحمل نمايد."



فوتوى انجنير محمد على در زندان رياست عمومى تحقيق خاد صدارت



سند ۱ صفحه ۱۱۷ اوراق "تحقیق"

متن قلمی :

" اینجانب که شهرت ام در فوق ذکر است اظهارات خود را چنین بیان میکنم.

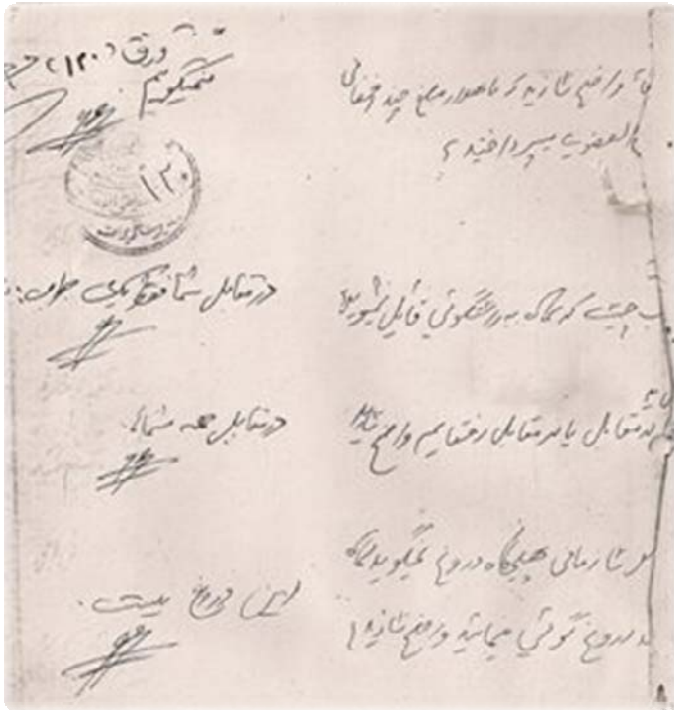
حوالی ساعت نه و نیم شب توسط قوای امنیتی منزل محاصره گردیده و مورد حمله قرار گرفت. در اثر تلاشی یکمقدار اسناد بدست قوای امنیتی افتید. بعد از انتقال اسناد مذکور بداخل موترها اینجانب، برادرم و خسربره ام تهدیدکنان بداخل موترها گردیده و روانه مرکز امنیتی کابل گردیدیم. بعد از توهین و تحقیرهاییکه به برادرم نمودند، ویرا

مورد حملہ سيلی، مشت، لگد وقتداق تفنگ قرار دادند كه خون زيادى  
از دهن و بينى وى رفت.

البته در محل امنيتى بعد از گذشت لحظات چند پدر ريش سفيد  
اينجانب را نيز آوردند. بعد اينجانب طور شفاهى مورد بازپرسى  
قرار گرفته و فعلاً بطور كتبهى جملات چند از جريان دستگيرى مرقوم  
گرديد.

امضاً محمد على

" ۱۳۶۰ / ۵ / ۴ "



سند ۲ از ص ۱۲۰ اوراق تحقيق

متن قلمی :

سوال ۱: لطفاً واضح سازید که ماهوار مبلغ چند افغانی حق الغضوبیت میپردازد؟

جواب:

نمیگویم.

سوال ۲: سبب چیست که شما به راستگویی قایل نمیشوید؟

جواب:

در مقابل شما فقط یک جواب: نه

سوال ۳: در مقابل یا در مقابل رفقایم واضح سازید.

جواب:

در مقابل همه شما.

سوال ۴: نفر سازمانی هیچگاه دروغ نمیگوید شما که حالا دروغ گویی مینمائید واضح سازید.

جواب:

این دروغ نیست.

امضاء محمد علی "



## محاكمه مجهول

«بى گمان، تهمنى به جوزف.ك زده‌اند زيرا يك روز صبح بى‌آنكه خطايى از او سرزده باشد، توقيفش كردند. آن روز صبح، آشپز مادام گروباش، صاحبخانه‌اش كه هر روز در حدود ساعت هشت صبحانه‌اش را مى‌آورد، پيدايش نشد.»

رمان "محاكمه" به قلم كافكا، با همين جملاتِ تكاندهنده آغاز مى‌گردد و خود را در چند واژه‌كلیدى به انفجار مى‌رساند:

تهمت

بى خطايى

توقيف

جوزف.ك يك روز در خانه خودش، بروى تخت خواب خودش از طرف افرادى نا شناخته اى برايش حكم توقيفش اعلام مى‌گردد! آقاى ك بى آنكه از سابقه جرم يا اتهام خود وقوف داشته باشد ناگهان چه بيخبر و خواب آلود از طرف چماق داران سركار دستگير مى‌گردد. در رمان محاكمه در واقعيت امر اندیشه هاست كه توقيف مى شوند. انسانهاى بيگناه كه جرم شان ناآگاهى است، مورد توقيف قرار مى‌گيرند. درين رمان نفس توقيف شدن و محاكمه زير پرسش مى‌رود. يك انسان هنوز از خواب برنخواست است كه از طرف چكمه داران دستگير مى‌گردد. دستگيرى نابهنگام و غير مترقبه جوزف ك عجب شباهتى به دستگيرى افراد از سوى برچه داران حزب دموكراتيك خلق دارد. مبتنى بر تجربه هزاران زندانى مى‌توان بر اين شابهت استعارى گواهى زد. قربانى حزب دموكراتيك هنوز در نيمه هاى

خواب بوده و اصلاً از هیچ نوع تهمت، تعقیب و توقیفی اطلاعی ندارد که ناگهان گروپ عملیات از طریق دیوار به حویلی اش سرزیر می‌گردد و تازه خبر می‌شود که مجرم است و باید با آنها به تاکوی های خاد و کام و اگسا برود، بین جوزف ک و دستگیر شدگان افغان عجب ارتباط درونی و شکوهمندی وجود دارد. جوزف ک به اتهام نامشخصی که از آن آگاهی ندارد، دستگیر می‌شود، هزاران هزار انسانی که بوسیله اگسا و کام و خاد دستگیر شده اند، اتهامات دروغین و نامشخصی داشته اند و بیشترین شان مانند جوزف ک در خواب دستگیر گشته اند.

**عملیه گرفتاری افراد در استخبارات مخوف حزب دموکراتیک خلق، بخودی خود نوعی از جنایت و شکنجه علنی بوده است.** اگر دوسیه ضخیم، سیاه و ننگین حزب دحا را به دریای فراموشی و سکوت حساب شده غرق نمایند، فقط چگونگی لحظات ربوده شدن مخالفین، کافیسست که روح جنایتکاران خلقی و پرچمی را تا ابدیت در قفس شرم و ندامت نگهداری کنند. میکانیزم غیر انسانی حمله برای بستن افراد، بیرحمانه ترین و وحشیانه ترین نوع سرکوب، تحقیر و شکنجه روانی را تثبیت و نمایان میسازد. هزاران انسانی که بدون حکم " محکمه و خارنوالی ! " بوسیله این حزبی های شیرآدم نخورده " توقیف " گشته اند، هرکدام بیانگر درد و اندوهی است که با تمامی مظاهر حقوق بشر و حتا حقوق حیوانات مغایرت دارد. ما باید در مورد چگونگی میکانیزم دستگیری مخالفین بوسیله اگسا و کام و خاد، تحقیقات جدی بعمل بیاوریم و نشان بدهیم که چرا در زیر سیطره بدترین دیکتاتوری های عالم در قرن بیستم، دستگیری های خشن،

تحقير آميز و سيستماتيكي كه بوسيله حزب دموكراتيكي خلق انجام يافته است، انجام نيافته است ؟

من به حيث كسى كه خود شاهد زنده زنجيره بلاانقطاع " گرفتارى ها " هستم، اين هجوم وحشيانه را در حوزه مقوله شناسيك در زير مقوله شناخته شده " توقيف " برسميت نمى شناسم. حتا كاربرد مقوله اى " گرفتارى " كه از طرف كى جى بى زادگان حزبى شيوع يافته است، نمى تواند بار عاطفى و حقوقى پذيرفته شده را در زير ميكانيزم " هجوم و تحقير علنى " پنهان نمايد. ما در بحث مقوله شناسى همانگونه كه در تمامى مواردى كه حزب دخا دچار بكاربرد نادرست اصطلاحات بوده اند و با دستكارى و جراحى كردن كلمات از آنها به نفع حزب و بادار خويش كار كشيده اند، درين مورد نيز دچار عين برخورد ميباشيم. بنابرين بازخوانى خود. عمليه يورش براى تحقير و بستن در ملاى عام (خانواده، دفتر كار، مزرعه، كارخانه، پوهنتون، مكاتب، مراكز ورزشى، مساجد و تكيه خانه ها، قطعات عسكرى، سرك ها و كوچه ها...) از مقولات " توقيف و دستگيرى " كه بار حقوقى دارند، جدا ميگردد. من آنچه را كه چوچه هاى كى جى بى " گرفتارى و توقيف " نام نهاده اند، **اختطاف** مينامم.

چماقداران حزب، به لحاظ غلظت خشونت و سركوب به الگو هاى قرون وسطايى نزديك ميگردند. انگيزسيون مسيحي و اسلامى در سده هاى ميانه براى ضرب شست نشان دادن و بخاطر توليد ترس و ارعاب، به " گرفتارى " ملودراماتيكي دست ميزدند. دانشمندان، عرفا و هنرمندان را بطرز تحقيرانه و ارعاب برانگيز در ملاى عام مى بستند و در ملاى عام شلاق ميزدند و در ملاى عام ميسوزاندند. (بخشى از اين الگو ها را طالبان در قلمرو محدود مجازات دينى تطبيق کرده اند،

دستگیری با تحقیر و دهشت در ملای عام صورت گرفته همانگونه که مجازات قطع دست و بریدن گوش و دره زدن و سنگسار در ملای عام در غازی استدیوم بنمایش در آمده است اما تسویه حساب با منافقین و مشرکین و کافران و گروه های مترقی غیر مترقی سیاسی، در نظام طالبانی به طور سیستماتیک به اجرا آورده نشد).

تاریخ کلاسیک در خشونت قرن بیستمی زنده می شود. عصر روشنگری با بدن و روح خود مقاومت کرد تا شکنجه و اعدام در ملای عام را به اتاقهای مخفی و زمینهای دور از انظار انتقال دهد و این دگرگونی در عصر مدرن در نظام بورژوایی عملی شد. شکنجه و اعدام از ملای عام برچیده شد. گیوتن ها و دارها از جاده ها به داخل زندانها و دنج ها برده شد. ولی دو صد سال بعد از اختفای گیوتین ها و دارها و ناپدید شدن بربریت (گفتم ناپدید شدن که الزاماً مساوی به نبود شدن نیست) و پنهان شدن شکنجه و اعدام در ملای عام، بار دیگر بوسیله حزب دغا از تاکوی های آگسا، کام، خاد، واد و کی جی بی به روی تلویزیون ها، رادیوها، جراید، تلاشی ها، راه پیمایی ها، میتنگ های سرخ، محکمه های علنی، سینما ها... در ملای عام آورده می شود.

شکنجه و توطئه در ملای عام، خشونتی است که از حریم شخص مورد شکنجه تا قلب و هوش دیگران سرایت میکند، جانیان خلقی حتا در شاخ جنگی های درونی نیز از ابزار شکنجه در ملای عام استفاده میکردند. سال ۱۳۵۷ زمانی که پدر کودتا جنرال قادر کودتا میکند و بزودی پس از گذشت یک فصل، توسط رفقای حزبی خود " گرفتار " میگردد، فردای آن همانهایی که صدروز برای حماسه قادر، سرود و هورای زنده باد میخواندند، امروز برای صد روز در جاده ها میگویند:

مرگ بر قادر شاپور مير على اكبر

مرگ بر سلطان على رفيع مير على اصغر

حزب دځا با دستگاہ کى جى بى و دستگاہ هاى مماثل با استفاده از الگوهاى کلاسيک و انکيزسيونى بخاطر توليد رعب و اضطراب (در زمان خلقى ها رسماً اعلام شده بود تا مردم شبانه پرده هاى کلکين هاى خود را پايين نمايند، ممنوعيت گشت و گذار هاى جمعى، ممنوعيت شنيدن راديو بى بى سى مواردى اند براى توليد رعب)، گرفتارى ها را بطور نمايشى و وحشتناک اجراء ميکردند. گويى ارواح مرده و عتيقه بار دگر در کالبد حزب دموکراتيک خلق، بشکل اگسا و کام و خاد زنده ميشدند.

**اختطاف شبانه** (خلقى و پرچمى اکثراً گرفتارى هاى خود را در نيمه هاى شب انجام ميدادند) که هولناکترين نوع تجاوز بر حریم شخصى و گم شدن فرد بشمار ميرود، از طريق محاصره خانه و داخل شدن بدون اجازه در خانه صورت ميگردد. فرد مورد هجوم از همين لحظه به بعد اسير و اشرار و باسمج و مجرم پنداشته مى شود. فرد اولچک شده با صحنه ي دلخراش و بجا ماندنى، بدون بالا کردن دستى براى خداحافظى، در ميان اشک و غوغاى فاميل براى ابديت ناپديد ميگردد. براى گرفتارى يک معلم، کوچه و پس کوچۀ مکتب در زير تلالوى برچه ها و چشمها غرق ميشد، براى گرفتارى يک محصل مظاهره گر يا يک استاد حزبى نائنده، دهليز ها و بامها از نگاه هاى نا آشنا و دستهاى کلشنکوفى ميشرميد. براى گرفتارى دهقانى که يا برسند اصلاحات ارضى تُف انداخته يا به چريکهاى روستا شير و چپاتى داده، با نعره هاى هورا و فيودل شکن، دايره پرفصاف خرمنش در چند ضلعى دشت هاى پلچرخى سرازير مى گرديد. براى گرفتارى يک

منصبدار ضد شوروی، دالان های قطعهٔ عسکری از درون بوسیلهٔ " پلنگی پوشان مبارزه علیه باندتیزم " تسخیر و در صورت عکس العمل منفجر میشد...

درامهٔ گرفتاری با الچک شدن فرد خاتمه نمی یابد، ربودن و اختطاف اولیهٔ آغاز میکانیزم موجدار توطئه است. گرفتار شده اسم مفعول مفرد نیست. هنوز در درون خود بسوی اسم جمع ادامه میابد. خاد که تکامل تجربه های هجده ماههٔ آگسا و کام است که نطفه های برآمده از کروموزم های کی جی بی است، بعد از گرفتاری شخصیت های " برجسته و مهم "، با خانه و کاشانهٔ اسیر خداحافظی نمی کند. چند نفر چکمه دار بویکش را، برخلاف تمامی ارزش ها و غیرت های وطنی و موازین جهانی، از یک روز تا چندین روز در خانهٔ فرد گرفتار شده (زندانی) در کمین می نشاند تا هر کسی که دروازه را دق الباب کند، بدون در نظر داشت درجهٔ ارتباط دق الباب کننده با فرد زندانی، در تاکوی های خاد آویزان گردد. (در زندان پلچرخي ما میدیدیم که بسیار هم دوسیه ها وجود داشتند که اصلاً هیچ نوع ارتباط خویشی و سیاسی نداشتند، فقط به حساب همسایگی یا شغل های دکانداری و خیاطی و نانوایی و نجاری و... به مقام تق تق زن دروازه نایل آمده و اینک در کنار زندانی متقدم با شمارش زخمها و دخمه ها، میله های قفس را لعنت میگویند).

گفتیم که در سازماندهی شکنجه در ملای عام بدن خود زندانی مطمح نظر نیست، حتا زمانی که یک فیلسوف یا درامه نویس را با کتاب های شان در آتش میسوزانند و یا دست راست یک دزد و کلک چپ یک کیسه بُر بوسیلهٔ ساطور طالبی در استدیوم ورزشی در برابر هزاران چشم، قطع میگردید، مخاطب این نوع شکنجه ها نه فیلسوف و

درامه نويس و نه دزد و كيسه بُر كه در آن قصد ضربت زدن به روان جامعه پنهان است. يعنى اعمال و اجراى شكنجه بر ارواح ديگران. حزب دغا و حزب قطبى شكنجه در ملاى عام را بطرق مختلفه اجرا كرده است:

- محكمه علنى در تالار هاى بزرگ به حضور چند صد نفر
- اعلام گرفتارى هاى مهم در تلويزيون و راديو و جرايد
- اعلام لست اعداميان در تلويزيون و راديو و جرايد
- نشان دادن فلم محكمه زندانيان در سينما به حيث سرفلمى
- نشان دادن مصاحبه هاى اجبارى زندانيان در تلويزيون
- بر عليه افراد مشخص در راهپيمايى هاى خيابانى شعار دادن
- به پايواز ها اعلان كردن كه فرزندان يا شوهران تان اعدام گشته اند

- سخنرانى رهبران حزب در باره اعدام و پوليوگون و حذف كتلى مخالفين و انعكاس دادن رسانه اى آن بطور گسترده و مداوم

- تلاشى هاى پرغوغاي خانه هاى مردم در روز روشن و شب هاى تاريخ

- گرفتارى هاى نيمه شبى و نيمه روزى و خبر شدن مردم كوچه و ساحه

- تيرباران كردن علنى دستگيرشدگان در ولايات و ولسوالى ها در ملاى عام

- اعدامهاى صحرايى افسران و عساكرمظنون در برابر چشمان سايرين

- شكنجه زندانى پيش روى ديگر زندانى

- مانور وحشت آفرين در شبهاى اعدام در بلاك اول پلچرخى

- البته حذف فیزیکی مخالفین، پیروزی و برگشت ناپذیری انقلاب اپریل، به وسیله رسانه های روسی نیز با دماغوژی تمام پمپ میشده است.

زندانی در دوره خاد، بعد از گرفتاری و دوره مکمل شکنجه، از دهلیز های خونپر ریاستهای خاد و ریاست عمومی تحقیق در صدارت و... عمدتاً به زندان پلچرخ انتقال داده میشدند و از آن به بعد زندانی با تن معیوب و دردمند در انتظار **محکمه اختصاصی انقلابی** شکنجه میگردید. محاکمه رژیم دست نشانده، هرزه تر و فاسدتر از محاکمه ای است که کافکا بطور نمادین در رمان محاکمه آنرا به حیث **محاکمه** هرزه و فاسد محکوم کرده است.

محاکمه ی کافکا روایتی است از رسوایی قضات و قضاوت. روایت زنده ای است از توقیف شدن یک انسان مسخره ی که در مسخرگی عمومی گم گشته و اعدام شدن انسانی که فقط با اعدامش می تواند نقطه پایانی بر ترس و اضطراباتش بگذارد. اعدامی ی که تا آخرین لحظه در تصور آگاهی نمیگذرد که سرانجام بوسیله دومرد چاق و بی عقل کشته خواهد شد. محاکمه عصیانی در برابر بی عدالتی های سرکاری است. محاکمه طنز دلیرانه ای از رابطه بین انسان بیگناه با انسان فاسد و ظالم است، انسان مسخره و حاکم و انسان مسخره تر و محکوم، انسان متهم و انسان تهمت زن، انسان توقیفی و انسان توقیفدار... محاکمه دفاع از عدالت و انسان است، بیانگر ترس و اضطرابات. مستقر در ضمیر پارادوکسیکال بنی آدم است.

انسان مضطرب به حیث یک موجود مستقل، نمی تواند با جامعه و روابط قدرت درگیر نباشد. بنی آدم تا زنده است و به زیستن ادامه



میدهد خود را در میان روایت و تفسیر شخصی و متاروایت های دیگران میابد، دیالک تیک تفکر و زندگی اجتماعی، گذار از کهنه به نو و از نگرش کهنه به نگاه نو است و این فرایندی است که انسان برای جستجوی " بهشت های گمشده " اش بطور دائمی انجام میدهد. جوزف ک به حیث یک روایت مدرن، فردیت و هویتش از طرف فراروایت های عمومی به خطر افتاده و سرنوشتش از زندگی آزاد به توقیف و محاکمه و مرگ میرسد. فردیتی که با انقلاب بورژوازی و مدرنیته به میدان آمده بود اینک بوسیله حامیان سرکاری سرمایه، به ذخیره گاه سنت پس زده می شود و فردیت مدرن با تمامت ساختارش مورد سرکوب و دستکاری قرار میگیرد.

نگاه نهفته در روایات و مکالمات اغواگرانه و مبهم بین انسان توقیف شده و قاضی فاسد، نشانگر رابطه بین انسان سلطه گر و انسان زیر سلطه است، انسان مدرنی که فردیتش برسمیت شناخته نمی شود و آزادی و اندیشه اش از طریق اعمال زور پس گرفته می شود. اگر شاخصه انسان مدرن برسمیت شناخته شدن آزادی و آگاهی فرد باشد، آدمهای " محاکمه " این پندار های انتزاعی را زیر سؤال برده و توطئه آمیز و دروغین میداند. آقای ک به حیث یک انسان مدرن و کارمند عالرتبه بانک به جرمی که نه خودش و نه قاضیان میدانند، دستگیر می شود و تا لحظه مرگ، اندیشه و پیکرش زیر نظارت و سلطه میماند. موقعیت آقای ک بطور استعاری و نمادین توضیح میدهد که در دنیای امروزی پیکر، اندیشه و آزادی انسان هنوز زیر سلطه و کنترل و سرکوب است. سلطه جویی و مرجعیت به گفتمان مدرنی تبدیل شده است که گفنگوی اعتراض بر ضد سلطه و ابطال مرجعیت در برابرش ایستاد می شود. چیغ تازه در درون کابوس کهن سبز میگردد.

آقای ک متهمی است در چنگ افتاده، ک، هر قدر برای اثبات بی گناهی خود انرژی مصرف میکند، همانقدر پایش در باطلاق بدبختی گور شده می‌رود، هر قدر برای نجات و رهایی خود از زیر داوری قاضی ها و کشیش زندان تلاش می‌ورزد، به همان اندازه سرنوشتش بطرز مبهمی بسوی تباهی و مرگ پیش می‌رود. آقای زندانی به همه میکائیزم و عناصر زندان (محاکمه، وکیل مدافع، کشیش زندان، پولیس) مشکوک است و می‌تازد، مسخره میکند و هنوز منتظر پایان ماجرای بیگناهی خود است.

دنیای توقیف، سرزمین ترس و دهشت است. آقای ک از زادروز توقیف شدنش در ترس و لرز و اضطراب بسر می‌برد. اصلاً در دنیای تفکراتی کافکا عنصر ترس خمیره زیستن است. قدرت در جامعه بشری پر از مستی رجاله هاست و حضور دروغ و نیرنگ و هرزگی در ساختار قدرت است که آدمها به لحاظ عقل به انسان بودن و انسانیت به نظر تردید مینگرند و در ترس آلودگی جاودان با زندگی سطحی خود بسوی مرگ می‌روند. و یا به تعبیر هایدگری " انسان کوزه ایست که بدور هیچی شکل می‌گیرد " آقای ک استعاره ترس و هیچی در برابر رجاله های ترس آفرین و هیچ آور است. کافکا در حالات عادی و رمانتیک زندگی نیز پُر از اندیشه ترس بوده است:

"مدام می‌کوشم چیزی بیان نشدنی را بیان کنم، چیزی توضیح‌ناپذیر را توضیح بدهم، از چیزی بگویم که در استخوان‌هایم دارم، چیزی که فقط در استخوان‌هایم تجربه‌پذیر است. چه بسا این چیز در اصل همان ترسیست که گاهی در بارش گفت‌وگو شد، ولی ترسی تسری یافته به همه چیز، ترس از بزرگترین و کوچکترین، ترس، ترسی شدید از

به زبان آوردن يك حرف. البته شايد اين ترس فقط ترس نيست، شايد چيزى است فراتر از هر چه كه موجب ترس مى شود"

(كافكا، نامه به ميلنا)

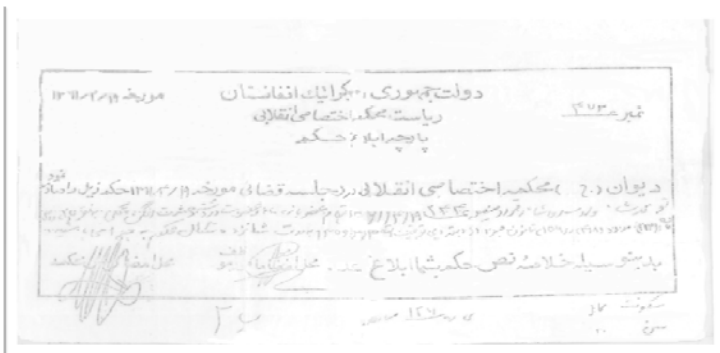
يوزف ك متهم مجهولى است كه نه محكمه و نه وكيل جرمش را ميداند و نه خودش. ك گمان ميكرد كه جامعه و شهر به محكمه تبديل گشته است. ك محكومى است كه قاضى را نمى بيند. در واقعيت بگونه كنايى محكمه كنندگان خود را محكمه ميكند.

**محكمه اختصاصى انقلابى** رژيم دستنشانده آن نام رسوا و بدنامى است كه هزاران هزار زندانى را به جرم مخالفت با كودتا و اشغال شوروى به اشد مجازات يعنى اعدام و حبس هاى طويل محكوم ساخته است. در دوران هجده ماهه ديكتاتورى خونچكان تره كى و امين، (دوره اگسا و كام) ساختار نظام محاكماتى به شكل نظام محاكماتى پرچمى، داراى ساختارهاى محكم، گسترده و مشاورپوش و متشكل نبود به همين خاطرست كه هزاران هزار انسان بدون

" طى مراحل محاكماتى " شبانه يا روزانه، منفرد يا دسته جمعى سر به نيست ميشدند. (لست چهارده هزار اعدام شدگانى كه بوسيله امين جلاد بديوارهاى وزارت داخله آويزان گرديد، هيچ كدام شان روى محكمه را ندیده بودند يا در زير شكجه جان داده بودند يا بطور دسته جمعى در زير خاكهاى نامعلوم تيرباران شده اند) و اما در دوره حاكميت پيور روسى. كارمل و نجيب (دوره خاد و واد) پاى زندانى به محاكمه (محكمه اختصاصى انقلابى) ميرسد، اما چه محكمه مسخره و خونآلودى ! محاكمه اى كه از درسينه اش نام هزاران شهيدى است كه بوسيله انگلستان اين محكمه بسوى اعدام رفته اند:

" برای نخستین بار خبر قتل رفقای مانرا به گوش شان رساندیم، فریاد نفرت شان به هوا برخاست و بسیاری کسان آماده کمک شدند و این هنگامی بود که صد نفر را قتل عام کردند. ولی هنگامی که تعداد قربانیان سر به هزاران نفر زد و قتل عام را پایانی به چشم نمی آمد، سکوت همه جا را فرا گرفت و دست هایی که برای کمک پیش می آمد کمتر و کمتر شد. وقتی جنایات بعد وسیعی پیدا کند از نظر ها پنهان می ماند، هنگامی که رنج ها تحمل ناپذیر شود آدمی دیگر فریاد را ها را نمی شنود " (گفتگوی زندان ۱، برتولد برشت)

محکمه با نمایش و اجرای "دیالوگ" یکطرفه بعد از لحظات کوتاهی به ضرر و محکومیت رندانی پایان میافت و قاضیان حزبی به زندانی محکوم شده بوسیله پارچه ابلاغ حکم، حبس و یا اعدام را به بیان میآوردند. دلکان فاسد و هرزه گمان هم نمیکردند که روزی " انقلاب برگشت ناپذیر ثور " برگشت میخورد و پارچه های ابلاغ حکم با ۲۲ سانتی طول و ۱۴ سانتی عرض، مانند قیام اسپارتاکوس دربرابر شان می ایستند و سند و فریادی می شوند که جنایات سیستماتیک حزب دموکراتیک خلق افغانستان را با تمام مردم شهیدی خود بطور مستند تثبیت میکنند.



(کمیته بین المللی صلیب سرخ بعد از خروج شوروی در زمستان سال ۱۳۶۷ به پلچرخى و زندانهای ولايات اجازه ورود یافتند و تنها بیش از بیست هزار زندانى را در زندان سیاسى پلچرخى راجستر کردند) حضور شمار بى شمار پارچه های ابلاغ، حضور گسرده و ايله جار جنايات حزبى را نشان میدهد و این حضور امکانى را برای پژوهشگر مساعد میسازد تا لااقل بطور نسبی آمار اعدام شدگان و زندانیان دوازده ساله ی رژیم پرچمى را برویت پارچه های ابلاغ بفهمد:

تفکر حزب با قضاوتِ قاضى ادغام میگردد. تو گویی که قلم و حنجره قاضى ی انقلابى برای خلق خشونت اختصاص یافته است. حکمى که محکمه اختصاصى انقلابى مبنى بر اعدام یا حبس زندانى صادر مى کند، به لحاظ حقوقى و عدلى، اصلاً با جرم و جنحه ارتباطى ندارد. حکم قاضى یک قضاوت مطلق سیاسى است که از موضع حزب مقتدر بر دگر اندیش و مخالف سیاسى صورت مى پذیرد. پژوهشگر میتواند از روی احکامى که بر زندانیان سیاسى در درون محکمه اختصاصى انقلابى صادر گردیده است به ماهیت آن سلسله جنایاتى پی ببرد که مخالفین سیاسى را به حیث اسیران جنگى بسوى اعدام و حبس های طویل برده است.

در پارچه های ابلاغ این واژه ها حک میگردد:

" تو ، عضو باند ، دهشت افکن ، قطاع الطریق ، ضد انقلاب ، قیام کننده ، فرار از کشور ، مزدور امپریالیسم ، حکم ، مجازات ... )

مگر روان یکرخت واژه ها چه چیزى را بیان میدارند ؟ آیا درین کلمات که مانند گلوله و خنجر بر خسار شکنجه دیده زندانى رگبار مى

شوند، عاطفه و احساس انسانی وجود دارد ؟ از نام محکمه اختصاصی انقلابی و از جابجایی کلمات بروی پارچه های ابلاغ پیدا است که قاضی های فاسد فقط با چند واژه ای که منجر به انکار و حذف زندانیان میگردد، آشنا ساخته شده اند. بکاربرد این گونه اصطلاحات " انقلابی نما " بیانگر تقدیس خود و تسلیخ اسیران است. از آنجا که عقل و وجدان و نیروی قضاوت قاضیان بوسیله بیگانگان " توقیف " گردیده است، نمی توانند در فضای آزاد و غیر دیکته شده در مورد " متهمان " دست و پا بسته، قضاوت نمایند. نمی توانند از دایره ای تنگ قاموس چند واژه بی بیرون بپروند. قضاوت به انتقام گیری و شکنجه دادن مجدد تبدیل میگردد.

چیز هایی را که محکمه حزبی بنام "جرم" نشخوار میکند، بادر نظر داشت ساده ترین حق انسانی نمی توان آنرا در یک جامعه قرن بیستمی اتهام و جرم نامید. آن سلسله " جرایمی " که هزاران انسان بیگناه را به کام مرگ برده است، به اتکاء پارچه های ابلاغ حکم و کارتهای راجستر شده صلیب سرخ از این دست بوده است:

- ۱ - عضویت در سازمانها و تنظیم ها
  - ۲ - عضویت در اتحادیه محصلین و استادان
  - ۳ - شرکت در تظاهرات ضد دولتی و ضد شوروی (مثل مظاهرات ۱۳۵۹ پوهنتون کابل و مکاتب دختران و پسران شهر کابل)
  - ۴ - شرکت در اعتصابات (مراکز تعلیمی، مامورین، کسبه کاران)
  - ۵ - شرکت در قیام مردمی غیر مسلحانه (قیام ۲۴ حوت هرات، قیام چنداول، قیام سوم حوت کابل و...)
  - ۶ - شرکت در قیام مسلحانه (چریک و مجاهد مسلح شهری و جبهه
- (ای)

۷ - عضو حزب خلقى و پرچمى نشدن (اتومات در صف اشار قرار گرفتن)

۸ - فرار از عسكرى

۹ - تسليمى سلاح و قطعات نظامى به مخالفين

۱۰ - به مجاهدين نان و آب و پول دادن (بى آنكه كارت عضويت داشته باشى)

۱۱ - توپنه و بدم انداختن ها بر مبنای خصومت هاى شخصى

هزاران هزار انسان روشنفكر، شخصيت هاى علمى و تخصصى، شخصيت هاى ملي، روحانيون مبارز، توده هاى مجاهد و آزاده... بنام **قطاع الطريق و ضد انقلاب تيرباران** گشته اند، موقف اجتماعى و درجه بندى سنى و تحصيلى اعدام شدگان را مى توان هم از روى لست اعداميانى كه امين جلاد بديوار ها آويخت، بررسى كرد و هم از روى فرامين و مكاتيب بازمانده و نيمة سوخته آگسا و كام (دوره خلقى ها) طى سيطره هجده ماهه شان. به لحاظ شناخت جنايات حزبى يك سند يك مکتوب يك سطرکافی است كه از آنطریق اعماق روح و ذهن جانين را بازخوانى كرد.

و اما بخاطر فهم كم و كيف اعدام شدگان و محبوس شدگان در دوره ۱۲ ساله خاد (دوره پرچمى ها) اين بخش بندى (اجتماعى، سنى، تحصيلى، جنسى، سياسى، قومى) را در حوزه اسناد كاغذى و متن، از روى فرامين و مكاتيب اعدام، از روى كتاب هاى راجستر سازى اعداميان در زندانها (صدارت، پلچرخى و زندانهاى ولايات)، دوسيه هاى زندانين، پارچه هاى ابلاغ حكم محكمه اختصاصى انقلابى،... كارت هاى صليب سرخ كه در آستانه خروج عساكر شوروى از طرف

کمیته بین المللی صلیب سرخ به زندانیان زنده مانده از کاروان اعدامیان، داده شد، همگی می توانند درجه خشونت و ضخامت جنایات حزبی را نشان بدهند و اندیشه جانیان را اندیشه شناسی کنند.

رژیمک " مصالحة ملی " در سال ۱۳۶۶ به جهانیان مینالید که ما یک تا زندانی سیاسی نداریم و اما وقتی که سازمان حقوق بشر ملل متحد فهمید که رژیم مزدور بالاثرا اعلان " گلاسنوست و پراسترویکا " شاریده است، اینبار آنقدر بالای کله های خمیده جلادان مصالحة چی فشار آورد که دروازه های زندان را بروی آ سی آر سی گشودند و کمیته صلیب سرخ که توده های محبوس آنرا سلیم سرخ تلفظ میکردند به زندانیان کارت زنده ماندن بخشید. بعد از راجستر شدن بیش از بیست هزار زندانی در زندان پلچرخی در سال ۱۹۸۸، سلیم سرخ هر ماه به پلچرخی می آمد و بزندانیان لوبیا و روغن و گاهی جراب و پتو میداد. اما سلیم سرخ نتوانست به اعدامیان بلاک اول و دوم کارت بدهد، متکی به شواهد صلیب سرخ، مصالحة چی های کاذب و معتاد به خون بنی آدم، بعد از سال ۱۳۶۷ نیز همچنان به اعدام مخالفین خویش ادامه داده اند. فرار ارتش شوروی بقول بوریس کارملویچ این یگانه تکیه گاه حزب دموکراتیک خلق، باعث آن شد تا بخاطر جلوگیری از سقوط عاجل، خاد مجبور شود بیشتر از پیش از عقل خود کار بکشد.



Det. Det. KAR 25.11.88

CRC  
Identification card


ICRC Nr. ۱۵۰۵۵  
شماره ۶ هویت صلیب سرخ

FULL NAME :  
AMD YOUSSEF

اسم مکمل و تحلیف

DATE OF BIRTH :  
1951

تاریخ تولد یا سن



۱۵۰۵۵

شماره زندانی در بلاک دوم پلچرخى در ۱۹۸۸

مطابق فرموله مشاورین، هر زندانی بعد از شکنجه های لاقفل چند ماهه بسوی محکمه اختصاصی انقلابی پرتاب میگردد. جایی که کریم شادان این عضو عالیرتبه پرچمی به حیث قاضی القضاة و حشمت کیهانی عضو عالی مقام پرچم به حیث لوی خانونال، در زیر عبارۀ " اشد مجازات " در میان رگبار قهقه ها شصت میماندند. (قاضی القضاة محکمه اختصاصی انقلابی در ثور ۱۳۷۱ بعد از اجرای رسمی مراسم تسلیمی دولت به " تنظیمها " کشته می شود و لوی خانونال محکمه اختصاصی انقلابی نیز در سال ۱۹۹۵ بعد از آنکه بجرم جنایتکاربودن از کانادا اخراج میگردد، در هالند دست به خودکشی میزند).

محکمه اختصاصی انقلابی از نامش پیداست که یک ساختار حزبى بوده و در زیر نظارت مشاورین شوروى، برای دفاع از کودتا و

شوروی و سرکوب نظام مند مخالفین سیاسی ایجاد گردیده بود. محکمه اختصاصی انقلابی از هیرارشی ابتدائیه و مراغه و تمیز گریزان بود و باور مطلق داشت که "عناصر ضد انقلاب و ضد شوروی" را باید با برخورد فیصله کن، یکباره و انقلابی، نابود کرد. زندانی پیش از آنکه در اطاق های محکمه ظاهر میگردید پارچه ابلاغ حکم اش نوشته و آماده بود.

**خارنوال** و " متهم " در یک مکالمه یکطرفه و نمایشی در فضای ضیق و اهانت باری ظاهر میگردند که در آن، وقوع دعوا و دفاع با صلاحیت زبانی خارنوال و معصومیت در خاموشی زندانی اتفاق می افتد. خارنوال درین تقابل، موجود ناتوان / مقتدری است که با دیسکورس خیالی ارباب/ برده به ستیز دعوی می آید. زندانی که از آغاز گرفتاری، هویت و شخصیتش مورد انکار و تاراج قرار گرفته است اینک بار دگر خارنوال قرمز چشم بر مبنای نفی نخستین به نفی ثانی اش که فیصله کن و محاکماتی ست اقدام میکند. خارنوال در جریان محکمه، زندانی را بر اساس "دوسیه قطور" ی که در اطاقهای شکنجه سربسر گشته است با کلماتی مورد سرکوب و انکار قرار میدهد که همه شان بار حزبی، دیکته شدگی و برخورد توطئه آمیز و سازمانیافته را بیان میدارند. بکاربرد برخی از اصطلاحات از سوی خارنوال در فضای بسته محکمه به شلیک و انفجار آن هذیاناتی میماند که از سنگر یک انسان ناتوان و سلطه جو جاری گردد. کلماتی که رژیم کودتا از شام اولیه خود آنرا برای نامیدن مخالفین خود اختراع کرده بود: اشرار، خائن، مزدور امپریالیسم، باسمج، کثیف، بی شرف، جنایتکار، ضد انقلاب، ضد شوروی، قطاع الطریق، دهشت افکن، مرتجع، ... اینها طومار بهم پیوسته کلماتی استند که خارنوال با استفاده

از آنها زندانى شکنجه شده را به حيث يك انسانى كه در دنياى شرافت و اندیشه و هستى، هيچ چيز ندارد، به زير ميز هاى قضاوت در برابر زيکزاگ چشمان " رفقائى قضاات " پرتاب ميکند.

**خارنوالى محکمه اختصاصى انقلابى** شکنجه گاه نامره يى و هشير حزب دموکراتيک خلق است. درينجا باصلاحيت ترين مقامات حزبى در رأس کارها تعبيه شده اند تا بتوانند با هزار و يك نيرنگ " تيوریک "، عقايد مخالفين سياسى را بصوب محکوميت ببرند. خارنوال حزبى مؤظف است كه برضد هر زندانى با پيشداورى و اين پندار كه مخالف سياسى بالذات و فى نفسه " ضد انقلاب و قطاع الطريق " است، چيزى بنام **صورت دعوا** ترتيب كند. هر صورت دعوا صرف نظر از موقعيت و دوسيه زندانى، متكى به منافع رژيم مزدور و شوروى، حسب معمول بطور قراردادى نکات زيرين را دربر ميگيرد:

مقدمه

دلایل الزام

نتیجه گیری

**مقدمه** صورت دعوا در ساختار يك بيانیه حزبى ارايه ميشود. نحوه چيدن کلمات مطابق معمول مملو از تحقير زندانى و سرشار از ترساندن هاست. درين سطر ها از **تأييد** انقلاب برگشت ناپذير تا ليسيدن کفش هاى سرخ انترناسيونالستى دُرفشانى ميگردد، کلام با لحن تند و هجوم آور بسوى **انکار** ديدگاه هاى مخالفين بطور کل و سازمان و اتهام مورد نظر بطور خاص پيش ميرود **دلایل الزام** بخش خونين صورت دعواست. درين قسمت حروف با ارقام پيوند ميخورند، خارنوال تلاش ميکند تا از آن ماده هاى مجازاتى کاربگيرد كه زندانى

را به اعدام و یا حبس طویل محکوم کند. هیچ زندانی پیدا نخواهد شد که در صورت دعوی خود به فقره های تکاندهنده و مواد مرگ آفرین برنخورده باشد. نتیجه گیری لگد آخر است که بر زیر زنج زندانی حواله می گردد. خارنوال مانند مدحیه سرایان صلّه خواه، سرود دعوا را با هورای خیر برای طولانی شدن عمر حزب و جمهوری دموکراتیک خلق و همچنان بخاطر سرسلامتی شوروی به پایان میبرد. زندانی در زیر سقف محکمه انقلابی اختصاصی تنهای تنهاست، یگانه همدم زندانی ترس و ابهام و اضطرابات است. ترسی که کافکا در رمان "محاکمه" آنرا به حیث یک روایت روشن تا سرحد تسری یافتن در همه جوانب هستی انسان، به بیان آورده است. زندانی در محکمه حزب دغا نه وکیل مدافع دارد و نه دفاعیه رسا و مدون. نه شانس مکالمه برای دفاع از هویت و شرافت شخصی و جمعی دارد نه امکان عصیان و اعتراض در برابر اقتدار قاضییان فاسد و هرزه. زندانی در درون دایرة المعارف درخشان به فقدان واژه درگیر است. زندانی با تمام پُربودگی متعالی خویش خالی خالی است. (البته گواهی باید داد که آدمهای ویژه ای بوده اند که در جریان محکمه فرمایشی با حنجره تکاندهنده ای در برابر کودتا و اشغال شوروی از هویت خود و مقاومت برحق مردم دفاع جانانه و روشن کرده اند) زندانی حق دارد که تحقیر و اهانت بشنود اما بی آنکه به حیث یک موجود زنده عکس العمل بالمثل نشان بدهد با سکوت خود تصویر، لحن و معنای واژه ها را جبراً به خاطره و ناخودآگاه بسپارد. زندانی حق شنیدن دارد اما حق گفتن ندارد. زندانی در جریان محکمه، نمی گویم که حق خنده که حتا حق گریه کردن را ندارد. قاضی محکمه اختصاصی انقلابی یک روایت معظم است. صدایی که از جایگاه برچه

و قمچين، از تكيه بر زرادخانه كرمين بالا مى شود. قاضى حزبى نه از روى درد و زخماى زندانى كه از موج نمك بر زندانى قضاوت ميكند. براي قضاوت خود زندانى موضوع قضاوت نيست بل انديشه مقاومت عمومي مردم مورد داوري است. قضاوت نه بر مبناي اوراق تحقيق كه بر شالوده تهمت، تحقير و اهانت خارنوال و سفارشات مستنطق شكل ميگيرد. امضاء براي اعدام و حبس، متكي به اراده و شخصيت مستقل و حقوقى قاضى صورت نمى پذيرد بلكه بر مبناي منافع و مصلحت حزب و شوروى عملى ميگردد.

محكمه اختصاصى انقلابى، بين زندانى و دولت حزبى جانب حزب را ميگيرد و برخوردارش با "توقيف شده" بر محور باسج پندارى و معيار غلط و تباهى آفرين يا "با انقلاب يا ضد انقلاب" فورموله بندى ميگردد. محكمه در مربع احكام مطلق و ديكته شده نفس ميكشند. محاكمه ي دست نشانده با بخشيدن اشد مجازات به زندانيان، در واقعيت امر خود را به اشد مجازات و موضوع داوري تبديل ميكند.

**توقيف** آن مقوله ي لرزاننده اى است كه جنايتكاران محكمه انقلابى اختصاصى آنرا با ساده لوحى و شناخت بروى "پارچه ابلاغ حكم" حك ميكند:

"تو... ولد... به جرم قطاع الطريقى و ضديت با انقلاب مطابق فقره... به اشد مجازات يعنى اعدام محكوم به جزا ميباشيد" عبارۀ اشد مجازات، بيانگر تداوم سيستماتيک جنايت است كه بعد از شكنجۀ ها و انتظارات دردآور، در محكمه ي حزبى به جنايت مضاعف يعنى اعدام تبديل ميگردد. مقوله توقيف در آن واحد دومعناى متفاوت را القاء ميكند. يكي بسته كردن و شكنجۀ نمودن **جسم** زندانى و يكي متوقف شدن عقل و عاطفه قاضى و خارنوال، يكي به توقف واداشتن اجبارى

رشد زندانی و یکی متوقف شدن خودبخودی وجدان حزب دموکراتیک خلق.

محکمه که ابزار نمایشی سرکوب مخالفین است، خود گواه چاکری و ژرفنای حماقت حزبی است. حماقت بخاطر صادر کردن حکم اعدام و حبس زندانیان و چاکری بخاطری که این کشتار و محبوس کردن در زیر استبداد و منافع شوروی صورت می پذیرد. حزب دموکراتیک خلق سر افغانها را میبرد تا روسها بروی اجساد شهیدین به آبهای گرم برسد. فاصله موجود میان شهیدان و قاضی ها و ثارنوال های از خود بیگانه و مزدور یک جهیل خون و یک اقیانوس خاطره است. اینان که زندگی میلیون ها انسان آزاده و عدالت خواه را متوقف ساخته اند نمی دانند که زندگی خودشان از همان آوانی که تره کی در ماسک میخاییلویچ تره کانوف و شاه شجاع قرمز در نقاب بوریس کارلویچ مستحیل شده بودند، عقل و عاطفه شان متوقف گردیده است و عقل پیروان را نیز بسوی توقیف برده اند.

برای نسل های آینده بسیار جالب اما تکانهنده خواهد بود که چگونه امکان پیدا میکند که قاضیان تحصیلیافته و نکتایی پوش همه روزه روح زندانیان را شکنجه کنند و تن های زخمدار شانرا به اعدام های شبانگهی سوق دهند؟ چگونه ممکن می شود که حزبی های سویتست که از استقرار سوسیالیسم دم میزنند اما همه روزه در زیر سقف محاکم بروی تخته های قضاوت گوشت بنی آدم را ساطور میزنند؟ چگونه برای خود حق میدادند که مخالفین توقیف شده خودرا بیرحمانه تیرباران نمایند؟ چگونه عقل قبول کند که از طفل ۱۳ ساله تا پیرمردان هشتاد ساله را به اشد مجازات محکوم کرده اند!

روانکاون خواهند پرسید:

در ذهن پرچمى و خلقى چه ميگذشت هنگامى كه حكم اعدام هزاران انسان را امضاء ميکردند ؟ انسان يك موجود سياسى و اجتماعى است و خود را در رابطه با ديگران معنا ميبخشد. انسان يك موجود عاشق، متحول و رشد يابنده است. اما سؤال پيش مى آيد كه بالا نشينان محكمه اختصاصى انقلابى كه اينقدر قسى، بى عاطفه و بى عقل بوده اند چرا خاطره شير مادر و تنفس اكسيژن افغانى را با نگاه شرم آميز عُق نميزند ؟ دلقكان تالار عدالت هيچگاهى زمينه نيافتند كه در دوره اعدام كردن ها، طرز ديد و تپش قلب شان را با چشمهاى جاودانه و قلب هاى هميشه ايستاده جانباختگان صيقل بزنند. مگر قاضيان و خارنوالان محكمه اختصاصى انقلابى همه شان مانند مستنطقين اگسا و كام و خاد، در جنون و ساديسم شناور بودند كه تشنگى شان از كشتار انسان اين سرزمين سيراب نمى شد ؟ كه وجدان شان از حجم بزرگ تباهى و خون تكان نمى خورد ؟ اگر يك پيلوت پرچمى و خلقى از مسافه دور و پر ارتفاع بر فرق مردم بم ميريخت و دهكده را به تل خاكستر تبديل ميکرد، نه شهيد پيلوت را مش شناخت و نه پيلوت مي فهميد كه چه كسى را نابود ميسازد، براى پيلوت حزبى امر شده كه جاندار را بى جان بسازد و او اين عمل را با چشم هاى بسته و وجدان ودكايى انجام ميدهد و اما مستنطق و قاضى و خارنوال خلقى و پرچمى با دست ها و چشمها و انگشت هاى خودشان شكنجه و كشتن انسان را مى بينند، مينويسند و تطبيق ميكنند. در آسمان خدا جنايات سازمان يافته حزبى بطريق غير تن به تن اعمال ميگردد و در فرش قالينى و سمنتى تالارها و اتاق ها نوع " عقلانى " ترى از جنايات حزبى تطبيق ميگردد. پيلوت قلب و خانه توده ها را ويران ميكند

درحالی که مستنطق و قاضی و خارنوال، خانه و قلب گلچین شدگان را منهدم میسازد.

ما اکنون در موقف پرسش های عدیده ایم، موجودیت و موضوعیت مبهم ما پرسیده می شود. ما پرسشی برای پاسخ ها نیستیم بل پرسشی در درون پرسشها ییم. اگر بگوییم که نبود اندیشه مستقل و فقدان درست اندیشیدن، چاکرمنشی و سلطه خواهی، حزبیت و شورویت، شیفتگی به ثروت و شهرت، ویژگیهایی بوده که برچه داران تانکسوار و کودتاچی را بسوی جنایات متنوع و سیستماتیک حزبی برده است، هنوز پاسخ نداده ایم بل سؤال ها را مشخص ساخته ایم و یا بکلام دگر به صورتبندی پرسشها دست زده ایم. پاسخ ها از میان دیالوگ ها سر میکشند از میان گفتگوها و گفتارهایی که در فحوای متن و نوشتار سرازیر باشند. متنی که پرسش و پاسخ خود را یگانه سازی و مرجع پنداری نکند، خود را بشکند و در اندیشه دیگران صیقل بزند. آیا قاضیبیان و خارنوالان حزب دموکراتیک خلق، پیش از آنکه جسماً بمیرند به لحاظ عقلی و عاطفی مرده بودند؟

"آیا این شرم است که می بایست پس از مرگ وجدان شان به حیات خود ادامه دهد؟"



۴

پُرسش های منسوخ



بحثی را که قرار است بعنوان یکی از صورتبندی‌ها و روایت‌های جنایت‌شناسی به پرسش‌متنی درآید، هنوز غبارشک و فراموشی بر پُرسانگی‌اش سایه افکنده است، موضوع مطروحه پیش از آنکه به وسیلهٔ روشنفکر به روایت‌های کوچک و تأویل‌های متکثر تجزیه و معناگردانی شود، به صوب منسوخیت و سکوت سرکاری شده پرتاب گردیده است.

به متن درآوردن پرسش جنایت‌حزبی و دولتی در افغانستان، به دلیل تناوب بلا انقطاع جنایات، در ازدحام عمل‌های خونبار اجتماعی معنای واقعی خود را در پردهٔ غفلت و تغافل عارفانه، تعدیل کرده است، بیدار سازی معانی و شکستن ساختار جنایت، پیش از ورود به معرکه‌های صرفن حقوقی - جزایی (ملی یا لاهه‌یی) و انتشار آن بسوی تنبیه و کیفر، به رویارویی پژوهشی و به انقیاد درآوردن واژگان در نوشتارهای رده‌بندی شده ضرورت دارد.

برای کشف " من " چندپارچه جانی که خود را در " من کلی تر " یعنی من حزبی تعریف میکند، ضرورتاً به اندیشه شکافی من ایده آل شده اش، رو بیاوریم. برای درک ذات فکری جنایت در افغانستان، لازم است که شتر دیوانه جنایت را که آواز و اندیشه جانی بر پشت آن سوار سواران مانده است و نمی گذارد که شتر دیوانه بجای قمچین و علف با عقل رشد یابنده و نقاد، اهلی گردد، جانی در فضای مجهول جنایت مانند ستاره های پرشدار یاقوت و لاجوردی میدرخشد و بر تداوم جنایت نقطه پایان گذاشتن را مخدوش و مختل میکند. متن نویسانی وجود دارند که از چارسوی متفاوت به اندیشه و عمل جنایت می نگرند، به منظور مرض شناسی و علت شناسی آن دست به تألیف میزنند تا گفتمان و پرسش جنایت را در افغانستان، از منسوخیت سرکاری و اجباری، از سکوتی که جنایات حزبی را بسوی فراموشی میبرد، نجات ببخشند. این تألیف ها اگر در یک شبکه همسو (به لحاظ فهم حقیقت) اما متفاوت (به لحاظ نگاه و صدا)، ابژگی حقیقت را در سوژگی و سواس به تعویق نیندازند، می شود گفت که به ترکیبی از تبارشناسی جنایت نزدیک گشته ایم.

موقعیت تاریخی مؤلف و ذخیره های غیر هستریک و هستری نویسنده است که صورتبندی این گفتمان ناپخته را بر مبنای وضعیت اپیستمه ها و موقعیت ها و عواطف رنگارنگ، رنگ می بخشد. سلاخی شتر دیوانه و قمچین دار ان گردنه و گلخانه، اگر میتواند از جانب برخی از مؤلفین راهگشا باشد همچنان میتواند از جانب عده ای از پرپره نویسان گرهی باشد بر کورگره های غفلت زا و فراموشی آفرین.

موضوع وقتی به لحاظ تحقیقی موضوعیت خود را در قلمرو برخی از ایده ها کمرنگ میکند، که از یکسو جانیان متفکر نما دم را غنیمت دانسته، بخاطر نجات دایمی از **عذاب جسمانی** (هنوز درین مرحله **عذاب وجدان** که نوعی از بیداری در برابر گناه های پسرده شده در من مجهول جانی حزبی ست در علن پدیدارگشایی ندارد)، به سرنوشت مستعار جنایات سامانیافته، با قلم، سیاهه ابهام بپاشند و از سوی دیگر سرکار **داخلی و خارجی** بشمول کلک های بریده ی ملل متحد، انگشت های شانرا بروی ریگهای زرین سرمایه (در عصر جهانی کردن جنایت و جهالت)، آفتاب ننگ و شرمندگی بدهند.

چون بحث ما درین نوشتار به جنایات سامانیافته در دوره خلقی ها و پرچمی ها معطوف است، همانگونه که دیگران پرسیده اند من نیز میپرسم که چرا **اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی و فکر سازان و شکنجه گران اگسا و کام و خاد** در مورد جنایات هجده ماهه (خلقی) و دوازده ساله (پرچمی) حاکمیت های جنایی خود که سرآغاز یک تباهی بزرگ در ربع آخر قرن بیستم است، چیزی نمی گویند چیزی که به ساختار سازی و شالوده افگنی واقعیت نزدیک باشد و گره های فکری معضله جنایت را باز و تفسیر کند ؟ گپ روشن است، آنان میدانند که چندین هزار انسان بیگناه را بوسیله دستهای حزبی در کجای پولیگون پلچرخ و خندق های ولایات دفن کرده اند ؟ آنان میدانند که لست های امضاء دار هزاران هزار شهید نامدار و گمنام این سرزمین در کجای تاچه ها و گاوصندوقهای حزب پنهان است و افشای آن چه معانی تازه ای را در زیر دیکتاتوری خلقی - پرچمی بیان میکند.

علوم روانی در باره جنایت و چگونگی میکانیسم گناه و فرایند اعترافات جانی به این باور نزدیک شده است که اصلن وقوع جنایت در فرد یا جمع به این دلیل صورت می پذیرد که جانی از کارهایی که **عشق** و خوشبختی میافریند، **تهی** شده است و با انجام **جنایت** از احساس تسکین روانی برخوردار میگردد. جانی از احساس گناه در **رنج** است و لی از منشأ غبار گرفته آن درزیر یک فشار مجهول بی خبر میماند، با انجام دادن عمل پی عمل یعنی جنایت پی جنایت از این فشار مجهول کاسته می شود زیرا برای احساس فوق الذکر علتی ظاهری فراهم میکند. چون خلقی و پرچمی **اولی** (حاکم) در لحظات خلق. پولیگوها و گورهای خندقی، خلق تبعید و ویرانی، زیر نام ادراک ناشده و انتزاعی **انقلاب شکوهمند ثور**، **سوسیالیسم**، **انترناسیونالیسم...**، در سیستم آگاه خود احساس گناه نمی کند و **گناه** را به درون (من تاریک و نمادین) مغفول پس میزند و در تسکین دروغین، هوراکشان غرق میگردد. وجدان که ترس از گناه است، حزبی را در مراحل خشونت و تهاجم، در کنار یک ترس موهوم و ناشناخته قرار میدهد ولی همواره تضاد فاحشی میان اعمال تبهکار و " من " های منقسمه، وجود خود را حفظ میکند و در خلقی و پرچمی **دومی** (محکوم) یعنی بعد از شکست مضحکانه است که در خلوت درون به انفجار مسکوت میرسد.

سویتست شکست خورده به حیث چهره هزار گستره، داوری علنی خود را پنهان میکند و خود را مانند دوران قدرت، تک چهره و حق بجانب نشان میدهد. اعتراف به گناه نکردن و در درون فرکسیون قبیله کردار خویش ماندن، حزبی پاشیده آرمان را در قرن بیست و

يکم در موقعيتِ مطلق انگارى و سنگگ شدنِ مبتنى بر " نمى انديشم پس شکوهمند و برگشت ناپذير هستم " نگه ميدارد.

تا هنوز طى اين سى سالى که از وقوع جنايات سازمانيافته تره کى - امين، کارمل - نجيب ميگذرد، کودتا چيان و کى جى بى زادگانش نتوانسته اند که **جنايت و گناه را علت شناسى** کنند! آدم مستى که بر مبنای اندیشه و ذوق حزبى، شکنجه ميکند، فرمان اعدام را امضا ميکند، مخالف را با دشمن انگارى انکار ميکند، بوت هاى بيگانه را برس ميکند،... نه تنها که احساس غم نمى کند که لذت ميبرد. و همين آدم جاني در موقعى که موقف اجرايى را از کف ميدهد، با آنکه درک مى کند که دچار بحران اندیشه و اختلال روانى است، ذهن و پيکرش بسوى حقيقت کشيده نمى شود. اين موقعيت انفعالى به مقوله ها و درد هاى ارتباط ميگيرد که مفاهيم **لذت و ناخوشى** را در حوزه پسايشکسته روان جاني معرفى ميکند. خلقى - پرچمى در مرحله قدرت بر يابوى **لذت** سوار است و کمبودى هاى پيشاقدرت را بيرون ميريزد و جبران ميکند و **ميل** به حيث انرژى عظيم روانى در لذت خواهى. قمچين مدار بصورت ساديسم سياسى به عرصه عمل مى آيد. خلقى - پرچمى در مرحله زوال قدرت در درون خاطرات سهمگين از خاطره ها انتقام ميکشد. خلقى چنگ بروت، ريش ميگذارد و دچار ناخوشى و سرخوردگى مزمن و مضاعف مى شود پرچمى ريش تراش، تسبيح ميگيرد، پکول مى پوشد و **لذت** هاى ذخيره شده را به سرخوردگى و **غصه** تبديل ميکند. ميتوان اين از دست دادن قلمرو جنايت آفرينى را به **عزادارى** نيز تعبير کرد. درين مرحله (دوره سرخوردگى و ناخوشى) بجای قوت کردن و خاييدن توته هاى اشرا ر و ضد انقلاب، که روزگارى با آن لذتمندانه تخليه ي

ایدیولوژیک - روانی میگردید، حالا او را به ضد خود یعنی در گنداب مازوخیسم سیاسی سرازیر می کند. دیروز لذت را در " من " جاهل و ایده آل " طبقاتی " میکرد و امروز دفع ناخوشی را " قومی " میکند. دیروز لذت را در مبارزه ضد دینی و ضد فیودلی به چنگ میگرفت، امروز آنرا تنظیمی و طالبی و بورژوایی میکند. چون غریزه ها (خاصتن غریزه تخریب و تجاوز) در خلقی و پرچمی هنوز در سطح غریزه باقی مانده است و به حیث نیروهای برتر، صیقل شده و انسانی تر تکامل نکرده اند، بنابراین حزب شکست خورده را بطور مجهول و ناشناخته در دایره مازوخیسم جمعی و فردی و عذاب وجدان، زندانی ذهنی ساخته و توان علت شناختی جنایت و نیروی آگاهانه اعتراف به گناه را از وی گرفته است. من تقاله شده حزبی که یک ساختار ضربت خورده روانی ست بالذات مانند هر من دیگری در سدد رفع ناراحتی ها و عذاب هاست و هنوز هم بسوی لذت یابی کشش دارد. تجربه بعد از ۱۹۹۲ نشان میدهد که سران قطعات متلاشی شده حزب دموکراتیک خلق، به هر شکلی که ممکن بوده است، تلاش داشته اند و هنوز هم تلاش دارند که خود را مانند پینه اضافی در لباس های خارجی و داخلی بچسپانند. این هم عامل دیگری ست که جانی را در تنور تکانه های غرایز به سکوت و حالت انفعالی سوق میدهد.

نه تنها رهبران به جرم سازمانیافته خویش شهادت نمی دهند (به گناه حزبی اعتراف نمی کنند) بل با تولید هورا های دیل راجستری می خواهند تجارب خونین و ناگفته خویش را بازناشده به نسل نگونبخت آینده انتقال بدهند، نوشته هایی که تا هنوز از انگلستان خونین جانیان حزبی چکیده است، به علت توضیح واضحات شان به



علت گریز شان از افشای جنایات، چندان نمی توانند به حیث یک متن صمیمی و صادق بدرد پژوهش های جدی بخورند. موسیچه نمایی خود و گرگ نمایی رقبای حزبی، مطالبی ست که این پرپره ها و سیلی کوبی ها در امکانات محدود غریزی منفجر میکند. دیروز از نوشتن فرامین و اعلامیه ها... لذت میبردند امروز با سکوت و نانوشتن، با انکار نوشته های گذشته، خود را در خاطرات لذت های شاریده به درجه صفر نگارش پایین می آورند.

در بحث من، مقوله " **خلق** " پدیده مجرد و یا فردیت یافتگی مستقل و یا جسمانیتِ بادیه نشین نیست، بل جمع اجزاست که عمدتاً در دوره حکمرانی، از ترکیب **نیندیشیدن**، **هذیان ایدیولوژیک**، **اختلال شخصیت**، **مزدور منشی سویتستی**، **دنباله روی ساده و مشکوک**، **خشونت باوری**، تشکیل یافته است. ویژه گیهای شمرده شده در واقع دستگاه روانی حزب متعلق به خلقی را میسازد و درین نوشتار واژه چار هجایی **خلق** باری را بدوش میکشد که محموله آن از خصوصیات فوق الذکر تشکیل یافته است.

خلق، بطور نمادین معرف " **دیکتاتوری خلقی** " است. بربریتی که از این دیکتاتوی بیرون میریزد، جاهلیت خلقی شده را بیان میدارد. دیکتاتوری، بربریت، جاهلیت، جریانات اتفاق افتاده ایست که خلقی بودگی را به اسطوره جنایت تبدیل می کند.

**پرچی** نیز نام مجرد و مست شهر نشین نیست. ترکیب خصوصیاتی است که از درون زندگی حزبی در آن ریخته شده است. **نیندیشیدن**، **چاکرمنشی**، **چپ نمایی**، **خشونت باوری**، **اختلال روانی**،... شاخصه های التزامی یک پرچی را در دوره حاکمیت مزدور تعریف میکند. کرکتر فکری پرچی را کرکتر مزدورمنشی و کرکتر خشونت باوری

اش شکل میبخشد، خود را به بیگانه وابسته دیدن و به آن فخر کردن، این از یکطرف و از سوی دیگر، برای دفاع از هیچی و پوچی اشغال (مرحله تکاملی) است که حاکمیت پرچم را به یکی از خشن ترین دیکتاتوری های قرن تبدیل میکند.

در معادله حزب - عضو است که روان حزبی در روان فردی ته نشین می شود، فرایند این ته نشینی به صورت دیالوگ و آگاهی اتفاق نمی افتد بل به شکل دستور، برده نگری و آگاهی کاذب فلتر میگردد.

رابطه بین عضو و رهبری حزب، یک رابطه شُرطی است چون رهبری جاهل و نیندیشنده، کودتا و اشغال را انقلاب و سوسیالیسم نامیده است هر عضو ولو پاکترین آن، بدون طرح سؤال و گفتگو به پذیرش هر چیز و هر فرمان محکوم میماند. رابطه بین صفوف و رهبری به لحاظ ساختار واقعی تشکیلاتی، خود را در میکانیزم ارباب / رعیت، سلطنت / اتباع، مشاور / مشوره گیر، حاکم / محکوم، بالانشین / پایین نشین، کی جی بی / خاد، مزدور / دبل نوکر... نشان میدهد. درین حزب فرایند نقد، سؤال، دیالوگ، یخن گرفتن، پلمیک، کنگره، بازخواست، انتقاد از خود... از اساسات ممنوعه حزبی بشمار میرفته است و در هیچ گوشه حزب خاصاً بعد از فاجعه ثور، مرئی الاجرا نبوده است. عضو بدون آگاهی از وقوع فاجعه ثور، بدون آگاهی از عقل " سید مامد و بچه شیراغا و تورپیکی و قادر"، بدون آگاهی از رهبران کی جی بی شده، بدون درک نقش کی جی بی و جی آر یو در کودتا، بدون فهم تجاوز عساکر انترناسیونالستی، خلاصه که صفوف حزبی بدون درک زدوبند های رهبران با روسها، مکلف شده است که بخاطر کودتای اتفاق افتیده ثور به خاطر ارتشی که به افغانستان تجاوز کرده است، دفاع نماید. در مقابل دساتیر و فرامین حزبی، جایی که

تفكر و پرسش لازم است، عضو مانند يك عسكر در مقابل دستور نظامى، هوراى جاهلانه ميكشد. هر واژه و عباره اى كه از سرناى نوابغ جنايت پُف مى شود بايد بدون تأمل از سوى صفوف گوسفندى پذيرفته شود. انكار مخالفين و نابودى مخالفين را بى كم و كاست مى پذيرد. بفرمان رهبران و مشاوران به اتكائى شوروى به جنگ " اشرار و ضد انقلاب و آل يحيى " كشانده مى شود. عضو حزب دموكراتيك خلق، دشمن تراشى هاى احمقانه را بدون ادراك تيوريك و حس و عاطفه انسانى چشم پُت مى پذيرد و حاضر مى شود براى ادامه و حفظ " انقلاب شكوه مند ثور و مرحله نوين و تكاملى آن " به جنگ اشرار و ضد انقلاب برود و خود را نا دانسته لقمه دهان توپ شوروى، سازد، تپه مرنجان را سبك و تپه شهدا را سنگين كند. فرابند گوسفندى شدن و اتباعى شدن اعضاى بمعناى آن نيست كه عضو آزمائشى و اصلى آن زير - پرده ها را ميديدند و مستقلانه گپ ها و راز ها را مى فهميدند، در معادله روابط بين عضو و حزب، از پايين، فورموله اسپ گادى جريان ميايد و از بالا، فرمول قمچين و گاديوان به شيوه ترويج بردگى تطبيق ميگردد.

حزبى، در منظره موقف پايين عبارت از فردى است كه با هورا كشيدن هاى گنگ و شرطى خود را در بست در خدمت جانين بالا نشين كه خود نمايش غليظى از وابستگى را قالب بندى مى كند، قرار ميدهد و در تطبيق جنايات سيستماتيك حزبى نقش برده وار ايفا ميكند. و حزبى در نماى سازنده فكر، فردى را نشان ميدهد كه غريزه و ذهنيت تخريب را مزدورمنشانه به صورت سازماندهى جنايت به تصميم، دستور و فرمان تبديل ميكند.

عضو بی تفکر و ساده خیال، به حیث سربازپشکی، مورد استعمال قرار داده می شود، در جغرافیای بزرگ جنایت، جایی را در موقف تولی قبرکن و غند ضربه و لوای اعدامچی و رگبار، اشغال میکند. نبود آگاهی سالم در امتزاج با پسزدگی های شخصیتی، عواملی را نشان میدهند که خلقی - پرچمی رده های پایین را، که به شکل انفجاری و غیر مترقبه در آرزوی رسیدن به **خوشی و لذت** سرگردان است، در چشمه قرمزین جنایت جان شویی بدهد.

جنایت شناسی. حزب دموکراتیک خلق باید کارگونی خود را در حوزه **متن تثبیت** کند، نوشته های که تا هنوز چه به حیث خاطره و چه از منظر پژوهش در موضوع مورد نظر، به انقیاد زبان درآورده شده است، با وجود حرکات زیکزاک و بازی های متنوع زبانی، با وجود گذار از سلیقه ای به سلیقه ای، هنوز نتوانسته راهی را بسوی نظریه شدن باز کنند و تلاش های فارغ از قید و بند را به یک دیالوگ عمیق و کارساز تبدیل نمایند، از همینروست که پرسش جنایات سیستماتیک حزبی، به علت حضور فضای ترسناک و تسلط جانپان رنگارنگ بر ذهنیت زمانه تا همیدون در حاشیه **پرسمان منسوخ** متروک مانده است.

پرسش بخاطری پیش از وقوع، منسوخ می گردد که نویسندگان حاکم و محکوم، توانایی پرش را از سیه چال عادت و اتمسفر جنین، از دست داده اند، فسخ پرسمان جنایت، در واقع فسخ قلم و ایمان است. **قربانی**، میخواهد که تا ژرفنا های برکه های بیخطر قطره قطره قلم بزند و **جانی**، میل دارد تا با رگبار قلم، تا بر تربت شهیدان و خندق های خونین عطرتزویر بپاشد و اندیشه ها و عاطفه ها را در مسیر بی

تفاوتی و فراموشی سوق دهد. و این مؤلف روشنگر است که باید فراتر از الزامات روانی قربانی و جانی قلم بزند.

نویسنده ی سرکاری و خنثی، به علت بی شیمگی فکری و بدنی، به علت تسلط شمشیر نظام سرمایه و سیطره های دست نشانده، پیکر خونپُر جنایات سازمانیافته را در حاشیه ژست های ژورنالیستیک و حقوق بشری، نصیحت و تذکره نگاری، بر می تاباند و بقیه را میگذارد به روز های مبادا، بروز هایی که مؤرخین از درون کتابهای خالی قد افرازند.

نوشتن درباره جنایت نوع دیگری از اضمحلال قدرت است، نیروی تحول آفرین برای تثبیت حقیقت است. نا نوشتن، قدرت گریختن از " من گونگی " های محاصره شده بوسیله سیمهای خاردار را برباد داده است، فراموش می شود که اگر نویسندگان این نسلی که جنایت و قربانیان جنایات را دیده اند، منقرض شوند، آیندگان چگونه خواهند توانست این بحث را بکاوش بگیرند. وقوع جنایت نه تنها مسأله ایست نظری، بل جزیی از تجربه فرد فرد نسل سه دهه پسین ماست که یا به صفت جنایتکار و یا به حیث قربانی و یا به منزله هردو (قربانی + جنایتکار) یا به مثابه حاشیه نشین در مزرعه خونین آن گام زده و نفس کشیده است.

چون جنایات سازمانیافته حزبی و دولتی در افغانستان بعد از فاجعه ثور به وقوع پیوسته است و این جنایات خود را به حیث یک میکائلیسم دراستفاده از ابزار عقلانیت حزبی - دولتی تثبیت میکند (عقل حزبی + قدرت اجرایی)، کاوش ماجرا های عقلی در سطح علنی و مخفی حزبی و حوادث متعاقب و انضمامی آن به اندیشه کودتا و اشغال بر میگردد، اگر جنایت از ریشه کاویده نشود چندی بعد، جنایات حزبی به

تراژدی سراپومسلم بر پتنوس طلا خواهد ماند، که کس نه قهقهه جانی را بشناسد و نه ریشه های جنایت را. پرسش ها اگر برجسته نشوند و بسوی پاسخ ها ره نگشایند در سرانجام خود به دلیل مرسوم ماندن جنایت و معمول شدن سطحی نگری و خاموشی، خود زیر سؤال میروند. وقتی که آشویتس میگوییم چراغ سرخ نازیسم بمثابة سیستم نظریات فلسفی - سیاسی یکدست و آگاه و مکتوب در قصور تاریخ و کلبه خاطرات مان روشن میگردد و اما وقتی پولیگون و خاد میگوییم جناح های مختلفه حزب دموکراتیک خلق بطور نا همدست و بدون داشتن یک نظام سیاسی - فلسفی آگاه و مکتوب، مجسم میگردد.

با هفت ثور این آغاز جنون آمیز دستگیری و تعقیب سیاسی و غیر سیاسی در گستره کشور که شبکه خوفناک شکنجه و زندان و اعدام را بطور فزاینده ای گسترش میداد، تنها و تنها نمی شود با مطالعه صرفن سیاسی و ایدولوژیک (سویتسزده ها هیچگاهی چه پیش از کودتا و چه بعد از کودتا نتوانسته اند به سطح نظام تیوریک که لازمه یک حزب مدرن است تکامل کند، میل به تحقیق و کتابخوانی و نوشتن، جای خود را به امیال چاکری، حفر خندق و تیرباران بخشیده است) به تشخیص علمی نایل گردید.

بسیاری از کسانی که خود را مخالف سیاسی خلقی و پرچی میدانند، اصلن به پژوهش و درونکاوی جنایات حزب دموکراتیک خلق نمی اندیشند یا به تز " کمونیست و کفار " را سربریدن لازم آید میرسند یا به تز رویونیست نامیدن جانیان (تجربه ثابت کرد که اینان در کلیت خود، به لحاظ عقلی نه گرایش به مارکسیم داشتند که از آن عدول کرده باشند و رویونیست نامیده شوند نه کمونیست و ماتریالیست

بوده اند که حالا منافق و کافر شمرده شوند) همانگونه که رهبران خلقی و پرچمی نیز از طریق مقایسه ای تطبیقی، به زمین خونین این آتشکده کود-سایبریایی می پاشند و در خفا مصروف تول و ترازو کردن مقدار جنایات اند و درین مقایسه تطبیقی به کیفیت جنایات سامانیافته، کاری ندارند. جنایات ناپلیون را در زیر شمشیر جنایات بناپارتی به ارزیابی میگیرند. جنایات خود را با جنایات تنظیمی و طالبی مقایسه میکنند و به همین طور تلاش میکنند که خود را با از خود بدتران مورد مقایسه قرار بدهند. درین رویکرد نیز قصد شان بازخوانی جنایات حزب دموکراتیک خلق نبوده بل پنهان کردن جنایات شان در زیر خاکستر جنایات دیگران است. برخورد کمی و عددی به قضیه جنایت حزبی پل پا را گم ساختن است و این خود تداوم جنایت است که بوسیله حزبی های نادان صورت می پذیرد. برای یک تحقیق جدی این پرسش مطرح می شود که چرا در زیر یک سیطره حزبی عملیه کشتن مخالف سیاسی صورت میگیرد؟ چرا با تاکید برصحت اندیشه خود عقاید دیگران انکار و گلوله باران میگردد؟ چرا در میان هزاران صدا فقط از یکصدا آنهم صدای حاکم حمایت می شود؟ پرسشها اگر به مقام پرسش ارتقا نکنند از یکسو حیثیت پرسش لطمه می بیند و از سوی دیگر مانند زمان حال پرسش ها بی آنکه پاسخ بیابند منسوخ میگردند

!!!

جنایات سازمانیافته ی دولتی که شامل نقض غلیظ حقوق بشر، جنایات جنگی، نسل کشی،... می گردد، در جمهوری دموکراتیک خلق افغانستان به طور جنوآمیز اتفاق افتاده است، مور و ملخ میداند که در زیر سیطره کودتا چیان حرفوی طی چهارده سال چه اتفاق افتاده است، اما هر کس مطابق موقعیت و منافع خود به این تفکرات و

حوادث می بینند. کسی و مرجعی سکوت میکند و کسی و مرجعی داد و بیداد فریبکارانه راه می اندازد. با این وضع جنایت و جانی به پدیده ابزاری تبدیل میگردد. جنایت و جنایتکار به لحاظ استفاده شدن، به معامله و حق السکوت تبدیل ساخته می شود.

سؤالی که در ذهن هر پژوهنده و خواننده ای میتواند بمثابة نقطه ی روشنی برای طرح سازنده به بیان آید، این خواهد بود که پرچمی و خلقی که سر و ته یک کرباسند، به لحاظ مقدار و درجه جنایت تفکیک میگردند (نرخ و انباشت جنایت) نه بر اساس تفکر جنایت، بُرز اولین نشانه های جنایات سامانیافته حزبی - دولتی که مربوط به توافق هر دو جناح حزب دموکراتیک خلق بوده است، نشان میدهد که رهبری هر دو جناح در انکار مخالفین و تسویه فزیکمی مخالفین و انداختن طوق بردگی به گردن، همنوا و همسو بوده اند، دستگیری و کشتاری که در ماه های اولیه کودتا اتفاق افتاده است بیانگر تبنای و توطئه هر دو جناح است. اینکه خلقی کی را دستگیر و کشته است و پرچمی کی را اسیر گرفته و کشته است، بسیار مهم نمی باشد، برای جنایت شناسی مهم این است که در دوره خلقی و پرچمی، آدمها جوخه جوخه دستگیر شده و لشکر لشکرکشته شده اند، آدمها کوچانیده شده اند، خندق ها و پولیگون ها با قتل های دسته جمعی پُر ساخته شده اند. کودتای ثور قبل از وقوع، محصول توافق رهبری حزب دموکراتیک خلق و حزب کمونیست اتحاد شوروی است. اگر نور احمد نور و رفیع مسؤلین نظامی جناح پرچم و حفیظالله امین مسؤل نظامی جناح خلق (گلابزوی، قادر، امام الدین، مزدوریار، وطنجار، سروری...) به دستور سفارت شوروی و توافقات قبلی دست به کودتا زدند، (بر اساس اعترافات اعضای کی جی بی و مشاورین شوروی در کتابهایی که بعد



از ۱۹۹۲ نگاهسته اند) كميته مركزى حزب منعقدة هفتم ثور در تالار راديو تلويزيون، به حيث تصميم گيرندگان و تطبيق كنندگان جنايات سامانيافته حزبى در شبهاى اول قدرت و شب هاى متعاقب آن بشمار ميروند. نام افراد به هيچوجه نمى تواند معضله - انديشه جنائت - را در زير جئه چند تا منصبدار و برچه دار پنهان كند و مسأله را از راستاى جنايات سازمانيافته حزبى به سوى نغمه فريبنده " جرم بمثابه عمل شخصى " بكشد. اگر از استثنا هاى مانند " منصور هاشمى و دريائى كوچه و هليكوپترش " بگذريم شايد به اين نتيجه نزديك شويم كه براى درك كردار جنائت در پهناى وسيع و سازمان يافته آن ناگزير به فهم **انديشه جنائت** ميباشيم، با اين رويکرد است كه تره كى و امين و كارمل و نجيب... و مشاوران امپرياليست آنها، بجاي انگشت ماندن به نفس آگاه و عقلانى جنائت، اهميت انديشگى هاى فردى و جنايى خود را برجسته ساخته، و هر كدام الا و بلا را به گردن اشتباهات فردى و جناحى همدگر بار ميزنند. رهبران خلقى و رهبران پرچمى و مشاورين ارشد مؤلدين انديشه جنائت حزبى بشمار ميروند. كشتار دسته جمعى مخالفين را به اشتباه افراد متعلق دانستن، آب را گل آلود كردن است، پرسش را مبهم و لال ساختن است. رهبرى حزب بشكل سازمانيافته تصميم ميگيرد كه مخالفين سياسى را منهدم سازد، هردو جناح توافق ميكنند كه با اخوانى ها، شعله يى ها، ستمى ها، افغان ملتى ها، مساواتى ها، ولسى ملتى ها، بقاياى دربار و آل يحيى، روحانيون، ملاك و ملك... تصفيه فزيكى شود و چون از بركت مظاهرات خيابانى، شناخت هاى قبلى وجود داشت، در روز ها و شبهاى اول كودتا بود كه هزاران هزار انسان بيگناه سياسى را دستگير و سر به نيست نمودند.

نام بردن افراد برای شناخت تفکر جنایت هیچ دردی را دوا نمی‌کند، نام بردن افراد یک مسأله حقوقی است که مبتنی بر جرم عملی است شخصی مورد بررسی حقوقی قرار می‌گیرد. به میدان آوردن افراد و کاویدن خاطرات افشا شده و ناچل شخصیت‌ها، از یکسو برای گرم کردن بازار ژورنالیستیک صورت می‌گیرد و از جانب دیگر برف بامی را به بام دیگر انتقال دادن است که این شیوه کار به جای خود شاید گوشه‌هایی از حقایق را صادقانه برملا کند یا ریاکارانه با پنهان‌سازی و محافظه‌کاری، کار تحقیق را مشکلتر سازد.

برای من درین پرسش، مهم این نیست که از میان اعضای کمیته مرکزی... چه کسانی با سینه‌های مشبک و جمجمه‌های غار غار شهیدان تماس حضوری یافته‌اند، مهم این نیست که نوراحمد نور و گلابزوی و امام‌الدین وقادرو وطنجار و سروری... به حیث چندتا جسم حزبی، گوگرد عملی جنایت را روشن کرده‌اند و آدمها را با سلیقه‌های فردی در حفریات پولیگون خوابانده‌اند، برای من ذات مسأله به حیث سؤال اساسی مطرح می‌باشد که سلسله جنایت را زاینده است. ذات موضوع همان تفکری است که رهبری حزب به اتکای ذخیره‌های پس زده شده‌ی ذهنی، از درون بروی کاغذ بیرون می‌کشند، ذات مسأله در تصامیم مشوره شده و فیصله‌های فکر شده‌ی رهبری پنهان است. قطعات پراکنده حزب دموکراتیک خلق بخاطری در زیر شال قوم و زبان و سمت پُت می‌شوند که پرسشهای اساسی را بیرنگ بسازند.

جانیان حزب دموکراتیک میدانند که جامعه را چقدر سربریده‌اند و ظرفیت عقلانی و مبارزاتی جامعه را چقدر تهی ساخته‌اند. میدانند که هنوز زمینه برای پرسش‌های حقوقی جنایات شان بدلیل تعاملات و

جورآمدهای سرمایه جهانی، مساعد نیست، بنابراین تلاش میورزند تا زمینه پرسش های پژوهشی و علمی را نیز ضربت بزنند. در پشت کوه سیاه جنایت، آتشفشان سُرخ نمای اندیشه را باید دید، خلقی بچه ای که الفبای لننیزم را خوانده و حتا ریش مارکس و انگلس را ندیده است، برای تطبیق دیکتاتوری پرولتاریا، در یک شب ساکت به سینه یک شاعر به فرق یک معلم به پُشت یک فیودل به شقیقه یک جوالی فیر میکند، این موجود بی فکر، در بهترین حالت به حیث یک خلقی بروتی و دستور پذیر عمل کرده و در بدترین پندار به صفت یک عسکر سرکاری و یک تغنگدار مدافع انقلاب ادای مسؤلیت کرده است. پرچی بچه ای که نه از کمون پاریس خبر است و نه از انترناسیونالیسم اول و دوم و دونیم و نه از کمینترن و صلح برست، بخاطر تطبیق دیکتاتوری دموکراتیک، در بلاک اول پلچرخ دهن روشنفکر و موجی و آسیابان را پلستر روسی میزند و بعداً در موتر بی شیشه، اعدامیان را بسوی رگبار میبرد، این موجود " شرافتمند!" بی آنکه بداند درموقف یک برده ابدخوان نمایان گشته است. چه چیزی باعث می شد که صفوف گسترده حزب بخاطر تطبیق فرامین جنایتکاران بالا نشین، در دریای خون شناور باشند؟

مغزها و دستهای حزب دموکراتیک بقای کودتا و حضور قوای شوروی را در اقیانوس خون شهیدان می جست. سلول های جنایت در درون مجمه های کمیته مرکزی و شورای انقلابی شبکه بندی می شد و از آن جا به سرتاسر حزب سرایت میکرد. حزبی های سویتست که دیگران را با برخورد آماری گروهک مینامیدند، پیش از کودتای ثور، بسیار اندک بوده اند ولی با تسخیر ارگ، دفعتن مانند سمارق های زهردار در زمین قومی و اشرافی گسترش یافتند، کمیته های حزبی،

دفاع از انقلاب، سازمان زنان، فعالین حزبی، کمسمول... چترهایی بودند که فرزندان پاکیزه دامن وطن را بدرون خود جابجا کردند و لشکری از سُرخپوشان هوراگوی را به جاده های جهالت و بردگی سوق دادند. فیودلیزم و سوسیالیسم و سویتیسیم و انترناسیونالیسم و... نامهای مستعاری بودند که حتا بیسوادترینان، مجبور به تکرار آن بودند، حزبی های ساخته شده، مانند خانه سازان عنکبوت در هاله هوا و هوس هرسو می جنبیدند و جمجمه هارا به مهمانی رگبار میبردند.

ما وقتی می توانیم به پرسمان خطا و جنایت افغانی (جنایت روس و امریکا و پاکستان و ایران و... بحث دگری میطلبد)، پاسخ های علمی پیدا کنیم که فقط از مقام یک جوینده ی حقیقت به حل مسأله نزدیک شویم و از رویکرد هایی که فقط درون خود را ناخودآگاهانه برون افکنی میکند یا برونی های گنک و ناخوانا را درون افکنی میکند، دوری بجوییم. هم هویت شدن قربانی با جانی یکی از خطرهای بسیار جدی در امر تحقیق است که فقط با پرهیز از آن می شود بسوی کشف حقیقت نزدیک گردید.

برای تکمیل شدن زنجیره گفتمان جنایت حزبی، هر صدایی میتواند جایگاه معینی را در حوزه متن اشغال کند، صدای یک وزیرخلقی، صدای یک صدراعظم پرچمی، صدای یک شاعر حزبی، صدای یک ژورنالیست حزبی، صدای یک آواز خوان حزبی، صدای یک مشاور کی جی بی، صدای یک جنرال روسی، صدای یک قربانی، صدای یک شهید، صدای یک ژورنالیست آزاده، صدای یک چریک مقاومت، صدای یک زندانی، صدای یک مهاجر و تبعیدی... با درنظرداشت نوعیت نگاه های شان، توته هایی برای بوجود آمدن یک متن متکثر و چند صداست. هر صدا یک سلیقه و هر صدا یک نگاه است، هر صدا

به سوى پرسش جنايت پيش ميرود و اين پرسش مبتنى بر درجه رابطه حنجره و کلک با جنايت است. کلک و حنجره اى که پرسش را منسوخ مىسازد و کلک و حنجره اى که پرسش را به سوى خورشيد عالمتاب مى برد.

چون نگاه هاى تازه در جهان اندیشه از رويکرد به متن آغاز مى شود، ساختار شکنى متن، تاويل متن، ... همگى زير نام فلسفه زبان يا " نظريه نوين دريافت " تکثير شده در بازى هاى متنوع زباني، به مصاف مى آيند و امروزه اين ساختار و نقد متن است که معيار رسيدن و نزديكى به حقيقت را تعيين مىکند نه گفتگوهاى صرفن زرگرى و شفاهى، نه توجه محض بر مؤلف و فرد. بر محور اين ديدگاه هاست که من شبکه متن را در زنجيره ايده هاى متفاوت و متکثر در نگارش، مستحيل مى بينم و از درون همه ي صدا هاى معظم و کوچک است که پاسخى به پرسش جنايت ها و خيانت هاى حزبى پيدا خواهد شد.

صدا صداست، به هر شکلى که در توليد متن و گفتگو اتفاق بيافتد، يک پژوهش علمى در جاى خود، در موقعيت خود، در حوزه يک موضوع معين، نوعى از صدا و نگرش را تثبيت مىکند که يک رمان و يک شعر در حالت و موقعيت ديگر به شيوه ديگر در يک صدا و يک نگاه سرازير مىگردد. نگاه روانکاو در يک زمينه آن ارزشى را دارد که نگاه يک سياستمدار در زمينه ديگر. صدای يک ژورناليست در قلمرو افشای واقعيت همانقدر اهميت دارد که صدای يک قصه گوى از شبهاى تيرباران:

" روز پنجشنبه هفتم ثور سيزده پنجاه و هفت کودتا شد. فردايش که روز پايان يافت، ساعت دوازده شب، مرده ها را آوردند. موتر آمد.

آن وقت من مدیر حفظ و مراقبت قوای چهار زره‌دار بودم. امر شد که خود را با عسکرها به پلیگون برسانم. با آنها یکجا به پلیگون رفتم.

موترها از سوی شهر می آمدند و چراغهای شان از دور به چشم میخورند. با خود گفتیم: خدایا در این نیم شب، موترها از کدام طرف به پلیگون آمدند.

اولین موتری که رسید، جیب وزارت دفاع بود. پس از سلام و مانده نباشی، پرسیدم: برادر! خیریت باشد؟ چطور آمده اید؟ گفتند مرده های داوود خان و خانواده اش را آورده ایم و میخواهیم در اینجا که قبلاً "موضع" (زمین حفر شده) نظامی بود، برای شان جای پیدا کنیم. گفتیم: خیلی خوب.

اسلم وطنجار که در کودتا هم نقش داشت و در قوای چهار زره‌دار بود، میدانست که کدام قسمتهای زمین برای "موضع" کنده شده بودند. او گفت اینجا یک "موضع" قبلی تانک وجود دارد.

گودالها پیشاپیش کنده شده بودند. پس از موتريهای جیب، یک زیس نو آمد و به سوی گودال "موضع" reverse شد. به من گفتند: عسکرها را بگو که مرده ها را پایین کنند. عسکرها یکی یکی به پایین کردن مرده ها شروع کردند. خودم به لحد پایین شدم. اولین کاری که کردم، روی اجساد را به سوی قبله گرداندم. وقتی که امروز گورها را باز کردند، خوشبختانه، همه اسکلتها رو به سوی قبله دیده میشدند. کارمندان وزارت امنیت و سایر هیات دیدند که سرهای اجساد به سوی قبله بودند.

سيزده مرده را همان شب آوردند و ديگران را شب بعدى. از آنجاى  
كه سه شبانه روز بيدار خوابى كشيده بودم، به خانه ام به شهر آمدم. به  
گفته معاونم ضابط شاه ولى خان، شانزده مرده ديگر كه زيادتر شان  
زنها بودند، بيست و پنج قدم دور در موضع ديگر (كنده شده براى  
تانك) آورده شدند. " (جنرال پادشاه مير، مصاحبه، راديوى آزادى و  
تلويزيون آريانا كابل)

ممکن است امشب بميرد  
با سوختگی سينه کتتش از آتش گلوله نى  
هم امشب  
به سوى مرگ رفت  
با گامهاى خویش.  
پرسيد: - سيگار دارى ؟  
گفتم: بله.  
كبريت ؟  
گفتم: - نه  
شاید  
گلوله روشنش کند.  
سيگار را گرفت و گذشت  
شاید الان دراز به دراز افتاده باشد  
سيگارى نيافروخته بر لب و  
زخمى بر سينه...  
رفت،

## نشانه تکثیر

و تمام.

(ناظم حکمت ۱۹۳۰)

مؤرخ تحقیق میکند و می پرسد تا حوادث تاریخی فراموش نگردند. جامعه شناس می پرسد تا رشد جامعه سنگگ نگردد. شاعر می پرسد تا تخیل انسانی از پرواز نماند. فیلسوف می پرسد تا عقل بشری ببخود نشود و از عطالت، بی تولید نماند. رمان نویس می پرسد تا بین انسان واقعی و رجاله ها خط بکشد. سیاست شناس و روانکاو میپرسند تا فاجعه آشویتس تکرار نگردد.

جنایتکار می پرسد تا جنایت را ماستمالی کند، امپریالیست می پرسد تا یوریشیما و دره صوف و پچیراگام دهن باز نکنند. مشاور روسی می پرسد تا پرسش های ماضی را ببلعد. خلقی می پرسد تا حوت خونین را انکار کند. مستنطق آگسا و خاد می پرسد تا پاسخهای دیگران را ببلعد. پرچی می پرسد تا حوت هیبتناک کابل را متروک نماید. صدراعظم می پرسد تا دوسیه ریاست عمومی تحقیق صدارت را ببندد. وزیر می پرسد تا تاکوی های خونپر وزارتخانه را بشوید.

مادر سیاه پوش می پرسد تا زخمهای درونی خود را التیام ببخشد. بیوه جوان می پرسد تا گمشده خود را نشانی بگیرد. شکنجه شونده می پرسد تا به شکنجه نفرین بگوید. اعتصابچی می پرسد تا قهقهه و تجاوز شوروی را انکار نماید. ناهید ها می پرسند تا بیرقهای غلتیده را برافرازند. شهیدان میپرسند تا خود را به نسل های آینده انتقال بدهند.



و اما اين پرسشها كجاست؟ چرا پاسخ نمى يابند؟ چرا تحويل گرفته نمى شوند؟ چرا اين چرا ها به نهضت پرسشى تبديل نمى گردند؟ چرا از چرا و پرسش ميگريزند؟ چرا پرسش هاى خفته را بيدار نمى سازند؟ چرا پرسش ها در زير تلى از فراموشى و نيرنگ خوابيده است؟ چرا از حقيقت ميشرمنند؟ چرا بر حق و حقيقت ميتازند؟ چرا از مقوله جنايت ميترسند؟ چرا از طوفان پرسش پُت مى شوند؟

چرا و كيهنا پرسش ها را منسوخ مى سازند؟

جنايات حزبى از تفكر و تصميم جمعى منشاء ميگيرد و كسانى از ريشه شناسى جنايت رنج ميبرند كه يا بنحوى از انحا از دهليزهاى خونين جنايت عبور كرده اند و يا بنا بر منافع سركارى و ماموريتى بر ذغال نيمه سوز اين پرسش، خاك مى اندازند.

مخاطب من در مورد ابطال پرسشها، نه جانين حزب دموكراتيك خلق است و نه سنگرداران جنگ هاى زرگرى و نه سركارى هاى به جولان رسيده. مخاطب من روشنفكر است و روشنفكر براى من به مفهوم "آزاده، منتقد، مبارز، معترض و مؤلد اندیشه تازه" است.

بنیانگذار جنايات حزبى رهبرى خلقى ها و پرچمى و مشاورهاست و سى سال است كه بر بناى اين ميراث شوم، جنايات به سطح حزبى، دولتى؛ فردى، قلمى... ادامه دارد و روشنفكر به علت كمبود انديشيدن و پسويته، از موضع مؤلدين پرسش هاى تازه و پاسخ هاى سالم به موضع توضيح پرسش هاى كهن و پاسخ هاى ديرمانده تقليل يافته است و اين دگرديسى است كه جاى پرسش هاى ريشه اى را به پرسش هاى

سطحی، جای پاسخهای چاره ساز را به جوابهای غیر ریشه ای خالی میسازد.

همانگونه که هیچ پرسشی کامل نمی باشد به همان میزان هیچ پاسخی نیز کامل نمی باشد. پرسش هایی که در عرصه های گوناگون بوسیله آدمهای متفاوت ارائه می شوند، هر کدام بجای خود پاره هایی از حقیقت و قطعاتی از نادرستی را به بیان می آورند، به همین طور پاسخهایی که از جانب نویسندگان مختلف با طرز دید های گوناگون پیشکش میگردند، بیانگر تلفیقی از حقیقت و غلطی میباشند.

رویکرد صمیمانه به پرسش های هموطنان و پاسخهای قلم بدستان است که از ترکیب همه آنها می توان ادعا کرد که به زنجیره گفتما نها و از آنطریق به " صورت بندی دانایی " و تبارشناسی اندیشه جنایت رسیده ایم.

۵

گفتگوی هستریک



## آگاهى كاذب

در يك جامعه سنتى و عقب مانده، افراد و احزابش نيز منعكس كننده همان احساسات و تفكرات ميباشند. تضاد هاى اجتماعى خود را در انواع تناقضات فكرى به بيان مى آورد. افكارى كه از ساختار هاى طبقاتى بشيوه سنتى و ناپخته بلند ميگردد، يا در فرد يا در حزب بشكل آگاهى كاذب سرازير ميگردد. آگاهى كاذب از كجا ز ا ميزند؟ از سهل انگارى در انديشيدن، از شناخت نادرست نيروهاى جامعه، از شناخت غلط سنت، از معرفت سرسرى در باره فضاى ذهنى و كردار خود، از گردان كردن ملانقطى تيورى هاى مدون و پاشان، از كمبود معرفت درباره افكار و كردار ديگران، از زایل شدن عقل نقاد... اينها مانند حلقات زنجير است كه برگرد فرد يا حزب تنيده مى شوند تا آنجا پيچ ميخورند كه به عدم انطباق ذهن با واقعيت اجتماعى منتج ميگردد.

چه چيزى حزب دموكراتيك خلق را به اينجا كشاند كه مانند دانته اليگارى بر دروازه جهنم كودتاي ثور بنويسد:

" شما كه داخل مى شويد دست از هرگونه اميد بشويد "

حزب دموکراتیک خلق که خود را یک حزب مدرن و آگاه میدانند، به علت ناپختگی فکری و عدم پرورش سالم حزبی، در تمامی عرصه های ذهنی در درون آگاهی های کاذب به معرفی خود اقدام میکند. استعمارنویین روس به حیث تکامل کمینترن و انترناسیونالیزم پرولتاریایی در عقل حزب ذخیره می شود و سویتیزم و راه رشد غیر سرمایاداری به حیث سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا. رفرمیسم به حیث پله اول سوسیالیسم قبول میگردد و کودتا در آگاهی حزب به عنوان انقلاب دموکراتیک خلقی جابجا می شود.

چسپیدن به سویتیزم و انترناسیونالیسم برژنی افکاری بودند که حزب دموکراتیک خلق را به مزدور و جاسوسان کی جی بی تبدیل کرد و " انقلاب و راه رشد غیر سرمایاداری " هذیاناتی بود که مغز حزب را زیر نام اضمهلال فیودلیزم به سوی کودتا و اضمهلال بنی آدم کشاند. و این مغزی که در آگاهی کاذب غوطه میخورد بسوی کشتار مالکین بزرگ و خرده مالکین شهری و روستایی... شد. خلقی ها و پرچمی هایی که بیشتر از هر عضو جامعه در عقب ماندگی فکری و اخلاقی سرازیر بودند و هنوز پیش از آنکه به مرحله دموکرات شدن رسیده باشند، خود را کمونیست و سوسیالیست نامیدند. این موجودات دویا پیش از آنکه به زیر ریش جان استوارت میل و اسپنسر اقتدا کنند، با نکوهش بروت برنشتاین و کائوتسکی در زیر ریش مارکس و لنین ایستاده شدند. اینان هم لیبرالیسم و دموکراتیسم را و هم سوسیالیزم علمی و سوسیال دموکراتیزم را به آگاهی کاذب تبدیل نمودند. وقتی که تفکرات پراکنده، منسجم و درونی نشود، وقتی که آگاهی بطور پخته هضم نگردد، وقتی که جامعه و طبقات اجتماعی آنگونه که هستند، درک نشود، از آن حزب دموکراتیک خلق جور می شود. حزبی که

بسويۀ فردى و سويۀ جمعى از درون تفكرات دروغين، چون ازدهاى دوسر بطرف خوردن گوشت و خون بنى آدم به حركت افتيد. حركتى كه از هستريسم و خشونت درونى منشاء ميگرفت. خشونت نوعى از بيرحمى ناشى از آگاهى دروغين است.

" درهستري مى توان تجربهء ضربه مانند را از طريق واپسزدگى به دست فراموشى كاذب سپرد و انرژى روانى را در سرگردانى منفى مصروف ساخت، بيمارى هستري در اصل به خاطر لزوم دفع انگيزه هاى شهوانى عقده اوديپ تشكيل مى شوند، در هستري انگيزه ضديت ايگو ترس از اختگى است كه در دنبالهء عقده اوديپ قرار مى گيرد "

نگاه فرويد يارى ميرساند تا بحث ميكانيسم هستري را از درون فرد بسوى هستري در درون جمع (حزب) مورد تاويل قرار بدهيم. بيش، دانش، پرورش، روش مجموعه اى را تشكيل مى دهند كه هر بخش آن بعنوان يك عنصر مشخص، كارکرد جداگانه اى را در هستريسم حزبى نشان مى دهد. هستريسمى كه دهندش از دورن آگاهى و اخلاقيات كاذب براى لغو ديگران به سوي بيرون باز مى شود. بيش (طرز نگاه) مهمترين حلقهء اين زنجير است. بيش رابطهء نزديكى به سطح آگاهى و تربيت فرد دارد، اما تجربه نشان داده كه يك آدم كم دانش در صورتى كه مريض روانى و مستبدالراى ارثى نباشد (در حيطهء پرورش سالم رشد كرده باشد) و طرز نگاهش به جامعه و جنگل، انسانى باشد، مى تواند نغمهء يك گلبرگ ارغوانى يا يك خندهء بهارى را بجاي آنكه بر دهان بدوزد، به لبهاى يك جفت تبسم بگذارد، مى تواند از دشنه و دشنام ابريشم و شال عروس بپايد، مى تواند از هاى هاى شليك و رگبار، بسازد زمزمه و صميميت و آبشار.

باز هم تجربه نشان داده که اگر یک آدم ولو " دانشمند و هنرمند " اما دچار به هستری و مبتلا به دغدغه " منم منم " و هجوم آوری باشد، طرز نگاهش به زندگی در دایره ای بسته خشونت و یکصدایی زندانی میماند و چنین شخصیتی از تبسم گلبرگ ارغوانی، خشم و کارطوس میسازد و از خنده بهارینه، گریه و جانکنی، از ابریشم، دشنام می بافد و از معصومیت مرغابی، قهقهه شبانگاهی مآشیندار.

**طرز نگاه** تعیین کننده چگونگی خویشتن را افزایش است، چکامه شدن یا مرثیه ی زیستن است، بسوی فتح خوشبختی و آبخار یا روانه بدبختی و رگبار گشتن است، طرز نگاه والا، عسل مزه داری ست که تلخی دانش را انگبین میسازد و نگاه حقیر، شیطان وحشی ست که بر زمین روح، علم و تکنالوژی، آشویتس و پولیگون و باتلاق حفر میکند.

انسان اگر طرز دید خود را مطابق واقعیت های انسانی شده عیار نماید و منحیت یک فرد سالم با افراد جامعه وارد تعاملات اجتماعی گردد، در آنصورت رابطه فرد با جامعه یک رابطه پردستاورد می شود و اگر فرد با طرز دید خودخواهانه، تنگ و یکجانبه، از موضع نفی افراد دیگر وارد مناسبات متقابل گردد، در آنصورت با خشم و خشونت وارد زندگی با دیگران میگردد که نتیجه هستریک آن بربادی خود و اذیت و نابودی دیگران است. حزب دموکراتیک خلق به حیث یک نهاد سیاسی با خشم هستریک وارد مناسبات و کنش های ارتباطی با سایر افراد جامعه گردید. اعضای عالیرتبه حزب که هرکدام شیرۀ تفکر و انضباط حزبی را بیان میکنند، هم به حیث فرد و هم به حیث جمع در تعامل با دیگران با آگاهی کاذب و فلج شده و فلج کننده به ظهور رسیده اند.



" اگر انسان خود را بطور فعال با ديگران مربوط نسازد، خود را مى بازد، سايقهايش كيفيتهاى انساني خود را از دست داده و كيفيت هاى حيوانى اختيار مى كند، چنين انسانى حيوان نيست، ناچار بايد او را آدمى فلج شده، بيمار و از هم رفته بدانيم... نتيجه اين خواهد شد كه اين فرد فقط به تكامل فلج شده يك جانبه خواهد رسيد... هر كسى در اندیشه ايجاد نياز تازه اى در ديگرى است، تا او را وادار به قربانى كردن تازه اى بكند، وابستگى ديگرى در وى بوجود آورد و بالاخره او را به دام ديگرى بكشاند. هر كسى كوشش دارد بر ديگران نيروى بيگانه اى اعمال كند تا حس خودخواهى خويش را اقناع نمايد. هر فرآورده جديد يك نيروى فريب و دزدى متقابل است "

(ماركس، ايدئولوژى آلمانى)

ماركس شناسان آدم كش خلقى و پرچمى فكر هم نميكرند كه ماركس درباره شان چنين قضاوت كرده است. " اگر انسان خود را بطور فعال با ديگران مربوط نسازد، خود را مى بازد " سران حزب دموكراتيك برمبنائى اندیشه هاى هضم ناشده و كاذب و بخاطر تطبيق اين آگاهى هاى كاذب خود را بطور وحشيانه با جامعه مربوط ساختند. خود را به حيث آدمهاى بى عقل و سترون با ديگران مواجه كردند. نگاه و احساس حزب با نگاه و احساس مجموع نيروهاى جامعه در انتاگونيسم مهلك قرار گرفت. انكار ديگرى ( مخالفين سياسى ، خانواده ، سنت ، احزاب ، طبقات ، افكار جهانى ... ) به اصول حزب و دولت خلقى/پرچمى تبديل ميگردد .

نگاه خلقى/پرچمى به طرز والا شكل نمى گيرد. هسترى از عمق يك خشونت فلسفى به سطح يك بيمارى مزمن جارى ميگيرد، اين حركت بيمارگونه از درون فرد خود را به طريق هسترى اخلاقى،

سیاسی و فلسفی به بیرون پرتاب میکند و زندگی حزبی را در چنبره غریزه تخریب، ساکن میسازد. ما خواهیم دید، آن **منع** هایی را که یک نفر حزبی پیش از کودتا در **من** نا شناخته خود بشکل یک فرد **افغان** - **سویتست** و **قبیله** - **انترناسیو نالیست** ذخیره کرده است، در دوران قدرت به شکل **منع جمعی** به صورت فوران مرمی در شقیقه غیر، تخلیه می شود. منع کردن نوعی از دیکتاتوری است که هم در درون انسان به شکل فزیولوژیک و روانی اتفاق می افتد و هم در بیرون از خود که بشکل سیاسی نمایان می شود.

هر متنی خواسته یا ناخواسته مجموعه ای از مکالمه ها و نقل و قول های قبلی است که خود را در متن های تازه به صورت بینامتنیت منعکس میکنند. تخمه های مکالمات، برنامه ها و شعار هایی که قبل از کودتا در زمین آگاهای کاذب حزب ریخته شده بود اینک بشکل اژد واقعی و اختاپوت بالا می شوند. انکار دیگران، ممنوع دانستن افکار دیگران، منع کردن دیگران از هویت فکری و هویت اجتماعی، منع دیگران از اندیشیدن... حزبیان میخواستند تا همه را در تابوتی که خود ساخته بودند جا به جا کنند.

" اما رهنمای عملی این عده در انتخاب اصولی که نحوه رفتار بشر را در جامعه تعیین می کند عبارت از نوعی تمایل استبدادی است که رفتار دیگران باید طبق میل و سلیقه وی انجام گیرد. هرگز نمی گویند که منظور شان از تجویز " نحوه رفتار برای دیگران " تأمین نوعی خواسته شخصی است. هر گونه شخصیت فردی را که هم رنگ و هم روش خودش نیست به زنجیر بکشد و یا اگر توانست اصلاً نگذارد که یک چنین شخصیت فردی نطفه گیر شود "

(استوارت میل، درباره آزادی، ص ۳۴)

**منعی** که در حزبی پیشا قدرت و پیشا-هورا در حوزه زبان نمادینه می‌گردد، آن معنا و کلامی که نوعی از تصویراختلال و خشونت است، اینک این ته نشینی معانی به دلیل جنون، وسواس و هستری قدرت، معنای خود را کاذبانه فراموش میکند و این فراموشی که از **منع** های هنجار گریز و غیر نورمال برمیخیزند، در موقعیت های پسا قدرت و پسا - هورایی به **منع گرای** سیاسی - ایدیولوژیک تبدیل می شود. این هستریسم چگونه و با چی کارکردی در عمل های تبهکارانه شکل میگیرد؟ بازگشت این هستری پسرانده شده چگونه در میکانیسمی بنام دیسکورس کاذب و هستریک به ظهور میرسد؟

بر مبنای تفکرات کاذب و هستریک است که خلقی طی هجده ماه، و پرچمی طی دوازده سال، به حیث من های لاشه لاشه و جنون زده، نمی تواند به " ما " ی شکوهمند و سالم تبدیل شود. نه مای خلقی (با توجه به خشونت بین استاد و شاگرد.فادار) شکل میگیرد و نه مای پرچمی (با در نظر داشت خشونت بین کارمل و نجیب) و نه مای حزب واحد. جای حیف این است که این دیکتاتوران جاهل همه بدبختی ها را زیر نام حزب واحد و مای واحد بسر مردم آورده اند. هم یکدیگر را بخاطر احراز قدرت میدرند و هم مبتنی بر عدم آگاهی و دستور بیگانه از برنامه واحد حزب دم میزنند. سران حزب آنقدر در هستریسم غرق بوده اند که نه تنها به مای حزبی اعتقاد راستین نداشتند که آحاد جامعه را به علت مخالفت سیاسی، به حیث " ما " چی که به حیث انسان قبول نمیکردند. شمشیرکشی های درون حزبی این نکته را به وضاحت بیان میکند که " دگر پذیری " اصلن در خمیره حزب دموکراتیک خلق وجود نداشته است. کودتا چی در مضیقه " منم فلج شده "، متکبر و

خشکه مغرور قرار میگیرد و زبان را نیز در مضیقه و لاک " منم جزمی" میریزد، اگر بنحو دگرتری حرف زده باشیم چون " زبان خانه هستی ست و هستی در زبان شکل میگیرد"، زبان کودتا از قلمرو هستی متکثر و چند آوا میگریزد و در محبس هستریسم یک هجایی و تک لفظی جانکنی میکند.

مکالمه و زبانی را که حزب بر پا میکند عجایب الخلقه ای است که در تاریخ زبان و عصر کتیبه، کمتر اتفاق افتیده است، مناقشه مهلک که بروی نعش بنی آدم رژه میرود. دیالوگی نه با الفبای میخی که با الفبای میخ.

چارتا عنکبوت جمع سه تا قروت مساوی می شود به هفت تا چنگ بروت !

پانزده تا قمچین جمع سه تا افعی مساوی می شود به هجده تا ماه شکوهمند و برگشت ناپذیر ! ارقام حق ندارند که مساوی به چیزو رنگ دیگری شوند. چارصد و بیست تا چاکر، منفی چارصد و چارده تا خبرچین ؟ چند تا می شود ؟ اگر حکومت شوراها اجازه دهد مساوی می شود به شش تا جدی !

جمجمه آنجا میرقصد و مغز و تفکر اینجا !.

ارقام از ریاضی وجدان فرار میکنند !

نسل های میان سال و پیر میدانند که این گفته ها طنز و کنایه نیست، ارقام و حروف در زیر سیطره حزب دموکراتیک خلق حق برآمد مستقل را نداشتند. ارقام و حروف به سلیقه و اراده حزبی ها و مشاورین ترکیب می شدند. کی جرئت داشت که در زمان تره کی و امین میگفت که رنگ سرخ را خوش ندارم، کی میتوانست بگوید که رقم هفت و واژه ظفرنمون و شکوهمند را زیاد نمی پسندم، یک زندانی

در بلاک اول پلچرخى از زمان خلقى ها برايم قصه ميکرد که در سال ۱۳۵۷ در صنف دوازدهم مکتب بودم که یک روز یک همصنفي ام که سور "خلقى" بود با آب و تاب و احساسات همان دوره، ناگهان با چيغ عجبى فریاد کشيد:

زنده باد ظفرنمون !

من که مثل او معنای "ظفرنمون" را نميدانستم ناگهان بالای واژه "ظفرنمون" بُق زدم و همان روز گپم به کمیته حزبى و زندان و تحقيق رسيد:

تو سر انقلاب ميخندی ؟

نى صايب خنده نکديم

تو سر ظفرنمون خنده کرده ای ؟ !

نى صايب دروغ است

کثيف ! خلقى دروغ ميگويد ؟

نى صايب بد کدم

چرا سر ظفرنمون خنده کدى ؟

صايب مه سر ظفر همصنفي ام خنده کديم نه سر انقلاب .

ظفر را دستگير کنيد !

و ظفر هم بالاثر اشتباه من، گپش به زندان رسيد.

يا با حزب دموکراتيک خلق باش يا محو مطلق را پذيرا شو ! (خلقى همه چيز و اپوزيسيون هيچ، پرچمى و تواريش همه چيز و مردم هيچ). نابودى ضد انقلاب و اشرار مساويست به دموکراتيسم و سوسياليسم ! (نه مارکس و انگلس و ملاسورور که سن سيمون و فوريه و غبار نيز در گور مى جنبنند). انقلاب ظفرنمون و برگشت ناپذير ثور ! مرحله

نوین و تکاملی انقلاب ثور ! احکامی است که از آگاهی های کاذب بیرون پریده است.

فیلسوفان قرن نزده میگفتند که در کودتا ها و انقلابات هنوز پیروزی کی بر کی چندان معلوم نمی باشد و نباید خلاف واقعیت به پیش بینی های خیالی تمکین کرد. جانین حزبی از شام دوم کودتا عبارۀ " انقلاب برگشت ناپذیر ثور " را آویزۀ جهالت ساختند و پیش از آنکه این حکم به حیث یک ساختارزبانی فقط در زبان اتفاق افتد، در پراتیک دروغین اتفاق افتاد و کفارۀ آن چند تا پولیگون و چند دریا خون شد.

این گونه احکام که از نیندیشگی نابالغ و اندیشگی کاذب برخاسته بود و از حافظۀ مریض، دستوری و هستریک آب می خورد، پیش از ورود به گفتمانهای چاره ساز به سطح گفتگوی هستریک پایین آمد. تکصدایی مطلق را به حیث یگانه روایت کبیر ارایه کردند. مسند حزبی در مقام یک مرجع تام ا لاختیاربه صدورگاه احکام مطلق تبدیل شد.

نطفه های گذار از زبان هستریک به عمل هستریک ظاهراً در کوتاه قلفی های ولایت بسته می شود (که خود رگه هایی از رشد پنهانی در گذشته را حمل میکند) و بعد از هفتم ثور به ثمر می نشیند. زبان حزبی برای آن هستریک نامیده می شود که روایت های دروغین به شکل احکام و فرامین، از حنجرۀ تانک و توپ بروی مردم پاشیده می شود. حزب قبیلۀ - انترناسیونالیست در کوچکترین جزیره " عقل " زندانی میماند. !

هجوم خلقی با دهل هستریسم چگونه ساز می شود ؟ مصالحه پرچمی با نغاره و دهان گلاسنوست چگونه باز می شود ؟

آنانى كه براى بقاى تخت و تاج خود به سرکوب ديگران روى مى آورند، كسانى هستند كه عقل شان در محبس آهنين ذهنى نشسته است. عقل كه نتواند پرواز كند، عقل كه نتواند خود را ببيند، عقل كه نتواند نقادى كند، به جايى اطراق ميكند كه عقل حزب دموكراتيك خلق اطراق كرده است.

## مفهوم قدرت در دیکتاتوری خلقی

حزب دموکراتیک خلق، تمام انرژی تخریبی خود را در متن جمهوری دموکراتیک خلق تخلیه میکند، افکاری که در قبل از فاجعهٔ ثور، مدنی و مدرن و رفرمیستی جلوه میکرد اینک بشکل انکیزیسیون مقدس در متن کوتای ثور تخلیه می‌گردد. جمهوری دموکراتیک خلق که بالذات در مقام یک رژیم مزدور، فاقد هویت مشخص طبقاتی و هویت هومانستی است (چون در زیر سیطرهٔ این نوع حاکمیت از فیوادل و سرمایدار تا دهقان و کارگر و خرده مالکین زیر تیغ میروند و ارگان حزب و ابزار دولت هر دو به ماشین سرکوب کلیه طبقات اجتماعی تبدیل میگردد) گاهی بنام دیکتاتوری خلق و گاهی بنام دیکتاتوری پرولتاریا دست بدست می‌شود.

بر مبنای نگرش لاکانی، گفتمان قدرت، خشونت در قدرت از نمای خانوادگی (سیطرهٔ پدر) تا اقتدار حزبی و دولتی، پیوند شگفتی با عقدهٔ ادیبی دارد و با مطالعهٔ این فرایند جنجالی است که به کشف معنا و کلامی دست پیدا میکنیم که در پنجرهٔ روح در پسزدگی‌ها محبوس مانده است و اینک عجولانه در یک متن جدید به بیانیه‌های هستریک تبدیل گشته است.

البته قدرت در آرای محققین و فلاسفه، تأویل‌های متنوع دارد که درین نوشتار نمی‌توان به چند و چون فلسفی و تاریخی اقدام کرد. بطور مثال، در نظریهٔ میشل فوکو قدرت پدیده‌ای است متکثر و چندلا که در حوزهٔ قدرت دولتی، خانواده، دین و ارکان مختلفهٔ سنت مطالعه و تبارشناسی می‌شود (قدرت و خرده-قدرت = روابط قدرت) و



قدرت در نظریهٔ مارکس عمدتاً بر محور مطالعهٔ دولت می چرخد که به حیث ارگان متمرکز طبقاتی برای سرکوب طبقات تعریف می‌گردد، (دولت فیودلی، دولت بورژوایی، دولت پرولتاری) درین نظریه، دولت بخودی خود چیز جاودانی نیست به حیث یک ماشین سرکوب با استقرار کمونیسم (بعد از دیکتاتوری پرولتاریا به حیث دولت سوسیالیستی) با زوال طبقات، دولت زوال میابد.

ما خواهیم دید که قدرت در نگاه خلقی - پرچمی، به معنای دولت است (قدرت سیاسی) و دولت نمایندهٔ حزب است نه طبقات (زحمتکشان یا فیودل - سرمایدار). حزبی که به لحاظ طبقاتی از لایه های مختلف عمدتاً خرده بورژوازی شهری (پرچم) و خرده مالکین روستایی (خلق) ترکیب گردیده است. بزودی در عمل مشاهده می‌گردد که درک حزب دموکراتیک از دولت یک فهم معیوب و علیل بوده و از همین روست که بقول لنین کودتاچی ها " برای استقرار، نیروی مستقر کردن " را از دست میدهند. فهم حزب دموکراتیک از مقولهٔ دولت به خطا می نشیند، در یک جامعه ای که هنوز طبقات و مناسبات تولید اش مشخص و یکدست نشده است، در درون شیوهٔ مسلط تولید ارباب رعیتی شیوهٔ تولید ماقبل فیودلی و بورژوایی مدغم مانده است، شکل های زندگی قبیله یی و سنتی است، خط روشنی بین طبقات و تفکر طبقاتی وجود ندارد، اندیشه های مدنی و مدرن در ۹۵ فیصد کشور ره نیافته است... و به همین ترتیب برمبنای این ظرفیت های معیوب، کودتاچی های قرمزین میخواستند که یک دولت مقتدر حزبی را تأسیس نمایند. در نگرش حزب دموکراتیک، دولت به معنای حزب است، شبکه ای استخباراتی است برای مزدوری، دولت نه بمعنای ماشین زور طبقاتی است که به معنای زور و برچهٔ بیگانه

است. جناح خلقی حزب خود را نماینده پرولتاریا میدانند و جناح پرچمی حزب خود را نماینده زحمتکشان میدانند. این تصورات غلط بوده که خلقی را بسوی شعار دیکتاتوری پرولتاریا برد و پرچمی را بسوی دیکتاتوری دموکراتیک خلق سوق داد.

چون خلقی و پرچمی با آن طبقاتی که ادعای نمایندگی اش را داشتند، ارتباط فکری و تشکیلاتی نداشتند، به حیث یک گروه کوچک و جدا از توده مردم به خاطر رسیدن به قدرت به کودتایی دست زدند (شاخصه دستنشاندهی دولت را درین تأویل بی آنکه تذکر داده شود در همه سطور مدنظر است) که نتیجه اش دولتی بنام " جمهوری دموکراتیک خلق " را ایجاد کرد. این جمهوری به هیچوجه نماینده کارگران و زحمتکشان نبود بل یک دولت حزبی بود. این دولت چوچه و کاپی خشره تری از دولت حزبی روسی بود. دولت سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی نماینده خلقهای جمهوریت های شانزده گانه نبود، نماینده و نماد حزب کمونست شوروی بود. دولت در نظر جانایان حزب دموکراتیک از " ماشین سرکوب طبقاتی " به دستگاه خونین و سرکوب عمومی تبدیل شد. گمان میکردند که دولت حزبی معنایش این است که هرکه حزبی نیست کشته شود، به این پندار بودند که دولت سرخ حزبی معنایش این است که فیودال و سرمایدار و خرده بورژوا را قتل عام کند و دهقانی که به سند توزیع زمین تف کند سرش بریده شود و کارگری که حاضر نشود که حز دیکتاتوری خلقی نباشد، جایش از پشت فابریکه جنگلک به پشت کوه های پلچرخی انتقال بیابد. آدمهایی جاهلی که یک صفحه در باره دولت و قدرت نخوانده بودند با کله های خالی و پاهای گرد به رقص قدرت آغاز نمودند.

چون انسان يك موجود سخنگو است و فقط در چارچوب زبان و بوسيلهٔ زبان است كه واقعيت خویش و آرزوهای خویش را می‌آفریند، آرزو و چگونه زیستن انسان توسط زبان و تنوع مکالمات ساختاربندي می‌شود. **تمناها و خواهشها** اساس آدمی را تشکیل می‌دهند، و این نظم سیال بوسيلهٔ **گفتنمان قدرت و نظام زبانی** سازمان بندي می‌گردد، برای مطالعهٔ عملکرد قدرت می‌توان از انعکاس زبانی آن به حیث ابژهٔ تحقیقی استفاده کرد. چنانچه در بالا به صورتبندي زبانی روایت‌های کبیر خلقی - پرچمی اشاره کردم. درین بحث خواهیم دید كه چگونه يك حزبى (يك "من" منقسم به حزبى و خود غیرحزبى) مدغم در "من" پس زده‌ای كه جایگاه خشونت می‌شود، با گذار از گره‌های ادیبی و تفاخرهای نارسىستی، برای تثبیت واقعیت آرشیفی و مطلقه‌ی خویش، دیسکورس هسترىك را لابلا، خون به خون، می‌آفریند.

زبان خشم‌آگین حزبى، در واقعیت امر گفكگو با درون بیمار خود است نه با غیر از خود، این کلامهای قهار چه در عضو به حیث فرد به طغیان آید و چه در حزب به حیث جمع، فوران زند، نمایش هیاهوى هسترىك است.

ساختاریت زبان حزبى نشان می‌دهد كه رابطهٔ خشونتبار حزبى با واقعیت مختل گشته است، چون خلقی در درون خویش اختلال دارد، این اختلال اسباب مختل شدن اجتماعى را فراهم می‌سازد. اختلال اندیشه در نوع هسترىمى، شالودهٔ مختل گردیدن را در خلقی پی ریزی می‌کند. خلقی و پرچمى نمیتوانند "خود را بطور فعال با دیگران مربوط سازند" آرمان‌های کاذب با واقعیات راستین جور نمی‌آید. گلوى جامعه از عطش و خشكى آب ندارد و چنگ بروت میل دارد تا در جوهای کشور **ودکا** جارى باشد. آیا می‌شود كه به حزبى این فورموله را

نیز رایگان بخشید: اختلال و هستری در مغز فرد = به مختل شدن رابطه با دیگران.

درین بحث اصطلاح " من حزبی " کارکرد انتقالی دارد و هر دو دوره زیستنش را بیان میکند، کاوش من خلی و من پرچی در پیشا - فاجعه بررسی یک من نا منفجر شده ایست که در مرحله اقتدار به انفجار میرسد. من حزبی متکی به موقعیت اجرایی و موقف حزبی و درجه چاکری آن تعریف میگردد. خلقی بخاطری هجده ماه بر یابوی قدرت ماندند که به نظر مشاورین استعداد علیل و جنایی شان تا همین ارتفاع میرسید. و زمای میرسد که " تعویض یابو ضرورت می افتد ". " خلقیها از نگاه قومی بیشتر از نوار مرزی و پشتون بودند و با بی بند و باری، تند روی و گرایش های چپروانه خود مشخص می گردیدند " (مشاورین ارشد، جنگ در افغانستان، ص ۳۳)

این " من حزبی شده در نوعیت ابزاری (حزبیت کور)، چه از منظر سوژه دکارتی مطرح باشد (سرخ می پوشم پس حزبیستم) چه از زاویه نگرش ضمیر کمپلکسی فرویدی، (اودیپوار در پی مرگ پدر، رهبر، رفیق و خلائقم) چه فاعل منقسم لاکانی باشد (درنما چند پارچه زبان و کردار ویرانگرم) چه از منظر جسم هزار گستره ژیل دلوز پسا مدرنی (مطلقم، برحقم، مرجع و سوئیستم)، در همه منظرها " من حزبی " در حوزه تخریب و توطیه، ناخود آگاهی قبل از خودآگاهی، خودآگاهی می کند.

" من " اولی یعنی من ظاهری، در ژست هورا های گنگ سوسیالستی و سوئیستی، به واقعیت عقب افتاده خود دروغ می گوید و " من " دومی یعنی من پنهان که واقعیت مجهول خود را در وضعیت ارضا نشدگی به تعویق می اندازد و تا آنکه عملاً در ورطه ناسالم.

برون افکنی تخریب آمیز غرق می گردد و ترکیب این دو "من" متضاد است که خلقی را بسوی هیجان فرامنطق و هستریک میبرد.

البته این تضاد، انتاگونیزم شخصیتی نیست بل آشتی پذیری دو تا من را در دو مرحله نشان می دهد. منی که از جوش درون میل به خشونت دارد و منی که خشونت را در ساختار زبان حزبی به فضای بیرونی پرتاب میکند.

در شکل گرفتن چنین تلقی و گفتمانی هر دو "من" مشارکت دارند. به علت هذیانی بودن و غیر آگاه بودن است که ذرات فهم ناپذیر اندیشه مارکسیستی در - من - پنهان در کنار ذرات غرایز قهارمی نشیند، و خود را به حیث یک تلقی برتر و نظر مطلق بیرون می افکند.

هر دو "من" در پیشا قدرت و پسا قدرت به شکل دروغین تعریف و بازشناسی میگردند. من پنهان در زیر هیاهوی انقلابی گری مفلوج، خود را بیشتر پنهان نمایی میکند، من چند پارچه ای که هر توته اش اتم آسا در ناگاساکی، روحش، منتج به انفجار عظیم میگردد، این من پنهان مانده در شبکه ای از من. نمادین، خشن و خیالی سرازیر میگردد. تا خود را به حیث نماد حقیقت و سخن مرجع به جامعه تحمیل کند. حزبی خود را زمان مطلق و مکان مطلق می انگارد تأکید روی " برگشت ناپذیری انقلاب ثور" نمادی از مطلق پنداری زمان است. و مطلقیت مکان خود را در معیار " افغان کسی است که طرفدار شوروی و انقلاب باشد " تثبیت میکند.

در آرزوی قدرت " گاهی نیز زندگی و فریبندگی با هم یکجا جمع می شود و آن هنگامی است که لودگی طبیعی یک بُز یا بوزینه ی گستاخ را به زیور نبوغ می آراید، چه بسا که یک کله ی علمی بر تنه ی بوزینه و یک فهم بی همتا بر روان پست، نشانده شود " اگر به

عجله نگویم که این سخنان را نیچه از " فراسوی نیک و بد " به تره کی و امین اهدا کرده است، شاید شیفتگان دیکتاتوری خوفناک خلقی مرا به نزدیک شدن در مستعار کردن " مقایسه اخلاقی " محکوم میکردند !

حقیقت، در زیر چکمه های قدرت جمهوری دموکراتیک خلق جان میدهد، حقیقت چون کتیه، با زبان هیروغلیف فقط برای اسلاوی ها مثل بره ای برای بلعیدن می شود، حقیقت از شانه فلسفه به شانه بوزینه پایین می گردد، حقیقت بوسیله " لومری خاین " از سیمای حقیقی و زنده خود خالی میگردد. حزبی که به حیث متفکر مستقل، خود خالی خالی ست مانند کوزه که درونش خالی ست و اما این دست های سپید و چشم های سبز کلان آنسوی جیحون است که بگرد خلای بنام خلقی پرچمی تیکر ننگ میگیرد و پدیده خالی را تجسم می بخشد. کلانان نیز نه بزودی که بعد از حفر بحیره سرخ، از بی عقلی شاگردان وفادار از کرده پشیمان میگردد:

" هر دو شاخه (خلق/پرچمی) بیشتر درباره منافع شخصی خود میاندیشیدند و وقت کمی برای پیکار به خاطر خلق و میهن برای شان می ماند " (مشاورین روسی، جنگ در افغانستان ص ۵۶) هدف هر دیالوگی جستجوی حقیقت است، این جستجوگری به حیث یک دغدغه جاودانی بر پشت پلک های بشریت خواهد ماند. حقیقت؟؟ چه چیزی حقیقت است؟

آیا حزبی هورا گوی اما بی حنجره با افکار بیمارگونه و هستریک خویش، حقیقت و قدرت را از منظر تأویل آثار مارکس و انگلس، می پژوهید یا بر مبنای تقلید از پراتیک میرابو و روبسپیرو ناپلیون و الیزابت و هتلر و پنوشه و ریگن و برژنف و یا کهن تر از آن به تقلید بوزینه و آراز اسکندر و سلطان محمود و چنگیز و امیر تیمور؟ میرابو

و روبسپیر این رهبران انقلاب کبیر فرانسه اگر ادعا میکردند که در فرانسه باید یک تا کشیش و یک تا فیودل و یک تا مرتجع زنده نماند، یک نوع مبارزه بورژوایی و یک تفکر به پختگی رسیده تاریخی را بیان میکردند و اما کودتاچیان ثوری که مانند تمساحهای گرسنه از باتلاق حقارت و صغارت بروی زمین ننگ آمده بودند حق نداشتند که بخاطر منافع روسها، سر طبقات حاکم و محکوم را ببرند و دریا های خون و تپه های جمجمه ایجاد نمایند. شاید هیچ انقلابی بشمول انقلاب کبیر فرانسه به لحاظ نرخ جنایت و کشتار، به آن خشونتی که حزب دموکراتیک خلق روی آورد، روی نیآورده است. چرا؟

لاکان بحث حقیقت را در قلمرو استبداد زنده تر می کند " واپس راندن در واقع واپس راندن یک حقیقت است. تمام تاریخ خودکامگی می تواند به این پرسش پاسخ دهد. حقیقت جای دیگر، در زبانی رمزی و مخفی بیان شده است. این دقیقاً همان چیزی است که با آگاهی تولید می شود " خلقی - پرچمی در زیر شمشیر خونچکان قدرت، نه اینکه " گذار سوسیالیسم از تخیل به علم " را فراموش کرده بود بل بدون آگاهی از وقوع این افکار، همه آواها را چنان با هوراهای سخیف سفارشی درآمیختند که به تعبیر نیچه، " متن در زیر تفسیر گم شد "، متن های ناخوانده وسست خوانده به هجوم تفسیرهای من درآورد، احکام یکه و بی معنا و مطلق محکوم گردیدند و صدای سنگپشتی و بقه خیز به جای حرکت گنگای مقدس نشست. نابغه بالشتی و لومری خاین، شاه شجاع قرمز و قصاب خاد (به حیث نماد دوره ها)... درون های خودخواهانه خود را می جویدند و فاصله های شانرا اعضای گوش قیچی و ناآگاه بدون تجزیه و تحلیل نشخوار میکردند. از الف تا یای حزبی هیچ نکته سالمی را با دست زدن به آگاهی تولید

نمیکردند. پذیرش بی چون و چرای " انقلاب برگشت ناپذیر ثور " و ابراز نفرت کورکورانه علیه " ضد انقلاب " قبول ذوق آلود " ارتش بیگانه " و بخاطر دفاع از مقاصد بیگانه بروی مردم گلوله پاشیدن، رفتن بسوی تسویه جسدی و نابودی مطلق مخالفین سیاسی، یگانه متاع و چربویی بود که برای جویدن حزب، شیرین نمایی میکرد. اینان خودکامگی خود و برچه شوروی را در نماد سرخ حقیقت، یگانه حقیقت می پنداشتند. حقیقت را نه از طریق دیالوگ و نقد، بل از طریق بیبانیه های آتشین و فرمان های آهنین تولید میکردند.

مگر جگر ن وطنجار، دگرمن عبدالقادر، خوردضابط گلابزوی، تورن امام الدین، جگر ن رفیع... که بزرگترین فاجعه تاریخ معاصر افغانستان را با بلی گویی و چاکرمایی گوگرد زدند، و اولین اعلامیه شورای انقلابی نظامی را در هفتم ثور از لب گشاد سُرنی به لهجه مخنث، سوگلی وار پُف کردند (وطنجار + قادر) و فاجعه را **انقلاب** شکوهمند خواندند و اضمهال سردار و فیودالیسم را طی چند ساعت، اعلام داشتند، معنای واقعی و تیوریک انقلاب و ضدانقلاب، مفهوم علمی فیودالیسم و سوسیالیسم را میفهمیدند؟ آدمهایی که خط را از روی کاغذ درست خوانده نمی توانستند به خاطر استقرار دیکتاتوری پرولتاریا اقدام نموده بودند. حیف آب و حیف خاک و حیف گوش! آدمهایی که نتوانند الفبا را از روی حروف هجا کنند، چگونه می توان منتظر ماند که از خنده های تلخ شان باغ نسترن بروید و از گریه های بی نمک شان آبشار عسل و خوشبختی جاری شود. اینان چه به حیث یک دموکرات، بطور نمونه (از انقلاب بورژوایی پاریس ۱۷۸۹) و چه به حیث یک مارکسیست (از انقلاب سوسیالیستی کمون پاریس ۱۸۷۱) و چه به حیث یک کودتا چی مدرن (از هجدهم برومر



۱۸۵۱ پاریس) و... آگاهی علمی و درخشان چی که خبر کمرنگ و تصویر مبهمی هم نداشته اند! آیا این هورا کش های یونیفورم پوش. مارکسیست - لنینست، چشم وانگشت شان با کتیبه ها و تجربه ها و کتابهای متنوع عالم تماس کرده است؟

نظامهای تیوریک در دستگاہ فهم شان، به تجرید چند تا واژه ی انتزاعی و تلخیص چند تا نام (رفیق فلانی و ملگری فلانی و تواریش افانسیف) خلاصه میگردد، آگاهی از مفاهیم قدرت، حقیقت و انقلاب و کودتا در مخیلۀ مختل شده حزبی نوعی تجاوز به منطق سلیم انسانی را نشان می دهد. " اینان علتِ بالذاتِ بهترین نمونه ناقصیت خویش بودن است که تا کنون اندیشیده اند ". با چنگ زدن جاهلانه به قهر و قدرت و با پس زدن حقیقت و اندیشیدن به مغاک درون، به سوی گفتگوی خونآلود میان -حزبی کشانده می شوند. این پس زدگی های صغیر و مفهومی، چگونه اتفاق می افتند؟

دین را با دینجویی متافزیکانه تر از ایمان مقدس در خمیازه ماتریالیستی پس میزنند

سنت را با پیشاسنت اما وحشیانه تر از شاخ و تلوار هر نوع انکیزسیون پس میزنند

حقیقت را با توطیه و قمچین در مغاک قدرت، میرانند

آرامش انسانی را با طوفان سبعمانه پس میزنند

انقلاب خودانگیخته و آگاه را با کودتای از خودبیگانه پس میزنند

دیدن را با کورکردن چشم پس میزنند.

اندیشیدن را با سوراخ کردن جمجمه پس میزنند.

پرواز و آزادی را با زنجیرو قفس و بیگانه پرستی پس میزنند.

سوسیالیسم و دموکراسی را با سویتیسیم مسخره، پس میزنند.

با همهٔ پس زدنی هاست که:

ارباب رعیتی و سنت و دغدغه های پس زده را از پسخانه تاریخ به تالار تاریخ پیش میزنند.

مطالعهٔ ساختار زبانی در پیچ های حزبی که در زیر چنبرهٔ خونین شکل میگیرد، نشان دهندهٔ این است که واژه ها و مفاهیم معنای حقیقی و نوجوانب خود را از دست میدهند و در ظرفِ مقولات معناپذیر و انسانی، زهر مصنوعی تهی سازی و بی معنایی ریختانده می شود و از این طریق است که حزبی با دستگاه مفاهیم خود از قلمرو زمزمه های پولی فونیک با پس زدن حقیقت و سرفرازی به سرزمین دشنه و سرکوب داخل میگردد. نزد حزب دموکراتیک خلق، معنای درست واژه ها آنست که خودش برای شان ریخته و یا قایل است، درین دستگاه مفهومی، روح واژه ها تک - معنا و جسم واژه ها سرخ استند، خارج از این حوزهٔ سرخزدگی هرچه هست، بطور مطلق نادرست و ارتجاعی است و مرتکبین آواهای چندمنظوره و غیرسویستی، همگی، متهمین، مجرمین و محکومین به مرگند. در دیسکورس خلقی - پرچمی مقولات فلسفی و سیاسی پدیده های من درآورد و مجرد محض استند که هر حزبی مطابق "امیال و خواهشها" و متکی به اجبار سیاسی - موقعیتی خود، معانی مسخرهٔ خود را در آن میریزد.

وقتی از دستگاه مفهومی حزبی سخن میزنیم به معنای آن نیست که جانی نابغه نمای خلقی، یا شاه شجاع قرمزین نظریه پرداز بوده است. دستگاه مفهومی با تمامت بی دستگاهی خود در وجود حزب دموکراتیک خلق، ترمولوژی دروغین و تحمیل شده را ایجاد میکند.

که با دستبرد به بیت المال کلمات مشترک بشری، تزییریت و تزجنایت را در نوشته ها و بیانیه های خود نه به تیوری علمی که به " نظریه فرمائی " تبدیل کرده است، (فرامین هشتگانه تره کانوف، تز سه گانه امینوف، تزس های کارملوف، تز گلاسنوست نجیوف و... صدها حکم و تصمیم و تز و تزویر دگر).... این تزا و تزویرها مخاطب مشخص ندارند، مخالفین که اکثریت جامعه را میسازد حق ندارند که درمورد این تزس ها به دیالوگ و نقادی بپردازند و اتباع حزبی نیز به دلیل اسب گادی گری حق نمی یابند که دربرابر تزس ها و فرامین و بیانیه ها و تصمیم های کتبی، داخل دیالوگ گردند. به این خاطر است که تصمیم رهبری و مشاورین به احکام مطلقه و حک جاودانه تبدیل میگردد. این مسؤلیت منتقدین دیکتاتوری حزب دموکراتیک است که احکام مطلقه و بربری شانرا از لابلای کاوش ها و بینش ها، بعد از مقوله شناسی عمیق، استخراج و تدوین کنند، دستگاه مفهومی ی منتشر بر اوراق و بر خاطره ها مانده را به انقیاد زبان انتقادی درآورند. کاویدن لاشه گندیده تفکر جنایت سر انجام روزنه ای را بسوی خلق متن های روشن و علمی در مورد جنایت شناسی میسر خواهد ساخت.

چه کسی از چاه خودبیگانگی با گامهای عاریتی به وادی نا شناخته قدرت خیز میزند؟ یک روح ضعیف با ادعای فهم بی همتا، خر قدرت را در رویای خرخرخرس سایبریایی تسخیر میکند، درین هنگام بقول نیچه " از پایین تنه خود سخن میگویند نه از کله خود " این موجود بعد از فاجعه ثوراست که چهره اصلی ظرفیت خود را نشان میدهد.

در مدار قدرت، نگاه به مسأله دولت و جامعه، نگاه خونین است، خود را حاکم مطلق و دیگران را محکوم مطلق می‌پندارد، رابطه بین شهروند و دولت نیست که نیست، جا دارد که برای خجالت دادن بت‌های سرگینی اضافه گردد که رابطه اسارت خلقی - پرچمی حتا مانند دوره سردار و سلطنت که رابطه سلطان و اتباع بود، نبوده است، در زمان سلطنت و جمهوریت تا جایی که من تاریخ معاصر را شنیده و خوانده ام، افراد به جرم مخالف بودن جوخه جوخه به پولیگون پلچرخ می‌رفتند. (محمد هاشم زمانی شاعر حماسه سرا ی کشور این شخصیت ملی مدت ۱۳ سال را بخاطر ترقی خواهی در زندان سلطنت ظاهر نفس کشیده است و در کتاب "خاطرات زندانی" از دردها و شکنجه‌هایی سخن می‌زند که به لحاظ عمق، شکل و پهنا با دوره خلقی پرچمی قابل مقایسه نیست و خالد صدیق چرخ این زندانی خوردسال نیز در کتاب "از خاطراتم" از دوره ۱۳ ساله حبس خود و سایر اعضای خانواده چرخ حکایت میکند که اصلن با شکنجه‌ها و زندانهای رژیم حزب دموکراتیک فرق عظیم کمی و کیفی را نشان میدهد. من طی دوازده سال زندانم در پلچرخ از توقیف تا رهایی چیزهایی را دیده و حس کرده ام که در کمتر کتابها نوشته شده است)

پولیگون به حیث خوابگاه سینه‌های مشبک و جُمُحه‌های غار غار، از کشفیاتِ نبوغِ خلقی - پرچمی هاست.

چون عقل فروخته شده است، رابطه حزب با مخالف رابطه اختلالی می‌شود و این رابطه با احاد جامعه، بشکل رابطه یک بیمار با غیره میان می‌آید، و غیر در قاموس حزب به همه کسانی اطلاق می‌گردد که از پذیرش افکار کودتا، دیکتاتوری و سویتسم امتناع می‌ورزند. تقابل حزب با مردم یک رابطه ای سوژه - اثره ای است، حزبی درین

معادله خود را " قهرمان " اصلی و برتر می پندارد و بیرون از خود را، " غیر " و فروتر، و این غیر پنداری در ساختار مفهومی تا سرحد دشمن انگاری مطلقه ارتقا میکند.

فروتر دانستن مخالفین و آحاد جامعه در واقع از قوت شدن فروتری ها و حقارت های گذشته برمی خیزد " بازگشت واپس رانده " در قیافه غریزه کفتارخیز، بیدار می شود و با دبدبه آنرا در دامن حزب و دولت استفراغ می کند.

خلقی همه چیز و دیگران هیچ، پرچمی همه چیز و دیگران هیچ،  
 خلقی هست دیگران نیست، پرچمی هست دیگران نیست، طرز نگاه معیوبی را نشان میدهد که حتا با حفر دریای خون هم عطشان هستریک را فرو نمی نشاند.

دردستگاه روانی - ایدیولوژیک رهبری حزب، ایده های سیاسی، اخلاقی و فلسفی، به بسیار سادگی قبض روح می شدند و تمامی در ها و قفل ها را با شاه کلید سویتیسیم باز میکردند، حقیقت حقیقت در بینش های یک جانبه شان چیزی بود که مهر سویتیسیم را در پیشانی میداشت.

خلقی = حقیقت و قند قدرت

پرچمی = مرجعیت و حقیقت

حزب = مطلقیت و حقیقت و مرجعیت و قدرت

غیر = مخالف

مخالف = دشمن

دشمن = ضد انقلاب و مرتجع و قابل حذف

شوروی = دوست و تکیه گاه

رنگ = سُرخ

نحو = محو

دیده می شود که در نگرش حزب، واژه ها و معانی شان مانند گلوله های آهنین در کوره جهالت ریخته شده است. شاید در جمجمه های ریخته گران بجای مغز، سرب و شرارت رسوب کرده است.

## لویاتان زخمی

هفت دریا را درآشامد هنوز

کم نگرده سوزش آن خلق سوز

حزب اقتدار گرا که در متن صغارت و چاکری نفس میکشد، نمی خواهد که خود را در دگری ببیند و به این خاطر نمی تواند در مردم و مخالفین ته نشین شود و غیر را در من خود جذب نماید. (اگر چنین می شد شاید ورطه جنایت اینقدر عمیق و پر سلسله نمی شد) غیر یا من. بالنفسه، به بیرون از خود مواجه است و این بیرون از خود که شبکه و دامنه وسیع اجتماعی را دربرمیگیرد (این دیگری در مخیله حزبی = مخالفین سیاسی + سنت + طبقات بالا) فقط بر مبنای سنجش گری های منطق انسانی است که به جهات رشد یابنده و سالم سوق می یابد، از طریق پذیرش تفاوت ها و روی آوردن به دیالوگ است که " غیر و دیگری " برسمیت شناخته می شود. لاکان مرحله وقوف حاصل کردن به غیر را مرحله آئینه می نامد که در کودکان بین شش ماهه تا هجده ماهه به تحقق میرسد. کودک در شش ماهگی میتواند خود را در آئینه ببیند و به وجود خود بمثابة غیر وقوف حاصل کند.

و حزب به حیث نماد قدرت و بردگی که در ضمیرهای متناقض روانی - عقیدتی سرگزدان است، هیچگاهی به ایجاد تناسب و تداخل هنجاری نایل نمی آید، حزب نابالغ بجای استقرار مرحله آئینه مستقیماً مرحله تلویزیون را در خود مستقر می کند و تا هجده ماهگی حاکمیت

حزبی - دولتی، خود را بجای صیقل زدن در چشم مردم و نگاه های متکثر جامعه، در تخریب غیر تحقق می بخشد. برای مغاره نشین حزبی، تلویزیون آئینه ایست که از یکسو خودشیفتگی بدوران رسیده را منعکس میکند و از سوی دگر از طریق شنیدن افکار هذیانی و مریض و یکجانبه خود، غیر پنداری را مجدد میکند.

وقتی رهبر تأثیر لبخند و قهر خود را در ایجاد هورا های مصنوعی، سخنرانی های موجدار، رقص ها و اتن های شادی آفرین، چکچک های موزون، در شیشه تلویزیون می بیند، کودکانه و غریزانه به نوع دیگری از غیر، مواجه میگردد و این غیر در قالب اتباع حزبی ظاهر میگردد نه در قالب مخافین. به این خاطر است که در مغز رهبر حالت پارادوکسال خلق می شود، (دوتا غیر = تصویر خودش و تصویر هوراکش ها) یعنی هم از تصویر متبسم خود به حیث یک ارضای مقتدر، لذت میبرد و هم از وضعیت هوراکشی و رمه خویی مدافعان انقلاب، انزال میگردد، (واپسزدگی جنسی در واقع چون قدرت بیان را از دست میدهد، به واپسزدگی کلامی تبدیل میگردد، معنا در یک زبان درونی مستحیل می شود و در اقتدار هستریک به شکل جملات حقیقت نما دوباره به بیان می آید) نکته اینجاست که درین مصاف، رهبر نمی تواند نه از خود به حیث غیر در آئینه واقعیت استفاده انسانی کند و نه از دیگران حزبی، و اینجاست که معادله غیر بینی وارونه می شود، با درونی شدن نارسیستیک قدرت، رهبر از خود بیرون ناشده (بیگانه با خود) به فنای نوجوانب غیر میرسد (خود + اتباع حزبی + مخالفین سیاسی) یعنی هم خود را میکشد و هم شاگردان و مخالفین خارج از قلمرو حزب را. " ملگری، ملگری را خفک میکند " و " رفیق رفیق را میکشد " و " تواریش ملگر و رفیق را علف میدهد ".



رهبران حزب در این مرحله (مرحله کودکی و آینه) هم بروی شمشیر دوسره راه میروند، و هم از شمشیر دوسره برای گردن زدن کار میگیرند، هم میکشند و هم کشته می شوند.

چون شبکه ای از آدمها زیر نام قالب شده ای " من " های بخویش نیامده حزبی از وضعیت دهکده یی و قبیله یی و اشرافی بر میخیزند، بخودی خود روایت های فردیت یافته را پس میزنند و پس میزنند، چون نگاه فردیت یافته پدیده ایست از مربوطاط عقل نقاد، و خلقی پرچمی به دلیل دست بناف بودن و غرور را زیر پای مشاور ریختن، فاقد فردیت آگاه و نقاد میماند و ناگزیر است که برای پرکردن آخرین خلا های غرور و آگاهی، همواره در گنداب سویتیزم تن شویی کند.

شخصیت متعالی و پویا از خصوصیتی بر می خیزد که مایه های اولیه خود را نه از صدا و فکر بیرونی که از چگونگی زیستن میگیرد، پس از آنکه فرد مراحل اولیه را در بستر مستقل شدن طی میکند (در خانواده و جامعه) تجربه استقلال فکری نیز در هردو ضمیرش جان میگیرد، و درین مراحل خاصاً در کشور ما، یورش بسوی کسب افکاربه شیوه عاجل و مستعار صورت میگیرد، یعنی فرد پیش از آگاهی با تکیه بر ناخودآگاهی و تقلید، سیاسی می شود، چون سیاست و سیاست کردن در افغانستان در دموکراتیک ترین سازمانهای سیاسی هنوز دموکراتیک و علمی نشده است، گرایش به سیاست در خلق پرچمی نیز که زاده همین شرایط است، از لابلای دانش تیوریک و بینش والا و پرورش یافته پیش نمی آید بل بر مبنای تبار و پیوند های خونی و اندازه بروت و درجه گردن خمی اعتبار پیدا میکند.

شخصیت محصول فضای نورمال و نا هنجار اجتماعی ست و شخصیت های بی فکر سویتیست بقول " هجدهم برومر " که این افراد یک جامعه نیستند که موقعیت خود را در برابر مناسبات اجتماعی تعیین میکنند بلکه این " اجبار مناسبات اجتماعی ست که برای آدمها موقعیت تعیین میکند "، خلقى و چرچمی نیز جنایتکار به دنیا نمی آید، و نمی خواهد که سردمدار جنایت باشد، این مناسبات قبیله وی و تباری ست که فکر عقب افتاده با ادغام در روابط استخباراتی، روستا زاده ساده و صبور را از خیالات دوغ به جایگاه دروغ میکشد.

خلقى و پرچمی که در چارسوی جامعه دیوارهای آهنین و سیمهای خاردار گرفتند، در مقابل هر نوع مخالفت تیر و تلوار کشیدند هر گز نمی فهمیدند که انسان یک موجود پویای اجتماعی است و کسی نمی تواند حرکت هدفمند انسان را به درجه صفر جنبیدن تقرب دهد. نمیدانستند که انسان همیشه در جستجوی " بهشت گمشده " یا " مطلوب گمشده " است و این جستجو هیچگاه پایان ندارد و باعث می شود که انسان مرتباً تفاسیر تازه و روایات نو از این " بهشت گمشده " و از عشق و حقیقت بیابد و همیشه به زبان و نگاه نو با " غیر یا دیگری " به گفتگو بنشیند. این نوشتن و خلق کردن هیچ گاه پایان نمی یابد.

مخاطب های دراک میدانند که فردیت ناشکوفای در تمامی احزاب و سازمانهای افغانی تقریباً بطور مشترک رنگ عقب ماندگی و خشونت زدگی را در نهاد های شخصیتی خود پنهان دارند، یک اخوانی، یک پرچمی، یک شعله یی، یک افغان ملتی، یک ستمی، ..... مانند یک خلقى - پرچمی به لحاظ کرکتر و قیافه و بینش در زیر دندان های مناسبات عقب مانده اجتماعی، در زیر سایه شوم سالاری، پس زده شده اند و شکل گرفته اند. شاید به همین دلیل است که ما نتوانسته ایم

در طی صد سال به جنبش بردار روشنفکری تبدیل شویم، شاید به همین دلیل است که هرسیاستمدار افغان پیش از قدرت، مانگ نمایی و دین قبایی میکند و بعد از قدرت، به پلنگ و اختاپوت خلق تبدیل می شود.

" پدر کشی و پسرکشی " که از میراث ها و سنت های ادیبی آب میخورد و به دوران اساطیر و پیشا مدرن ارجاع میگردد (گویا از هنگامی که بنی آدم انقسام قدرت را در جامعه طایفه یی در وجود زور آوران مذکری بنام رییس، پهلوان، جادوگر تماشاگرده، دچار عقده اودیپ گشته است و عقده الکترا برمیگردد به میراث هایی که مادر در تقسیم وظایف و تقسیم قدرت در مقام سالار نقش ایفا کرده است) و درشت ترین نمونه های افغانی شده آن درسلطنت های در خود توتو توتو ی سه چار سده اخیر افغانستان به نمایش مسخره و ارتجاعی در آمده است، حزب دموکراتیک خلق از روی توتو های گوشت بنی آدم به سلاخی خلق ساطور گرفته است، حزبی شدگی نامیست که میتوان به این نمایشهای خونبار مسخره داد

قدرت در فرهنگ ادیبی و نارسیستی ما، سرشار از ایجاد چنین روابطی بین پدر - پسر و برادر - برادر و کاکا - برادر زاده (در کشور ما البته نه بشیوه ناپلیون و لویی بناپارت) در نمای کورکردن ها، سوختاندن ها، حبس کردن ها، به قتل رساندن ها، فراری ساختن ها، فراوان بوده است. اینک در معرکه دزدان سوسیالیست شده قدرت، به شکل استمرار و استقرار "غیرکشی" در شبکه ای از "خود کشی ها"، "رفیق کشی ها" و "ضدانقلاب کشی ها" نمایان میگردد. این گرایش را در اسطوره بالشت (تره کانوف)، در بازی سوپ (امینویچ)

و در قسمت دوم، در کمیدی غلام بچه (بوریس کارملویچ) و مضحکه گاو (پوتوموک) ریشه شناسی خواهیم کرد.

حزبی در هنگام تخریب غیر (در مرحله استقرار جنایت)، ذاتاً دچار احساس گناه می شود ولی احساس گناه را در زیر خرمنستی شادی آفرین قدرت و اقتدارسوینتسیم، مؤقتاً در پنهانگاه خویش خویش زندانی می سازد و حتا حالا که سه دهه از وقوع جنایت می گذرد، مغزهای حزب هم بعنوان نابغه حزبی (دستوردهنده جنایت) و هم بمثابة عمل کننده (دستور گیرنده جنایت)، اجرا کننده جنایت، که شکنجه کرده که اعدام کرده که بمبارد کرده که نسل کشی کرده که به تخریب غیر مستقیماً اقدام کرده) خود را در بحبوحه مزه دار قدرت، مانند جلاخان عصر گیوتین حس گناه را در فراموشی کاذب غرق میسازد (حس به حیث نشانه، نماد و واژه در قلمرو روح خواب می کند ولی منتظر بیدار شدن و انفجار است) و در مرحله فروریزی وشکست مانند خندقی که در حویلی بلاک دوم پاچرخ کنده بودند، وجدان خندقی شان، با فوران حس گناه، اتمسفر عالم را در گند و بوی غرق میکند.

اگر ضرورت می بود که میان حزبی دستور گیر و دستورده خط فاصل کشیده شود، این خط را نیچه می کشد " تباهی همانا نشانه ای از آن است که آشوب در میان غرایز رخنه کرده است و آن بنیان عواطف که " زندگی " نامیده می شود، تکان خورده است، تا بدانجا که با وجدان آسوده قربانی کردن آدمیان بیشماری را می پذیرد که بهر او سرکوب شدند و به صورت انسانهای ناقص به صورت بردگان به صورت ابزار در آیند "

خلقی چنگ بروت. دیروز با برآسفتگی و خشونت و نوک برچه سخن میزد و مانند قهرمان جادو شده در بوتل، " خویشتن را در مقام

جانشین جهان یا خدا یا جامعه " می انگاشت از همینرو به لوشاب خون و مطلقیت فرو می غلطید و گفتار هذیانی را به سنگ خارا و مجسمه اوجهل تبدیل مینمود، پرچی بی بروت دیروز بزور تانک و چکمه بیگانه، چکامه میخواند، بالای مردم چشم میکشید و تحقیر و بم بیلری میریخت. انگشت خودرا به حیث امضا کننده معاهدات ننگین و گردن خودرا به حیث خمیده ترین گردن حزبی، نادانسته ثبت تاریخ میکرد.

خلقی چرا از اعتراف میگریزد؟ آگسا و کام چرا خودرا در زیر لنگی سیاه و پکول دیورندی پنهان میکند، عذاب وجدان را در زیر شفشاهنگ تباری جان شویی میدهد؟ پرچی چرا از بیان گناه فرار میکند؟ خاد و واد را گاهی در زیر پکول هندوکش مخفی میکند و گاهی در زیر چین ابریشمی و طیلسان رومی؟ رهبران اس اس و جنرالان چند ستاره گشتاپو مگر بعد از نابودی زمان و زمین، حاضر نشدند که در پیشگاه بشرسرتعظیم فود آورده واز قربانیان و بشریت معذرت بخواهند؟ بحث من مسأله معدرتخواهی نیست، بحث چرایی جنایات حزبی است، بحث تبارشناسی جنایت است، معذرت خواهی و حس گناه را به بیان آوردن مربوط به موقعیت و خودآگاهی جنایتکار می شود که بجای خود کار تحقیقات حقوقی ساده میسازد، بحث من این است که چرا یک حزب سیاسی به استقبال جنایت گسترده و سیستماتیک میرود؟

حزب بمثابه نماد یک فکر، خودرا در پشت ساختار بی معنایی و بی تفاوتی خپ میگیرد، اگرچه حس گناه مانند میخی بر احساس ندامت، جاودانه حک میماند، حزبی پیر(هم به سن هم به عقل) در حالت اختلال سیاسی شخصیت و عذاب وجدان نیز هنوز در قلمرو

زبان وحشی است و به امید نیش زدن به غیر، خود را پاره پاره می کند و داشتن وجدان صیقل شده را برای خود، خطر و ناراحتی تلقی می کند و تا آنجا در خود فرو میریزد که به مینوتاروس یعنی هیولای غار وجدان تبدیل می گردد.

اما این حس را به دلیل ترس و اذیت شدن به انقیادِ اعترافِ شفاهی و نوشتاری در نمی آورد، چنانچه برخی از - نویسندگان و شاعران - حزب دموکراتیک که اوراقی را بنام نگارش های خاطره گون بیرون داده اند، ظاهراً نوعی از ترس زدایی و گناه زدایی فـردی را در پردهٔ معصومیتِ فردی، پس زده اند (از مغاک خرس بزغاله نمایی) ولی انتقال ترس و گناه از منِ نوشتاری به ضمیری که **آرشیف جنایت** است، به معنای زایل شدن خودبخودی آن نیست، چه، می توان از روی هذیان هایی که تا کنون با مهارت و انرژی تخریبی بوسیلهٔ صدراعظم و وزیران بی ستاره تاجنرال های چند ستاره ورق پرانی شده است، می توان در ترس نهفته و گناه نهفته در بند بند و خط خط آن، حقیقت پس زده شده را مشاهده کرد.

چون حزبی ضربت خورده حالا دارای منِ مقتدر و منسجم نیست و ساختار فکری - روانی اش محبوس صدا های لرزانندهٔ نامریی است و از " واپسزدگی " های وحشیانه ترکیب یافته است، بالاچار منع های بیرونی (عدالتخواهی) و منع های درونی (عذاب وجدان) او را از موقعیت " من ایده آل " به وضعیت " من حقیر " سوق می دهد و برآیند این دگردیسی، رهبر و صدراعظم و وزیر و جنرال و قاضی و مستنطق و... را از " عملیهٔ حقیقی نوشتن " بازداشته و بسوی عُق زدن خاطره و گناه میبرد.

این بعد از کودتای ثور است که دیکتاتوری و جنایت به ماموریت اساسی حزب دموکراتیک خلق تبدیل می شود، اما عضوی که جنایتکار مادر زاد نیست، غفلت و مزدور منشی او را در جهیل جرم غسل جنایی داده است، حالا از فوران شرطی شدن، معتاد به تکرار و تکرار است، حیوان سخنگوی پاولوفی درطویلۀ حزب با یک حلقه زنگِ روسی از خُرخرُ بیدار می شود و فرایند - دبدبه و تهاجم - در عضو زنگی تکرار می گردد. یکبار این نیندیشیدن ها منتج به کابوسی خونینی بنام " انقلاب شکوهمند ثور " و تقدیس " عساکر انترناسیونالستی" گردید و اینک ذرات عفلت (پس زده شده و عادت) منجر به سکوت و ابزاری در خدمت جهانی شدن سرمایه و جنایات آرام میگردد. تقدیس بربریتِ برژنفی است که در بربریت جورج بوشی و هر بربریتی تکرار می شود. ما ناگزیریم تا در هر دو مرحله، عقل حزب دموکراتیک خلق را لایه لایه بازنماییم. و قسماً نشان بدهیم که یکی از لایه ها ی ایدیولوژیک شده آن، این است که حزبی با پس زدن حقیقت در ساختار درون، حقیقت دروغین، یکه و قرمز نما را بیخودانه برون افکنی میکند.

شاید پژوهشگران بخاطر تبارشناسی جنایات است که در یک بحث و دیالوگ عمیق، خلقی را به لحاظ نرخ اندیشه و میزان جنایت و درجه اقتتدار به شاخه تره کی و زیرشاخه امین تقسیم می کنند و به لحاظ صورت بندی زمانی و تشخیص انقسام جنایت، تفاوت بین حاکمیت خلقی امینی (سنبله ۱۳۵۸ تا ۶ جدی ۱۳۵۸) و اقتتدار خلقی تره کی (ثور ۱۳۵۷ تا سنبله ۱۳۵۸) را صورتبندی میکنند که با اجرای تطبیقی آن می توان به آسیب شناسی حاکمیت متفاوت خلقی دست یافت. حاکمیت پرچمی نیز به لحاظ نرخ و انباشت جنایت و درجه

چاکری به دوره ببرک (۶ جدی ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۵) و دوره نجیب (تا ثور ۱۳۷۱) منقسم ساخته می شود تا بحث ساختار تاریخی جنایات حزبی به کاوش درآید. در بحث جنایت سامانیافته، مقوله زمان بندی در آفرینش جنایت خاصتن در افغانستان یک مقوله خطی نیست بل چرخشی است. گمان نشود که زمان بندی جنایات خلقی و پرچمی به طرز چرخشی و گویا فرا مدرن تر از پیشا مدرن اتفاق افتیده است! چه، جناح های حزبی پلی حلزونی خلق می کنند بین گذشته و آینده و به حیث محرک و عمل کننده از حال به فضای گذشته میروند و از آینده به حال، در زمان آینده با محتوا و ابزار گذشته نفس می کشند و در وضعیت جاری، محتوای آینده و گذشته را می بلعند.

حزب دموکراتیک در سی سال اخیر به مجسمه مومیایی شده شباهت پیدا کرده که هر ازگاهی سر از تابوت ماضی بعید بلند میکند و قصه های وحشتناک گذشته را مثل آواز های گمشده، به گوش آینده پُف میکند مغزی که مومیایی شده است و به حیث مخزن اسرار و جنایت، گذشته های خونین را به طور سربسته به آیندگان پرسشگر انتقال میدهد! حزب دموکراتیک خلق یک فکر و یک احساس است. فکری که مثل کلافه است و در خود باز نشده است، احساسی که مثل سنگ هنوز به حس نیامده است. حزب مغزی است که توانایی فکر کردن و احساس کردن را از دست داده است.

عقل تره کی با بالشت گرفته می شود ولی در زمان امین چوچه های تره کی در کام امین راه میروند و امینی ها که در ۱۳۵۸ به مصلحت روسها، با دستهای خونپر در زیر سیطره پرچم، به پلچرخ میروند و با تمام جنایات آشکار و پنهان، مانند یک موجی یا شاعری گناه به مهمانی رگبار نمی روند در ۱۳۶۸ از کنج زندان پلچرخ به کمیتة



مرکزی و وزارت و جبههٔ پدروطن نایل می آیند، حزبی درین روند از آینده ی کیفی به زمان حال که بیداری غریزهٔ قدرت و تداعی جنایت است، انتقال می یابد، در ماضی بعیده خلقی ی که خود را در زیر یک جفت بروت آویزان، مسخره میساخت، ناگهان درگودال یک آینده، بروت را با تیخ شریعت میتراشد و در زیر یک بلست ریش، مفاهیم جدید را تلاوت می کند و برای ازدواج بعدی به ریش بی بروتش خینه میزند. محرکه های اجتماعی، فکری و روانی جنایت سیاسی، چیز هایی اند که دوران رشد مبهم خود را در درون شخص در قلمرو یک تشکیلات سازمانی طی می کنند و تا زمانی که زمینه ی منفی برای انتقال آن به بیرون اندازی مهیا گردد. در آدمهای پرورش نیافته این شاخصه ها دست ناخورده باقی میماند. بین انسان سیاسی عاشق و سالم و انسان سیاسی شریر و مخرب تفاوت معرفتی و تربیتی وجود دارد. تربیت خوب سیاسی باعث تولید آگاهی سالم در عضو می شود. هرفردی به تناسب وضع عقلی و اخلاقی جایگاه خود را در جامعهٔ سیاسی اشغال میکند.

غرایز را می توان با غوطه در چشمهٔ زلال آگاهی، صیقل زد و انسانی ساخت. غرایزها ر ناشده، برای آن هار می شوند که از حیوانیت بسوی انسانی شدن گذار نمی کنند. بسیاری از حزبی های دموکراتیک خلق، پیش از قدرت خیلی خوش سلیقه، مظلوم، تربیت یافته و مهربان جلوه میکردند. کینه تیزی و خشونت باوری شان بخاطری در لقای آدمهای نورمال چهره نمایی میکرد که زمینهٔ تبارز واقعی نیافته بود و غرایز مهار ناپذیرش معلق مانده بود. بعد از فاجعهٔ ثور، آن خصایص سرکوفته و متراکم به شکل شکنجه و سرکوب دیگران به ظهور انفجاری میرسند. پرچمی با نگاه اشرافی با تکیه

برتازایانه و تواریش، مبتنی بر حکم غرایز لاژوردینه، سر دهقان و کراچی وان و کچالوفروش را میبرد و خلقی این مظلومک پیشا ثوری، که از فقر مضاعف کلاوش روسی را در تابستان می پوشید، حالا که بر گنج قارون نشسته است با زیر پا نهادن غیرت و اخلاقیات انسانی، با نمایش دادن نیکر و سینه بند زنانه در لنگرگاه - خانه خلق - از آل یحیی انتقام میکشد. مظلومک بروتی خوشه خوشه سر فیودل و سرمایدار را درو میکند. این یکنوع ارضای ناسالم و تبهکارانه و انحرافی ست که خود را در کپسول مبارزه طبقاتی در متن کودتا بیرون میریزد.

شاید بتوان گفت که تفاوت بین دونوع حزبی بودن همچنان به معنای تفاوت (دیفرانس) ساختار شکن است، تفاوتی که ترکیبی از تفاوت و تعویق است که در ساختار متن و تکثر معنا و حرکت فهم اتفاق می افتد. درین فرایند، فهم و ادراک قسمتی از شناخت نیست که ذاتن مدغم در حالات متکثر معناست که از متنی به متنی و از حالتی به حالتی انتقال میابد. تیره کی قسمتی از جنایت را به تعویق می اندازد تا امین آنرا بخواند و معنا بدهد، امین نیز بنوبه خود قسمتی از جنایت را به تعویق می اندازد تا کارمل آنرا با نگرش دیگر بخواند و معنی ببخشد و نجیب می آید که تعویق مانده های غلام بچه را با آواز و نگاه معتدل قرائت کند. روشنفکر افغان باید بعد از این همه کشته ها و پشته ها به هوش بیاید که معنای یکه، مطلق و نجاتبخش وجود ندارد. هرکس مطابق نگاه و موقعیت و حالت خود به واژه ها و مقوله ها معنا می بخشد، حتا در درون یک حزب و یک ایدئولوژی نیز تفاوت در تفسیر و معنا کشی سر بالا میکند. هرمنوتیک فلسفی در حزب دموکراتیک خلق با بالشت خفک میگردد و جای آنرا در پروسه فهم، اعتقاد به " معانی مطلق،

احکام مطلق، فهم مطلق " اشغال میکند. خلقی از واژه ها و مقوله های مارکس و لنین... به تفسیر دست نمیزنند و معانی را بر وفق مراد یعنی مبتنی بر نگاه کور و نابالغ، به حکم مطلق تبدیل می سازند و به همین دلیل است که در زیر پای هر واژه و هر مقوله هزاران لیتر خون ریخته می شود. بطور مثال " دیکتاتوری پرولتاریا " و " سوسیالیسم " و " انقلاب " و " طبقه " را مدنظر بگیریم که این مقولات را رهبران خلقی - پرچمی در بستر یک جامعه غیر بورژوازی، چقدر بشکل بسیار مسخره و درک نشده و غیر علمی تفسیر میکردند و با زور برچه بکار میبردند. گذار از فهم ناپخته بسوی حماقت خونین در بستر قدرت شکل میگیرد، تعویق جنایت بجای تعویق معنا در فرایند فهم می نشیند، این جانشینی در خلقی تره کی شده (ساختن عمدی کیش شخصیت، گوساله سرگینی را نابغه شرق نامیدن)، به نمایش درمی آید، دگرآزاری و تخریب بجا مانده (به تعویق افتاده) از تره کی را خلقی خون آشام تر از آن یعنی خلقی امینی به اجرا در میاورد و شکنجه گران خلقی به علت سرنگونی ظاهراً سیاسی و بدنی خود، تخریب غیر را برون از دایره ی خلقی گری به تعویق. دگر می اندازند تا تعویق ها بوسیله غلام بچگان سوگند خورده پرچمی معنای همآهنگ و حقیقی در یک نظام جدید ثوری پیدا کند. (برای تداعی کردن جنایت، اسدالله سروری که خلقی اگسایبی است با دست های خونین اولاً در کام و بعداً در شورای انقلابی رژیم مزدور معاون استخباراتی کارمل می گردد، تا جنایات انجام نشده را به شکل سیستماتیک انتقال بدهد و تمامی بالا نشینان خلقی و پرچمی طی چهارده سال بردگی، بشکلی از اشکال در دایره تعویق و انتقال و چرخش نفس گیر بوده اند).

زندگی در متن آگاهی و فهم، روند انتقال و تکرار است، قبلن هم اشاره کردم که آدمی بی آنکه به نقل و قول ها وقوف داشته باشد، لایه های مخفی و علنی زندگی اش (گفتار+ نوشتار + رویا + کردار) مجموعه ای از مکالمه ها و نقل و قول های دیگران است که هم در روزمره گی منتشر می باشد و هم در نگاه های جدید در حوزه نوشتار به گونه بینا متن اتفاق می افتد، زیگموند فروید در کشف اودیپ اش در واقع از تراژدی نویس بزرگی مانند سوفوکل یونانی (۴۹۶ - ۴۰۶ ق. م) نقل قول کرده است یا به بیان دیگر، فروید قرن بیستمی خود را در سوفوکل قرن پنجم پیش از میلادی، معرفی و تکرار کرده است. دوزخ در کمیدی الهی از دوزخ سیرالعباد سنایی آتش میگیرد. مارکس خود را در هگل و سن سیمون و ریکاردو بشکل تازه تر تکرار میکند... مولوی در سنایی و عطار به فریاد می آید و هایدگر در نیچه بیدار می شود و الخ، فضای فکری، حسی، عاطفی و اخلاقی انسان سرشار از انتقال و تکرار است. و فرایند این انتقال و تکرار در عرصه های گوناگون اخلاقیات، افکار و کردار اجتماعی نمایان میگردد. سکندر مقدونی که خود انعکاسی از سلاطین اسپ سوار اسپارت است در وجود سلطان محمود غزنوی تکرار میگردد و چنگیز خان خود را در ناخودآگاه هتلر صلیبانه بیدار می کند، آتش سوزی غزنین به شیوه علاوالدینی در خاطرات آتشین ناگاساکی ناپره میزند، حوت پنجاو هفت هراتی در چهره حوت پنجا و هشت کابلی استحال می کند، یولیبگون کابل جامه سرخ آشوبتس دوم لهستانی را می پوشد،... روح امینک در کالبد ترک بیدار میگردد و ببرک خود را در تفاله نعش گمشده خلقی، بالا می کند و چون روباه مکار در زیر پای گاو نمره چار، درپُل حیرتان به جای شفدر کنجاره میخورد.



چون مخاطبان اين نوشتار، نه قربانيان تنبل و مصرفى و نه دست زيرالاشه نشسته گان و هرچه باداباد گويان تعويقى و علاقمند به فراموشى، و نه جانبيان و جلادان در خود فرو ريخته و نه عدالت جويان كاذب و هياهوگر و نمايشى، نه... هيچ كدام نيست، اين متن براى آنانى ست كه به ندائى انيشتاين در مورد جنايت گوش نى، كه هوش ميدهند.

**" دنيا به خطر بزرگى مواجه است، ولى اين خطر نه از جانب جنايتكاران، بلكه از جانب آنهايى متصور است، كه به جنايت نگاه ميكنند و اعتراض نميكنند "**

حزب دموكراتيك با خلق مونولوگ و مكالمات فرمانى، به طرد اندیشه هاى متفاوت انساني برخاست، اين گونه نگاه ابتر كه هم خود و هم ديگران را منهدم مىساخت از بينش وايده اى سرچشمه ميگيرد كه چشمه هاى فهم، خودآگاهى و مكالمه را كور كرده باشد و اندیشه را با تيشه، مكالمه را با معامله و فهم را با وهم تعويض كرده باشد. حزب در برخورد با ترانه قدرت دچار اشتباه ميگردد و قدرت را در قرن بيستم به حيث لوياتان قرن هفدهمى ميگيرد. لوياتان هابزى بدست جنگ بروت ها و بى بروت هاى قرمزى كذب مى شود و در عمل

اجتماعی به علت عدم درک مسأله قدرت، چند سده از کشمکش های قرن هفدهمی بسوی کشمکش های انکیزسیونی عصر عتیق عقب نشینی میکنند. حزب به غیر از خلقی و پرچی را دزدانه میگیرد و بیرحمانه میکشد. مردم عادی و مخالفین سیاسی کودتا بخاطر بقای انسانیت و بقای خود، برحسب تنازع بقا، در آستانه کودتا به اختفا روی میاورند و در مراحل بعدی به مبارزه و مقاومت علیه کودتا و اشغال دست میبرند. از یکسو به دلیل وحشت اگسا و... و از سوی دیگر به علت بی پناهی و شناخت های قبلی در حوزه شناخت چهره های سرشناس سیاسی، عده ای از بهترین فرزندان این خطه در سالهای اول کودتا سر به نیست گردیدند. از اینروست که بزودی " انقلاب ثور در ضد انقلاب گم " میگردد (بقول مارکس انقلاب در ارتجاع انقلاب گیر میماند) چنانچه متن حزبی در تأویل حزبی گم می شود.

لویاتان خلقی یعنی حزب دموکراتیک خلق چرا بجای اندیشه از خون بنی آدم تغذیه میکند ؟ لویاتان حزبی چرا در متن قدرت بشکل دار و رگبار بظهور میرسد ؟ لویاتان انقلابی چرا بجای نظم انسانی به سوی نظم جنگلی پیش میرود ؟

فیلسوف انگلیسی (هابس) در قرن هفدهم زمانی دولت متمرکز را در هویت استبدادی تیوریزه کرد که جامعه فیودلی انگلستان به دلیل تفرقه های دینی (کاتولیک و پروتستان)، تضاد و انقطابات طبقاتی (ملاک کهنه کار و تاجر و کاپیتالیست نو ظهور)، ماجراهای زبانی - قومی، از پراگندگی رنج میبرد، و لویاتان (که در نگاه هابس تعبیری ست از حکومت متمرکز ولی قهار) می توانست راه را برای آرامش و نظم و یکپارچگی طبقاتی باز کند، فراموش نکنیم که انگلستان هابسی در گیر و دار " انقلاب شکوهمند انگلیس " (۱۶۸۸ م) قرار داشت و

آمدگی و ظرفیت عظیمی برای تحولات تجاری، صنعتی و فکری را در خود جمع کرده بود، به هیچوجه من نمی توانم وضعیت عمومی انگلستان ربع آخر قرن هفدهم را با افغانستان ربع آخر قرن بیستم همگون و مساوی بدانم. انگلستان قرن ۱۷ رنسانس قرن شانزدهم را در حوزه های علمی، فلسفی، هنری، اقتصادی طی کرده بود و از فلتر بیکن و شکسپیر... تیر شده بود.

لویاتان هابس (نظریه دولت متمرکز و جبار) به لحاظ نظری محصول اندیشه های تکامل یافته ماقبل خود یعنی رنسانس رشدیابنده و در حال تکامل است. جامعه پدیده ای است بفرنج و چندلا، هر جز آن به اجزای دیگر تعلق دارد، روشنفکر رنسانسی انگلستان (بیکن + شکسپیر + هابس + لاک...) که از یک بستر مادی - تاریخی ویژه برخاسته بودند و خود را در وجود اعتراضیون عصر روشنگری انگلیسی (که خلاصه می شود عمدتاً به روشنگری اسکاتلند یا روشنگری گلاسکو: هیوم + آدم اسمیت...) تداوم میبخشند و بطور زنده و پویا منعکس میسازند. انقلاب شکوهمند انگلستان و نظریه لویاتانی قدرت، (درین نظریه قدرت، مبنای حقیقت است که در نظریه لاک حقیقت، مبنای قدرت است) فکر و مناسباتی را بیان میدارند که در از متن تضاد های اجتماعی و تناقضات عقلی برخاسته بود.

و اما لویاتان خلقی (نظریه ی انقلاب یا نظریه کودتا نیست، خود کودتا و خود اژد است) لویاتانی است که از بروت های سرخ و چاکری های سیاه ساخته شده بود نه از تکامل ایده ها و مناسبات اجتماعی و تضاد های طبقاتی. هر کودتایی محصول تضادهای دربار می باشد و این گونه کودتاها بر شانه مناصبداران وطنی شکل میگیرد. کودتای داؤد را می توان به اضافه تأثیر حضور جنبش های روشنفکری

و اجتماعی، نتیجه تضادهای درون دربار نامید تضادهایی که میان سرمایداران دلال و ملاکین فاسد ایجاد شده بود که در سیر ناگزیر خود یعنی برای نجات دربار، بوسیله سردمدار پیر دربار، (که روشنفکران او را در دوران صدارتش سردمدار جوان ارتجاع می‌گفتند) با یک کودتای سپید به نفع تاجران دلال حل گردید و قدرت سنتی و میراثی (محتضر و شاریده) از شانه شاه به دست سردار دیوانه ای افتید که سرانجام، سیر تحولات تجاری و صنعتی جامعه را با گرایش روسی (اقتصادی و سیاسی) در گنداب تحولات جهانی غرق کرد.

اما کودتای حزب دموکراتیک خلق، یک کودتای هنجاری را نشان نمیدهد. کودتای ثور محصول تضادها و مناسبات اجتماعی جامعه نبود بل محصول کشمکش بین روسها و غرب، بین حزب دغا و سردار. پدیده ای بود که بالای جامعه تحمیل شد. جامعه ما در بهار ۱۳۵۷ این نکته را بیان میکند که به کودتا و چیزهایی از این دست ضرورت درونی نداشت، درست است که یک جامعه عقب مانده طبقاتی، با بینش یک سردار مستبدالرای با گرایش روسی اداره میشد ولی جامعه آنروز ظرفیت انقلاب اجتماعی چه که ظرفیت کودتا های زنجیره ای را هم نداشت. گیریم که در آنزمان کودتای میوندوال و جنرال میراحمدشاه، کودتا یا جنگ اخوان (اعتشاشات لغمان و پنجشیر)، نبرد چگوارایی ستم ملی (نبرد درواز بدخشان)... به پیروزی میرسید باز هم کشور روی آزادی و رفاه و تکامل صنعتی و جامعه مدنی را نمی دید و در صبح فردای تحول، در باتلاق کشمکش های خونین وطنی و منطقوی غرق میگردید. داؤد اگرچه به اتکای نیم بند روسها و ایادی بومی شان به جنگ دیگران و انهدام هر نوع آزادی و مشارکت سیاسی برخاست، ولی تجربه نشان داد که دوام این وضع بهتر از وقوع فاجعه ثور بود.



كودتای ثور بمثابة یک سانحه بیرونی، درون جامعه و دربار را منفجر ساخت. حزب دموکراتیک به حیث " خود مستقل یا نیمه مستقل " در کودتا سرازیر نشد، کودتا به حیث " روح بیگانه " در مغز دست آموز حزب حلول کرد، خلقی پرچمی درین پروژه، عقل نیستند بل ابزار عقل اند، احساس نیستند بل حس سوسیالیسم اند. حزب دغا بیانگر کودتا نیست (مرگ نظریه و استقلال) بل کودتا معرف و طناب حزب دموکراتیک خلق است.

لویاتان حزبى اژد قرمزین ماورالنهری است، بخاطر نظم و یکپارچگی بوجود نیامده است، بر عکس برای تباهی و هرج و مرج و پارچه پارچه ساختن اسکلیت جامعه ی آرام بوجود آمده است، کودتای هفت ثور مانند هجدهم برومرناپلیون عزم جهانگشایی ندارد، بل به حیث سوتی در خدمت جهانگشایی است، کودتای ثور مانند کودتای لویی بناپارت نابود کننده انتخابات دسمبری نیست، بل به حیث بمب روسی، انفجاردهنده لویه جرگه و هیرارشی جمهوریت سرداری و ارکان جامعه است. کودتا و اشغال، نظم خواب آلود سرداری و فیودلیسم را برهم نمیزند، فیودلیسم و سرداران را از بستر احتضار و غفلت بیدار میسازد، کودتا، زیر نام نابودی دین، اسلام سیاسی را تا اعماق دهکده ها و دره ها منتشر میکند. کودتا و اشغال با ترویج مسلک جاسوسی و چاکری، فیودلیسم و اسلام سیاسی را تا کام دستگاه های استخبارات بیگانه پرتاب میدارد. کودتا، تنها پای شوروی را در افغانستان بوسه نمیزند بل چکمه های خونین تمامی امپراتوری های عالم را بطرف افغانستان میکشاند. لویاتان خلقی، اژد دوزخ است، اژدی که پوست طاووس را می پوشد. اژدی که برای ارضای درون، خون خلق را دریا دریا می نوشد.

دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست  
 کاو به دریاها نگردد کم و کاست  
 عالمی را لقمه کرد و در کشید  
 معده اش نعره زنان هل مزید

لویاتان حزبی در چهرهٔ یک ضحاکِ دوماره (خلق - پرچم) ظاهر می‌گردد و لقمه‌ها را بی آنکه بفهمند، بین خود تقسیم می‌کنند. دریای خون را مینوشند و دریای زهر را در گلوی مردم جاری می‌کنند. اژد حلقی در بدل یک دانه بالشت، سردار دیوانه را به سر دار میبرد و برای کمایی کردن حق ارشیدیت در خونریزی، به یک کاسه سوپ پترزبورکی فروخته می‌شود، خلقی، چشم پُت هورا میکشد و چشم پت میمیرد، نه میداند که هورا برای چیست و نه میفهمد که مرگهای مسخره برای کیست؟ اژد پرچمی از روی خون رقیبان بر میخیزد و بزودی حقارت‌های ذخیره شده را در تشت اسارت عُق میزند، پرچمی که دهانش با رشمهٔ انقیاد بسته شده است، نمیداند که بخاطر چی سرمیبرد و بخاطرکی سر میدهد؟! نادانی بلایی است که آدمی را به اژد مبدل میسازد، ساختار قدرت را به دندان‌های لویاتان تبدیل میکند. حزب دموکراتیک خلق، پهلوانی که همیشه پشت خویشتن را به خاک مالیده‌ست.

انتاگونیسمی بوجودآمده "میان باند تره کی و باند امین، میان باند ببرک و باند نجیب"، از دینامیسم فکری و حرکت وطنی بر نخواست است، این انتاگونیسمی است که از بیرون (... بوسیلهٔ مشاورین کا جی بی) در کوزهٔ میان خالی شاخه‌های حزب پُف شده است. اعضای باند‌های متذکره نیز مجبور به تقلید و دستور پذیری از بالا نشینانند. اگرچه تضاد مطروحه ی میان - خلقی و میان - پرچمی با فرایند

توطئه و تحقیر و رفیق کشی ها پایان یافته است، اما با وجود این سیمای وحشتناک و پرکشمکش، در عمل ثابت شده که تضاد های وحشیانه فی مابین جناح های تعبیه شده، پروژه ای بوده که استراتژی روسها را بر گردن های خمیده و بر شانه های نعشی خود، حمل میکرده است. تضاد میان باند ها جنبه ایدیولوژیک و مرامی نداشته (بقول تره کی " کارمل به علت بوسه زدن دست ظاهرشاه و داشتن ارتباط استخباراتی با سردار ولی از حزب اخراج گردیده است " و بقول ببرک " تره کی یک انسان احمق و قبیله یی است، نه سویتست است و نه مارکسیست، بنابراین حزب دموکراتیک خلق افغانستان متعلق به ماست " و به همین طور اختلاف بین تره کی و امین و کشمکش بین ببرک و نجیب از هر نوع ظرایف انسانی و رفاقت مبراست) و از بار ارزشهای سنتی و آنچه اخلاق و غیرت افغانی پنداشته می شود، نیز خالی بوده است. چه آدمهای کوچک و بی مقداری به سرنوشت یک جامعه فقیر اما سرفراز بازی کرده اند. زمانی که یونگ میگوید " این طبیعت نیست بل نبوغ انسان است که طناب را به گردن انسان انداخته است " شاید به نوابغی مانند نابغه شرق توجه داشته است.

جانیان خلقی / پرچمی

گمان میکردند که چون

گیوتین انقلاب کبیر فرانسه سر لویی شانزدهم و سر ملکه ماری آنتوانت را جدا کرد ما نیز با انقلاب شکوهمند ثور سر سردار داؤد و ملکه زینب را با اطفال صغیر و کبیرش جدا کردیم.



٦

**کتیبه های منقرض**



## بجای مغز سرب در جمجمه دارند

آسيب شناسی جناياتی که در افغانستان، بعد از فاجعهٔ ثور اتفاق افتیده است، مستلزم ورود به همهٔ جوانب جنايت است. روشنفکر افغان زمانی قادر خواهد شد که جنايات را بطور ادیکال به بحث بکشد که در قدم نخست به صورتبندی تفکرات نابالغی دست بزند که تطبيق آن در قلمرو قدرت به رویداد های خونین و ضدبشری منتج گشته است. بين جنايات حزبى و جنايات غير حزبى خط فاصلى وجود دارد. وقتى بحث جناياتی در ميان باشد که در آن تفکریک حزب به سرکوب سیستماتیک پرداخته است، دگر بحث رابطه بين جنايت و جنايتکار را متغیير ميسازد، چون شکنجه چى، توپچى و اعدامچى،... از قالب فردى بیرون می آیند و در قالب فرمانچى و دستور چى و مشوره چى... در سطح تعمیم یافته، بظهور می‌رسند. بیوگرافی جلاّد و شکنجه گر و بم افگنی که هزاران هزار انسان را مستقیماً به دستور رهبران و مشاورانیت کرده اند و بیرحمانه کشته اند، در مونوگرافی حزب تداخل می‌ابند.

شاید برای مؤرخ و پژوهشگران این مسأله مهم نباشد که دهن و دستهای اعدامیان را پیش از اعدام در منزل اول بلاک اول پلچرخي کيها مي بستند ؟ شايد هيچ مؤرخي نفهمد که قومندان حنيف شاه خلقي که ده سال در زندان پلچرخي آدم کشت، تحقير و شکنجه کرد، چند ساني قد و چه بروتهای جيره مانندی داشته است ؟ شايد هيچ روانکاو نداند که قومندان عبدالله خلقي و قومندان عظامحمد پرچمي به حيث قومندانان عمومي پلچرخي دارای چه نوع دستها و چشمان خون آلودی بوده اند ؟ قومندان های پلچرخي و زندانهای کشور، آمرین سياسي زندان، آمرین استخبارات زندان، مشاورین زندان، سرطبيبان زندان، بولدوزر چي های پولیگون، کيها بوده اند که در شبهای اعدام در پولیگون ها قهقهه زده و ودکا زده مي ايستادند و جشن تيرباران را تماشا ميکردند ؟ چقدر اهميت دارد که به حيث پژوهنده بفهميم که در اجلاس بيروي سياسي و کميته مرکزی در پشت درهای بسته، چه کسانی با چي عاطفه هایی در باره صدور حکم اعدام زندانيان رأی قاطع يا رأی نرم داده اند ؟ دستهای رهبري چگونه بالا و پايين ميشده است ؟ آیا ميدانيم که اين عسکرها و منصبدارهای استخباراتی کيها بوده اند که با امر " اور " برسینه اعداميان فیر ميکردند ؟ آیا منتقد مي فهمد که کدامين چهره های ساديست، زندانيان را در اتاقهای استنطاق رياست عمومي تحقيق صدارت شکنجه ميکردند ؟ مگر جنایت شناس نسل های جاری و آینده مي فهمند و خواهند فهميد که جنرال غنی زنبور با کدام قد و قواره وساختار روانی گوشت زندانی را با انبور ميگرفت ؟ کسی عبدالرحمن عسکر را ميشناسد که در سوراخهای بينی زندانی های صدارت چوب های نوک تيز را با ضربه و دشنام تا نزديک های چشم داخل مي کرد ؟ نام قاضي ها و غير و



ذالکِ محکمهٔ اختصاصی انقلابی که در زمانهٔ حال فراموش گشته اند چی دردی را در حوزهٔ نگارش دوا میکند؟ فلمسازان آینده مگر علاقه دارند که چهرهٔ خشماگین کریم شادان و حشمت کیهانی را در پشت میز قضاوت مکیاژ نمایند؟ مگر لازم است که بفهمیم که کدام منصبداران بالای مردم و خانه‌های مردم بم انداخته و توپ و راکت زده اند؟ آیا لست افرادی که خانه‌های مردم را در نیمه‌های شب تلاشی کرده اند نزد من که نیست آیا نزد شما هست؟ آیا میدانیم که در آگسا و کام و خاد فلان ابن فلان عضو بوده و این و آن کارها را کرده است؟.... پرداختن به جنایتکار و مستند کردن جنایت و تشخیص جنایتکار بجای خود کار ارزنده و ضروری است اما در نوشتاری که من درگیر آن هستم جنایتکار فاقد چهرهٔ مشخص است، یک سایه است یک انسان ماسک دار است. یک انسان حزبی است که خود را در هویت حزب نشان میدهد.

محکوم کردن حزب دموکراتیک خلق در واقع محکوم کردن تصمیم گیرندگان بالانشین و تمامی آنانی است که مستقیماً به خیانت و جنایت دست زده اند. یکی از روش‌هایی که در حوزهٔ تحقیقات علمی، ما را به اطناب و کلافهٔ کلام خواهد برد عدم توجه به چیز بودگی جنایت و کشش و توجه به فرد جنایتکار است. در بحث من، مطالعهٔ بیوگرافیک و کروئولوژیک جنایتکار و تثبیت مقدار و درجهٔ جنایتش مطرح نمیشود، نرخ و انباشت خیانت و جنایت حزب دموکراتیک به عنوان یک دستگاه و یک ماشین سرکوب مطرح می‌باشد. چون درگیر شدن با شخص جنایتکار ما را از ریشه‌شناسی جانیات حزبی که بر مدار اندیشهٔ شکافی می‌چرخد، دور می‌سازد. در بحث "کتیبه‌های منقرض" نیز به همین شیوه برخورد میکنم، اگر از مدحیه سرایان نام میبرم

قصدم از نشان دادن اندیشهٔ جنایت از طریق عاطفه و تخیلات هنری است.

**جنایت سازمانیافته ی حزبی** رویدادی ست که در افغانستان اتفاق افتیده است، اگر این چیز کشف، فاش و تأویل نگردد، باز هم اتفاق می افتد، چنانچه تا هنوز بلاوقه اتفاق افتیده است، اما سؤال درین نکته پنهان است که چه چیزی را چه زمانی و چگونه کشف کرد، افشا نمود و بررسی اش را به بازخوانی و تفسیر های تازه تر سپرد؟

**جنایات حزب دموکراتیک خلق از حرکت دادن هوش و آویزان ماندن گوش آغاز می شود**، این تحریک و تمبه و لمیدگی از فقدان عشق و آگاهی و چاکر منشی، منشاء میگیرد و تا سرپای تفکرات، احساسات، غرایز، تخیلات و عواطف حزب منتشر و مستقر میگردد. تجربه ثابت کرد که برنامهٔ خلقی و پرچمی با تمام جلوه های دموکراتیک و سوسیالستی اش، برنامهٔ نظام مند انهدام و تحقیرانسان بود. خلقی میخواست که همه کس خلقی شود: " افغانستان د خلقیانو او د غویی انقلاب هیواد ده، نه د مرتجعین او دانقلاب ضد خای " (تره کی) و پرچمی تلاش میکرد که همهٔ اعضای جامعه پرچمی و سویتست شود: " افغان واقعی کسی است که به یگانه تکیه گاه ما یعنی شوروی اعتقاد داشته باشد " (کارمل)

همهپیتی و یکسان شدن با حزب دموکراتیک خلق، یک داعیه و برنامهٔ فوق العاده مزمن و خطرناک بود. جانایان حزبی حتا جناحهای حزبی را انکار میکردند و تحمل چند هویتی و چند صدایی را در درون حزب واحد از دست داده بودند. روند یکسانسازی جامعه با تفکر حزب به شیوه ها و تکنیک های گوناگون عملی میشد. این فکر هم در حوزهٔ نکارش و سخنرانی ها و هم در عرصهٔ فرامین و دستاویز و

مکتوب‌ها نمایان بود. اندیشهٔ یکسانساز در ساحهٔ نثر و گفتار سیاسی بوسیلهٔ زور و فرمان اجرا میشد و اما در قلمرو هنر بوسیلهٔ کشتن با خنده و پخته اجرا میگردید. از آغاز کودتا تا دورهٔ تسلیمی، این روح حزب مزدور بوده که در تیاتر، در موسیقی، در نمایشنامه‌های تلویزیونی، در سینما، در داستان کوتاه و رمان، در نقاشی و در شعر پُف‌میشده است. سناریوی فلم‌های سینمایی همگی آن فکری را تولید می‌کردند که به نفع حزب، دولت و شوروی و سرکوب مقاومت و مخالفین تمام می‌گردید. آواز خوانان حزبی و غیر حزبی به تصنیف‌هایی کشانده میشدند که هورا‌های باسی و شعارهای دیرماندهٔ حزبی را بنفع حاکمیت دست‌نشانده منعکس مینمودند. داستان‌نگاری بر محور وصف " قهرمانان و پرسوناژهای انقلاب ثور " می‌چرخید و نقاشی مجبور بود تا از لبخند بت‌های سرگینی پورتریت‌های عطرآگین و انقلابی‌تهیه کند. در عصر حماقت، شعر نیز در زیر سیطرهٔ حزب دموکراتیک، از جوهرهٔ شعر بودن قبض روح می‌گردد. شعر به حیث یک جریان معترض، آگاه و تپنده جای خود را به بوسیدن چکمه‌های خونین رها میکند، شعر که عشق و عاطفه و صمیمیت است به نفرت و قساوت و دشمنی تبدیل می‌گردد. شعر حزبی بالای تانک‌های چین دار سوار می‌شود، شعر حزبی شانه به شانهٔ فرامین و تصامیم کمیته مرکزی حزب راه می‌رود، شعر حزبی لباس استخباراتی می‌پوشد و به فکرو زکری تبدیل می‌گردد که تیشهٔ چاکری و انقیاد را دودسته دسته میکند. اگر این فکر جنایت است که به عمل جنایت تبدیل می‌گردد، اگر این فکر انقیاد و اسارت طلبی است که به اسارت واقعی منتهی می‌گردد، پس شعرتبه‌کارانه‌ای که از حنجرهٔ حزب بیرون می‌پرد، بلحاظ کارکرد و تأثیر گذاری، معادل فرمان‌ها و تزیین‌ها و اعلامیه‌ها

و بیانیه های سرخ و تباهی آفرینی است که بوسیله مشاورین و رهبران و درجه داران به منصفه اجرا قرار داده شده است.

اگر یک ایدئولوگ، شعر میسراید، ولو مبتنی بر هر دیگه‌ای که میخواهد باشد فی نفسه جنایت پنداشته نمی شود، اگر آنگونه می بود شاید برخی از بهترین شاعران کلاسیک مان که بخاطر صله، پای سلاطین نادان و شمشیردیکتاتوران را بوسیده اند و به نفع حاکمیت ها قصیده گفته اند، همگی در جمع جنایات هنری بشمار میرفتند. نکته این است که شاعران حزبی با سرودن شعر، نه تنها که به تقدیس میبرداختند که مستقیماً شمشیر خونچکان حزب و شوروی را تیز میکردند تا شمشیرها در زدن گردن مخالفین برنده تر عمل کند. شعر که یک حرکت فکری - عاطفی است در فضای آزاد ذهن اتفاق می افتد و شعر حزبی در فضای اسارت ذهنی روی میدهد و با رفتن خویش بسوی همهویت کردن ذوق جامعه با سلیقه حزب و شوروی، زمینه را برای فکر جنایت فراهم میسازد. شعر حزب دموکراتیک خلق، شمشیر حزبی است، شعر تکرارهای بی حاصلی است که مانند هورا های عبث و خنثی در قاب خاطرات محکوم میماند. شعر حزبی را نمیتوان به حیث اشعار مست و مستقل مورد بررسی قرار داد. شاعر ثوریه ها خود حزب است که از طریق حنجره های دستکاری شده ی اتباع به جریان می افتد. مؤلف منظومه ها حزب دموکراتیک است نه فلان و فلان شاعر. به همین دلیل است که من وقتی به شعر مشخصی روی می آورم، قصدم ایستاد شدن در برابر تخیلات و عواطف حزب است نه اتباع حزب که ترکیب انرژی شان حزب را به نماد سرکوب تبدیل ساخته است. شعر شاعر حزبی تألیفی است که رنگ فردی ندارد، مالکیتی است که در بیت المال حزب مطالعه می شود.

جنایات حزبی زنجیره بی بدیل جنایات است و یکی از این جنایات ها، اعدام کردن شاعران مخالف و غیر حزبی است. شاعرانی که در برابر اسارت و چاکری، نه، میگویند. اشغال و حاکمیت دستنشانده را انکار میکنند. در عین وضعیت است که شاعران حزبی بخاطر لیسیدن بوت های مشاورین مدالکیر می شوند. یکی بخاطر شعرش با چشمان بسته در یک شب بی مهتاب به سوی پولیگون میرود و یکی بخاطر شعرش در کنار قهقه های مؤنث در یک روز آفتابی در ساحل بحیره سیاه ودکا مینوشد. مؤسسین حزب وبانیان تفکر حزبی (بارق و لایق و میثاق و پنجشیری...) شعر میسرایند تا با انکار دیگران تیغ جلادان مادون را صیقل بزنند، از غزل و قصیده، گلوله میسازند تا بر سینه گارسیالورکا بریزند:

که به جای مغز سرب در جمجمه دارند

و روحی از چرم برقی

از جاده های خاکی فرا می رسند،

گروهی خمیده پشتند و شبانه

که برگذرگاه خویش

سکوت ظلمانی صمغ را می زایانند و

وحشت ریگ روان را.

" لورکا "

" با این شعر ها چند نفر را تا حالا بدبخت کرده اید ؟

شاعر جوابی نداد.

گارسیا لورکا ! من شما را به خاطر خیانت به سرزمینی که شاهد تولد تان بوده گناهکار اعلام می کنم. گناهکار نسبت به طبقه خودتان و

نسبت به تمام کسانی که با نوشته هاتان فریب شان داده اید. مکثی کرد تا نفسی تازه کند. بانوک انگشت هایش به لبه میز تکیه کرد با کلماتی مقطع گفت: من شما را محکوم میکنم که دیگر هرگز چیزی ننویسید. لورکا پرسید:

دیگر هرگز؟

بله، دیگر هرگز! یک بار دیگر شاعر به دنبال نگاه من گشت. پرسش خاموش چشم های سیاهش را تحمل کردم و صدای او را شنیدم که می گفت:

ترجیح میدهم بمیرم!

شاعر دوباره زیر لب تکرار کرد:

ترجیح میدهم بمیرم!

فرماندار چند ثانیه بی فکر کرد و بعد تقریباً با مهربانی گفت: باشد، موافقم. بعد ها دیگر کسی نخواهد توانست ادعا کند من شخص سنگدلی بوده ام!...

گفتم: بلند شوید دیگر، موقعش شده پیراهنش پرچروک و شلوار سیاهش چسب تنش بود. میدانستم در بیرون هوا سرد و یخزده است، با اشاره به پتوی روی سکو گفتم:

این را ببندازید روی شانه های تان.

وقتی آن را بر شانه انداخت ظاهر ترحم انگیز مترسکی را پیدا کرد... راننده پشت فرمان نشسته بود. ما در صندلی عقب نشستیم: من وسط، لورکا سمت راستم و صاحب ماشین سمت چپم. او یکی از خریول ترین مالکان منطقه بود. چنان لباس مرتبی پوشیده بود که انگار می خواهد به شکار برود.

هنگامی که ساعت میدانچه دوی بعد از نیمه شب را اعلام کرد احساس کردم چند دقیقه ئی خوابم برده بود. به راننده گفتم راه بیفتد.

کجا می فرمایید بروم جناب سروان؟

برو به طرف آلفاکار.

آمدم پایین و گفتم پیاده شوید. لورکا پتو را در اتوموبیل گذاشته بود و حالا داشت از سرما می لرزید. سربالا کرد آسمان را از نظر گذراند و هنگامی که دید جز من کسی متوجه این حرکت او نشده است با شادی گفت:

ماه نیست!

لورکا با هق هق بریده بریده کنار گودال می نالید و می گریست. گفتم: یاالله، بدو! بدون اینکه از منظور من سر درآرد نگاهم کرد. او را به جلو راندم و فریاد زدم: گفتم بدو! رنگش مثل گچ سفید شده بود.

پرسید:

به کجا؟

گفتم: به جلو، راست به جلو.

اطاعت کرد. مثل همیشه. ناشیانه و به نحو ترحم انگیزی پا به دو گذاشت و پانزده بیست متر آنطرف تر از نفس افتاده ایستاد.

بدو! بدو! یاالله!

و او با دست های آویزان دوباره به حرکت درآمد. مثل یک مجسمه از حیات عاری بود.

فرمان دادم آتش!

و افراد از پشت به طرفش شلیک کردند. مثل خرگوش به خود تپید. وقتی به آتش نزدیک شدم صورتش غرق خون و خاک سرخ بود. تمام پیکرش در تشنجی هولناک تاب میخورد.

ماهی از دهن می میرد.  
جسدش را کنار درخت زیتونی به خاک سپردیم "

\* \* \*



## در دوستی بنگر هنر کابل و مسکو

یکسان سازی بوسیله شعر یکی از آن ساختارهای ادبی شده ای است که خود را در حوزه مکاتیب عروضی و فرامین شکسته، ماندنی ساخته است، حرکت معنوی حزب در شعرهای گفتاری و نوشتاری (منثوریه و گفتاریه) بعد از فاجعه ثور، به مرحله بی بند و بار و فاقد حیثیت شعری و نگاه هنری تحول می کند، نگاه و روش شاعران حزبی فقط بر مبنای مطلقیت، خودکامگی، انسان زدایی، مزدورمنشی، خلقی سازی، پرچمی سازی، هوچیگری و شوروی سازی و شوروی پرستی جریان میابد و پژوهنده شاید نتواند به اشعاری درین دوره دست یابد که از حنجره های مقتدر حزبی چکیده باشد و در درون پوقانه های استبداد پُف نشده باشد. این منظومه ها فاقد روح زیباشناختی و سرشار از روح پلشت گداختی می باشند. چیزهایی که بنام شعر، در متن کودتا و اشغال سروده میشد چند شاخصه اساسی را همیشه بطور اجباری احتوا میکرد:

شوروی پرستی

انقلابی نمایی و خود پرستی

زورگویی و دندان خایی

انهدام خونین هر نوع مخالفین

برگشت ناپذیری انقلاب ثور

هوچیگری

ما میتوانیم از روی ثوریه هایی که از منظر حاکمیت، خاصاً بوسیله وزیران و کمیته های مرکزی ساخته شده اند، (ناظمین رده های پایین، درین بستر نیز مانند حوزه های دیگر، شرطی شده و درموقف اتباع حزب عمل نموده اند) به کالبد شکافی قدرت و اندیشه جنایت نزدیک شویم. سرنمایی که قبلن از فجر فاجعه، راسته پُف میشد حالا سرچپه ساز میگردد. وقتی که من به پهنا و ژرفای جنایات حزبی مینگریم به این گمان اندر می شوم که شاید درپشت این اقیانوس خونین، نوابغ خلقی وفیلسوفان پرچمی و شاعران شهکار آفرین حزبی نشسته باشند و گویا با حزبی مانند حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان که در پشت سر آشوب و آشویتس اش فیلسوفان حزبی و ایدولوگ های کنابنویس نقش داشتند، روبرهستم. اما وقتی به باند خلقی پرچمی نگاه میکنم و چشمانم به چند تا کودتاچی کمسواد، مریض و بدبخت میخورد، هم به حال خود و هم به حال مردم و هم به حال صفوف "بی گناه" حزبی مرائی خوان میگردد. چون بانیان تفکر جنایات حزبی رهبران حزب دموکراتیک هستند، اگر بخواهیم این تفکرات را متکی به نوشته های خودشان مورد بازشناسی قرار بدهیم، منظومه های رهبران نیزمانند فرامین شان، خودرا در جایگاه خشم و خشونت تثبیت میکنند. ماهی از سر گنده می شود. رهبری حزب دموکراتیک در قلمرو شعر نیز نخست از سر گنده میگردد. در میان حزبی های کمیته مرکزی که شریک و مؤلدين فکر جنایت و اعلامیه نویسی ها ی منهدم کننده هستند، سنگین ترین مدال های " اکادمیک " ادبی را دستگیر پنجشیری، کریم میثاق بارق شفيعی، سلیمان لایق به گردن آویخته اند. لایق و بارق از تیرکش پرچم با توپخانه شعر بروی مردم گلوله

باران می‌کردند و میثاق و پنجشیری از سنگر ادبیات خلقی، مردم را به دریای خون شناور می‌ساختند.

این نظریه پردازان کهنه پیخ ادبی، کسانی هستند که درباره شیوه های نابودی مخالفین، شب و روز می اندیشیدند و از شعر و ادب، دار و رگبار می‌ساختند. اینان بودند که پیش از فاجعه ثور، برای مردم ترانه های خوشبختی میخواندند و پس از فاجعه برای مردم تازیانه های بدبختی می انداختند. جانین ادبی پس از گذار از کرسی بیروی سیاسی به کرسی وزارت، از طریق تلفیق شعر مسخره با شمشیردوسره، مشق دشمن ستیزی میکنند. شاعران در حوزه حزبی سازی و شوروی سازی بوسیله شعر است که به شاعران ارشد و چند مداله ارتقا میکنند. جلادان ادب برشالوده قدرت، ذهنیت و پرورش مختل شده درونی، اندیشه های مطلقه و سوته مانند را در نمای منظومه ها به دستگاه هنری تبدیل می‌سازند.

شعر یک آگاهی است شعر یک فوران عاطفی در حوزه تخیل است، شعر از درون آگاهی ها و عواطف خفته در ضمیر مجهول منشاء می‌گیرد. شعری که از ضمیر ناآگاه جانین ادب بیرون می‌پرد بطور درخشان و بی پرده، درون های پنهان شانرا افشا میکند. ذهن و تخیل بارق شفيعی به حیث مغز متفکر پرچم، به حیث شاعر ارشد حزب، در گرو حزب است. منظومه هایش محصول تربیت حزب و احساس وابستگی به شوروی است. قهر و خشونت علیه دگران در بند بند سطر هایش موج میزند. شعر " اخطار " که در سال ۱۳۵۰ سروده شده چه چیزی را به بیان می آورد؟

قهر هستی سوز خلم ز انقلاب من بترس  
بحر توفانزای خشم ز اضطراب من بترس

سست بنیاد است هر سدی که بندی در رهم  
 بس سلیم و بی امانم از شتاب من بترس  
 ای رگ گردن بخون خلق کرده استوار  
 پای دار داوری ها از طناب من بترس  
 ای که میلرزی چو من در پرده می گویم سخن  
 از غریو خلق و قهر بی حجاب من بترس  
 ای دهن بگشوده بر بد گویی آرمان من  
 سیلی مرگ آفرینم از عتاب من بترس  
 " بارق، شهرحماسه "

این منظومه شمشیر خونچکان حزب دموکراتیک خلق را برگردن جامعه آویزان میکند.

منظومه " اخطار " غزلی است که باطن خشونت بار شاعر را افشا میکند، گزینش فعل امر "بترس" به حیث ردیف بیانگر تأکید بر فعل ترساندن است که شاعر میخواهد از یک اقتتدار مجهول و قرمزین، دیگران را بترساند، ترساندن دیگران بیان رفتن بسوی دیکتاتوری و دست یافتن به دیکتاتوری است، بیانگر کشش بسوی " انقلاب " و " طناب دار " و ریختن خون است، دویدن بسوی خشونت و خونریزی درین شعر بطور علنی و نمادین به بیان آمده است. علنی بخاطر غلظت ترساندن و نمادین بخاطری که واژه های " ترس، انقلاب، دار، طناب، قهر، سیل مرگ آفرین، طوفان خشم " از تخیل و رویای ناخودآگاه شاعر تراویده است و معنای این واژه ها چیزی را به بیان می آورند که در رویداد های پس از کودتا واژه به واژه تطبیق می شوند یعنی رویای شاعر تحقق می پذیرد و خروشش زنده و بی جاودان شد:

دل ما زورق دريای خون به  
سرما رهرو راه جنون به  
تو پرچمدار راه انقلابی  
تو پیشاهنگ خلق جاودانی

" بارق، شپيور انقلاب "

بارق شفيعی متكى به شعر " كابل و مسكو " اعتراف ميكند كه: " از سالهای ۱۳۴۱ حتا پیش از تأسيس حزب دموكراتيك خلق، بدليل شوروى پرستى مزمن، سويتست بودم و به حكم همين غرايز جهنى بود كه من با چند تن جاسوسان كى جى بى، حزبى را ساختيم " كه دل درسيه چون آتشفشان شد: "

از مهر و محبت ثمر كابل و مسكو  
وز وحدت دلها اثر كابل و مسكو  
دلها شده پيوند به پيمان مؤدت  
يك جان و دو پيكر بدميدست محبت  
نابود شود هر كه پى نيستى ماست  
در دوستى بنگر هنر كابل و مسكو  
تا هست جهان شاهد همزيستى ماست  
بوم و بر و كوه و كمر كابل و مسكو

" بارق، جدى ۱۳۴۱، شپيور انقلاب "

مسكوپرستى بلاى خطرناكى است كه سردمداران حزب را تباه ميكند. حزب را از مرز يك حزب خوداندیش و ملی - انقلابی بسوى

حزب وابسته و مشوره گیر سوق میدهد. جالب است که جانیان کودتاچی حتا پیش از تأسیس حزب و پیش از فاجعهٔ ثور علاقهٔ جنون آمیزی به کی جی بی و معاش ماهوار سفارت داشته اند. شورویه سرا درغزل خود دندان خایی میکند که از من یعنی از حزب دموکراتیک خلق بترسید و در مسمط خود از گره زدن خیالی کابل به مسکو حظ میبرد.

بارق شفיעی تقریباً در تمام منظومه های خود برای انقلاب و شوروی هورا میکشد. در لحظهٔ ساختن شعر در ذهنش به جز حزب دموکراتیک و کرملن و دشمنان چیز دیگری شکل نمیگیرد، برای دست یافتن به قدرت سیاسی لحظه شماری میکند تا اینکه ستارهٔ بختش در هفتم ثور " لرزاند کاخ قدرت سرمایه را چنان " که تخیلات و رویا های شاعر در زمینهٔ " بترس بترس از طناب من بترس " به حقیقت پیوست:

از تن بریده باد به فرمان انقلاب  
آن سر که نیست بر سر پیمان انقلاب  
از موج سیل خون نهراسد گه نبرد  
دریا نورد بحر خروشان انقلاب  
" جوزای ۱۳۶۲ شیپور انقلاب "

شاید بدرستی نمیدانیم اما حدس زده می توانیم که آن مقدار هورا های منظومی که بوسیلهٔ حزب دموکراتیک خلق به وصف مسکو و روس سروده شده است، بوسیلهٔ شاعران روسی سروده نشده است. شاید شاعر روسی که مایاکوفسکی خوانده است میدانند که شعر برای بوسیدن چکمه های خونین نیست، شعر برای وصف لحظه های

دروغين نېست. شاعر كى جى جى بى زاده كه از عقل بيگانه ساخته شده است نמידاند كه شعر براى بوسيدن تاق كرملن و موزه هاى گروموف و كلاه برژنف نېست، شعر وجدان جامعه و صدائى زلال آدمى است، براى يك افغان شرم آميز است كه تخيل و تكنيك خودرا به پاى خوكان بريزد، اما بارق به حيث مزدور نيم قرنه " خصوصاً در محيطى سخت سافل " به چكمه هاى گروموف و مایوروف بوسه ميزند:

پل حيرتان گر زبان داشتى  
 چو آمويه طبع روان داشتى  
 بنازم به اكتوبر ثور آفرين  
 كه فرمان صلح و امان داشتى  
 كه مردوستى را روى زمين  
 بدین نيكوبى ارمغان داشتى

" قوس ۱۳۶۲ شپيور انقلاب "

بارق شفيعى به حيث يکى از مسؤلين درجه دار حزب، به حيث يکى از ايدولوگ هاى پرچم، نيم قرن عمر عزيز خودرا در چاکرى و به اميد نوشيدن خون ديگران تير کرده است، اين شاعر صله گير، در واقع گفته ميتوانيم كه ريش خودرا در وطنفروشى و بوسيدن سُم بيگانه و جاسوسى به كى جى بى سفيد کرده است:

خون استمگر اگر باده شود  
 هر زمان سربكشم جامى چند  
 لايق به جواب خون نويسى بارق ميگويد:  
 دل ما ذورق دريائى خون به

## سر ما رهرو راه جنون به

سلیمان لایق به حیث یکی از مؤسسين حزب در متن شعر نیز میکوشد تا به حیث یک از بانیان شوروی پرستی قد افرازد، اما نمیداند که رقیب پرچمی اش قبل از او روسی پرستی را ثبت اوراق موزون کرده است.

غلام مجدد تاپه غلامی خود را بعد از کودتای ثور و اشغال افغانستان تجدید میکند. آنچه را که سالها در دل پنهان کرده بود، در تقدانی وزارت قی میکند، در شعر "سرباز قهرمان!" عمق خشم و قهر خود را در چیبی که "اگر تفنگت نیست سنگ هست" نشان میدهد. مداح پیر می خواهد به نیابت از بیست میلیون افغان آزاده و سرفراز مدح سرایی میکند. رهبر مردم خیالی که ریش را در پرستش چشمهای سبز و شاخ جنگی های درون حزبی سفید کرده است، مجدداً به فتنه موزون روی می آورد و تسلیمی مردم را به شوروی اعلام میدارد:

کشور افغان و شوروی همدل است

هم سفر، هم رزم و هم سرمنزل است

تشنگان خون بنی آدم بی آنکه راز درون را پنهان نمایند، با جنون وحشتناکی از نوشیدن خون تشبیه و استعاره میسازند. اجرای شعر برای حزبی های بالانشین یک ماموریت حزبی است نه یک حرکت آگاه و تپنده اجتماعی. شعر از قدرت بی محابای تخیل برنمیخیزد بل از دستکاری حس و عاطفه بالا می شود.

در میان خون و آتش نبرد

تلاش پیش می کند



و در آخر،  
راه سرسپردگان انقلاب را شعار میکند.

شاعر حزبى در برابر مخالفين، مانند مستنطق و جلاد به ظهور  
میرسد و از امکانات شعر برای انهدام ذوق و سلیقه دیگران استفاده  
میکند. از رشد ادبیات و حمایت آن دم میزند ولی اولین اقدامش، ترور  
شعر و بزندان انداختن شعرنویس است :

پاسبانان خدارا

لحظه یی این گره - این گران قفل- رابازکن از سر انگشت درگاه  
تا از این دوزخ از این تنور گدازان  
- هیزمش استخوانهای خونین -

روح زنجیریان تا فراسوی دیوارها اوج گیرد

پاسبان منا باز امشب از آنسوی دیوار

گریه کودکی خواب زنجیریان را برآشف

گویا باز دژبان خارا روان برزمین تن پرنیان گونه یی خاربنهای  
شلاق خونین خود را فروکاست

پاسبان منا های!

لحظه یی این گره این گران قفل را باز کن از سر انگشت درگاه

تا ازین برزخ از این تنور گدازان

روح زنجیریان تا فراسوی دیوارها، تا رها، تا خدا اوج گیرد

(استاد واصف باختری، زندان پلچرخى، قوس ۱۳۵۸)

استاد واصف باختری و ده ها شاعر و نویسنده دیگر به خاطر  
شعرنگفتن برای کودتا به جرم " ضد انقلاب " به زیر شکنجه میروند.

هرخوانشی از رویکرد به متن و تألیف آغاز می‌شود نه از تلاقی و چکاچاک با مؤلف (شخص - شاعر)، اگر فورموله سرچپه می‌شد یعنی سلاخی مؤلف مطرح می‌بود، آنگونه که در فرهنگ روشنفکری میهن. بتاراج رفته ام جریان دارد، درآنصورت لااقل آیین عیاری و هومانسیم اجازه ام نمی‌داد که اسکلیت پیرمردان هفتاد و چند ساله حزبی را لگد کوب نمایم. ولی یک نکته را باید تمامی رهبران حزب دموکراتیک خلق حتا در گور بیاد داشته باشند که حجم جنایات سازمانیافته رژیم کودتا و حاکمیت دستنشانده، طی چهارده سال آنقدر گسترده و خونین است که نه تنها نسل من بلکه نسل های بعد نیز بمنظور جنایت شناسی شما، بخاطر مبارزه با فراموشی، به تحقیق و باز شکافی جنایات حزبی روی خواهند آورد.

## تکیه گاه انقلاب ثور ما گر شورویست

من، شعرِ شاعر حزبی را به حیث یک جُنک مستقل و یک قطعهُ منفرد به پرسش نمی کشم، بلکه روح و روان حزب دموکراتیک خلق را از طریق مصراع ها به پرسش میکشم. اشعار حزبی بی مؤلف اند، شاعر ندارند، شعر حزبی تألیفی بی مؤلف است، یکرنگی در واژه ها و یکسانی در نگاه ها بیانگر شعر بی شاعر است، شعر های شاعران حزبی در واقع شعر های شاعران نیست بلکه حزب است که برای تقدیس خود و تقبیح دیگران شعر گفته است. از همینروست که من اشعار لایق و بارق و پنجشیری و میثاق... را فاقد هویت مشخص شعری میدانم، در منظومه های شان روح فرد بعنوان یک شخصیت مستقل تجسم نیافته است. اشعار بالا نشینان در بهترین صورت، بیان کننده شعری است که مانند کلیشه از مغز ژوپیتز بیرون پریده باشد. این اشعار نشان نمیدهند که آنرا آدمهای متفاوت و مشخصی سروده باشند. مصراع را قطعه قطعه میکنم تا تفکر پهن گشته رهبری را در قطعه قطعه شدگی کلام موزون نشان بدهم. هر بند یک شعر در واقع معرف و فاش کننده تصمیم هایی است که در عاطفه حزب گرفته شده است. شاعر را به حیث فرد به پاسخ دادن فرا نمیخوانم (شاید آقای شعرنویس حزبی کسی را مرمی چی که سیلی نزده باشد)، موقعیت فردی شاعر در هاله مقدس نمای حزبی پیچ میخورد، و حس صیقل ناشده فردی در کاسه خونین اندیشه جمعی محکوم به سرایش می گردد. موقعیت فردی که حاصل رشد شخصیت چند پارچه روانی در کانال

تشکیلات حزبی است، با موقعیت گروهی عجین میگردد، اگر " پنجشیری " در زمان داود خان وزیر معارف یا فواید عامه می بود، و خود را پرزه ای از یک قدرت غیر حزبی و چند لایه احساس میکرد به هیچوجه نه به قهرمان چند مداله تبدیل می شد و نه به درجهٔ اکادمیسینی میرسید و نه در فضای خیالاتش منظومه هایی از جنس ثوریه و شورویه ای به این تندی و تیزی میروید. شاید آدمی همیشه زیسته شده های واقعی خود را میزید و مینویسد یکی از شاخصه های شاعران حزبی دروغ گفتن به وجدان ماضی و شناور شدن در نشئهٔ حال است:

تازم چو موج سرکش بر خاین و ستمگر  
در پیش چشم دشمن چون خشمگین پلنگم  
نسل جوان کشور گیرد به سینه تنگم  
در حفظ اینچنین حزب چون کوه صخره سنگم

به این کار ندارم که این دو بیت خشن، شعر هست یا نیست. خطوط نشان میدهند که حس و عاطفهٔ شاعر به حیث یک وزیر مقتدر بدنبال کشف حقیقت های شعری نیست، او میخواهد برنامه ی خشمآگین کودتای ثور را متکی به فیصله های دسته جمعی، موزون کند( غرقه در خون کند) شعر عروزی بجای اعلامیهٔ منثور می نشیند و کارکرد اجرایی پیدا میکند. در ادب قدیم رسم مدحیه سرایی برای آن مروج بوده که شاعر فقیر و خرده مالک غیر درباری با خلق قصیده های محکم و غرأ، از دربار سلاطین صله خواهی کند و خورجین دربار در برابر قصاید بی ضرر و مغالزه انگیز، طلا پاشانی کند.

اهل تاریخ ادبیات وقوف دارند که حتا بخشی از زندگی مسعود سعد در بیرون و درون زندان به سرایش قصاید مدحیه گون گذشته است، برخی محققین به این باور رسیده اند که مدح گویی مسعود سعد در زندان های سو، دهک و نای به دلیل آن بوده که اشعارش بسادگی به بیرون انتقال پیدا کند، ولی روح مسعود سعد یک روح عصیانگر، عدالت پسند و آزادی دوست بوده و حتا زمانی که در اریکه قدرتک های محلی تکیه زده، هجوم این خیالات رهایش نکرده است :

من در شب سیاهم و نام من آفتاب

من در مرنجم و سخن من به فیروان

وقتی سخن از شعر و شعور خلقی/پرچمی است، ذولانۀ زندانی نای را شور دادن، به تماشای غرش رعد در آسمان بی ابر شعر میماند، حتا در حوزه مقایسه تطبیقی ادبیات نیز رخسار شعریت باخته حزب دموکراتیک خلق در برابر استحکام قصاید و صله خواهی های مالکان سخن، غرقه در شرم میگردد:

مالک الملک سخن خاقانیم کز گنج طبع

دخل صد خاقان بود یک نکته غرای من

میدانم که شعرشناسان و شعر دوستان، ثوریه ها و شورویه های بالانشینان حزبی را به لحاظ ساختار حقیقی حتا در سطح مدح شاعرانه هم تحویل نمی گیرند و من نیز به دلیل متمرکز بودن بر موضوع انتشار اندیشه جنایت در متن، بر کمبودی های فاحش ادبی آنها از موضع نقد شعر مکث نمی نمایم. خاقانی متکی به طبع صله خواه و اشرافی، اعتراض در برابر سلطنت را در یک بازی پارادوکسی و خیلی زیبا، در قلمرو شرنگ شرنگ ذولانه، آنگونه قصیده میکند که از یکسو از "هیبت سخن" دفاع کرده باشد و از جانب دگر " قدرت

خاقان" را به مسخره گرفته باشد. درقصاید مطروحه مسعود و خاقانی، عشق به سخن و در اصطلاح امروزینه عشق به متن موج میزند و رویکرد به قدرت از طریق نقد دربار شکل میگیرد، چیزی که در ثوریه ها و شورویه ها به اتکای یک جانبه نگری و غلظت وابستگی، به تبهکاری میرسد.

زمزمه اکتوپاز ترنم عشق به خوشبختی و آزادی انسان است، انعکاس تابنده عشق در چشمهاست که بسوی رها شدن از خود آهسته آهسته آبخار می شود: "عشق یک عمل طبیعی نیست، بلکه چیزی انسانی است و در معنای اصلیش انسانی ترین چیزها، یک عمل خلاق که ما اجرایش می کنیم و در طبیعت وجود ندارد. چیزی که ما هر روز نابود میکنیم و دوباره می آفرینیم". چیزی که در ثوریه های خلقی حضور ندارد، درونیت عشق است، عشقی که بر مبنای آن شعر و سخن بنا میگردد. دفاع نا مشروع و مالیخولیایی از حقیقت و حقیقت را در حقیقت ثور و حقیقت ثور را در حقیقت شوروی دیدن، شیزوفرنی خیالبافانه است که در مصراعهای خینه بی بطرز جنون گستر انتشار یافته است. به جای تخیل و عشق انسانی، خیالبافی تازنده و وحشی و به جای جستجوی علمی و هنری حقیقت، حقیقت سازی در منگنه قدرت نشسته است. وزیرالدوله در شعر جنایت را تیوریزه می کند. دیالک تیک جنایت از دالان نثر به کوچه نظم حرکت میکند و در حوزه ای شفاف تراز منثور، هورا نمایی میکند. از اشعاری که بشکل گلوله های خدمتی فیر میشوند بر می آید که با چی قساوتی سروده شده ای مواجه هستیم. درقصاید کمیته مرکزی، سطور، بلعیده می شود و بروی لبخند روسی، قی شده موزون میگردد. شاعر به حیث یک مداح صله خواه (وزارت و ریاست و عضویت در بیروی سیاسی و با مشاور

نزدیک شدن) نه فقط برای توجیه خونریزی جمهوری دموکراتیک خلق که برای حفظ شمشیر و انکیزسیون حزب دموکراتیک خلق (اگسا و کام و خاد)، ثوریه سرایی می کند، شاعر در درون منظومه های سربی به اکادمیسین تبدیل می شود. اکادمیسین در کشمکش واژه های خنجری و دشمن برانداز، فقط و فقط خشونت و خشم حزبی را بیرون میریزد، مصراع های آن نشاندهنده گره زدن اندیشه با روابط قدرت است، نه گره خوردن اندیشه با عاطفه و تخیل!

کوبم سیاه کاران با بمب و برچه خود

در هر کجای دنیا آید اگر به چنگم

کاشف این ابیات وحشت زده، رولان بارت فرانسوی است " زبانی که آدمی با آن سخن می گوید، در نشانه های ایدئولوژیک اسیر است " اگر شاعری کردن چاه با سوزن باشد، پنجشیری این کار طاقت فرسا را با میخ طویله سایبریایی به انجام رسانده است، برآستی که هیچ سخنی نمی تواند از اسارت دیدگاهی و دستگاهی بیرون شود، اما شاعر عاشق و صدیق می تواند در درون دایره بسته و تاریک متن، نقبی بسوی لذت، عشق و خوشبختی بزند و پنجره های زمستانی را بروی دنیا های متعالی و آفتابی باز کند. تعلق ایدئولوژیک، در ذات خود گناه نیست (سوسیالیست بودن، اسلامیت بودن، ناسیونالیست بودن، لیبرالیست بودن...) اما استفاده غیر انسانی و کشنده از جهان بینی ها و متن ها، اگر در پله های نظری و اولیه گناه پنداشته شود، در مراحل عملی تبهکاری و جنایت گفته می شود. جنایت جنایت است و خیانت خیانت، چی زیر نام مارکسیزم و کمونیسم اجرا شود (خلقی و پرچمی) و چی زیر لوای اسلام (تنظیمی و طالبی) و چی زیر درفش دموکراسی و نیولیبرالیسم، تفاوت بین مراحل جنایت در افغانستان که گاه با خیانت

ملی عجین میگردد، در تفکر، شیوه های سازماندهی و حجم جنایت است.

شاعر " کوبم سیاه کاران با بمب و برچۀ خود " هنگامی از بمب و برچه گپ میزند که در حزب، عضو بیروی سیاسی است و در دولت وزیربرحال است. می توان از روی همین دومصرع به دنیای درونی شاعر رسید. منتقد و روانکاو درک میکند که در لحظه سرایش این بیت در ذهن و سینه وزیر، چی هیاهویی برپا بوده است. چی تشنجی در شقیقه رهبر انقلاب برای خاکسترکردن و خراشیدن " دیگران " موج میزده است. اگر جنایت آدم کشتن باشد، اگر برحریم زندگی دیگران باخشونت و بی خشونت تجاوز کردن باشد، اگر بمب و برچه را برای سرکوب مخالفین استعمال کردن باشد، اگر مخالف را به چنگ آوردن باشد، شاعر توانسته است که با اختصار شاعرانه نظریه جنایات حزبی را در لباس شعر پی ریزی کند. واژه درین سطور دارای شخصیت های مستقلی هستند که با تمام بی زبانی، عالمی از رموز و ایما را بسوی چشمان خواننده پیشکش میکنند.

نقش واژه در فلسفه زبان و علم زبان شناسی، کارکرد موقعیتی و نشانه یی دارد و نشانه ها ست که ذهن مخاطب یک دیالوگ را از طریق تداعی و فهم به درجه نزدیکی به حقیقت دعوت میکند، حرکت دال و مدلول است که نشانه ی ذهنی شده را به سمبولی در سوژگی تبدیل میکند. در ین دو مصراع که آغاز یک " غزل " وزیرانه اند، واژه ها و ترکیبات همگی از موضع قدرت و خشونت کنار هم چیده شده اند، واژه ها سرخ، زننده و انقلابی اند. دررون شبکه کلمات نمی توان به واژه های نرم (رفرمستی) سرخورد. لشکرحروف مانند قشون



سرخ عمل میکنند، روح کلمات مخاطب مخالف و کودتاشکن را به انهدام حتمی دعوت میکند:

کوبیدن، سیاه کاران، بمب، برچه، چنگ، دنیا، تازیدن، سرکش، خاین، ستمگر، چشم دشمن، خشمگین، پلنگ، اجزای این بند از سیزده واژه تشکیل یافته است که هر واژه آن می تواند به مدد نشانه شناسی، مایه های نظری و عملی شاعر (ناظم) را بیان نماید. نشانه ها نشان میدهند که دستگاه واژگانی وزیر، نظامی است ایله جار، خشونت زا و دشمن انگار، خطی است که از مرز جنون بسوی خون میرود. این " سیاه کار " کیست؟ که وزیر می خواهد با " بمب و برچه خود " در هر جای دنیا که باشد، از صحنه هستی بردارد؟ این " خاین " به چه کسی اطلاق میگردد که برچه دار حزبی مایلیست تا مانند " پلنگ خشمگین " آن را بدرَد؟! واژه های سیاه کار و خاین در نظام مفهومی بیروی سیاسی، در زیر نام " دشمن " تعریف می شوند و معنای غیر حزبی بودن و غیر سویتست بودن را افاده میکنند. ناظم یعنی " پلنگ خشمگین " از موضع قدرت و استبداد به پایین نگاه میکند و مخالفین فاجعه ثور را مانند رمه ی گوشفند می بلعد و می روبد.

" عشق یک فرافکنی ایده آلهای و خواستههای شخصی است و در حالت افراطی اش چیزی خطرناک است که می تواند انسان را به جنایت وادارد " کشش جنگلی و غیر انسانی به فرایند کوبیدن است که انسان را به پلنگ خشمگین تبدیل می کند. هر واژه درین ابیات، کارکرد حزبی و جنایی دارد و از ماموریت انسانی گریزانست. تفکر در لاک جمجمه اسیرمیمانند و قلم در انگشتان رهبر، به سمبول خشونت و رنگ قلم به تالاب خون شبیه میگردد، مصراع ها به خودی و در کلیت خود نشانه ایست برای تحول اندیشه انسانی به اندیشه حقیر

جنایت به پشت زبان شعر با دبدبه دربار، قمچین میخورد تا اسپ منظوم به خندق چند ضلعی که او میل دارد، چارنعل شیهه بکشد، زبان در خدمت سیطره تره کانوفها و کارملویبچ ها قرار داده می شود، زبا ن از شانۀ ناموس به قلمرو کارطوس می نشیند.

سرباز انقلابم از بهر صلح جنگم  
 با دشمنان ستیـزم با توب و با تفنگم  
 نظم فیودالی را درهم شکست حزیم  
 در حفظ این چنین حزب چون کوه و صخره سنگم

هورا هایی که زیر نام اندیشه و تخیل به این روش باد شده است فقط میتواند از منظر قدرت و برون افکنی نابالغی های جنون آمیز، تعریف شود. روان واژه ها بیمارست، ترکیب ها همه هستری زده، تخیل وحشی و وحشی ست و صدا یکپارچه و ماتم خیز:

سرباز، انقلاب، جنگ، دشمن، ستیز، توب، تفنگ، فیودالی، شکست، حزب، کوه، حفظ، صخره، سنگ؛ صدا و نگاه بی رمقی را نشان می دهند که بخاطر انهدام بنی آدم و یکسان سازی استعمال می شوند. واژه ها سنگگ، یک هویت، مجهول، قاطع و درباقت کلی، عطشی را نشان میدهند که طرز دیدگاه نویسنده را زیر سؤال میبرد!

قصیده سرای " خانه خلق " از این ۱۴ واژه ی مُرده و مغوم چه میخواهد؟ نه تنها زنجیره طویل این واژگان، بل نوعیت بکاربرد هر واژه در ساختار مصراع به تنهایی نیز نشان دهنده آن اندیشه هایی ست که من آنرا در زنجیره جنایات حزبی زیر نام مطلقیت و انهدام تفاوت تعریف کردم. کوبیدن، کوبیدن و کوبیدن تفسیر آن عقده هایسیت

که سطرنویس آنرا در ستیز با دشمنان بوسیلهٔ توپ و تفنگ (روسی) بازنویسی میکند. حفظ حزب به هر قیمت، حفظ دولت به هر قیمت، از آرزوهای انقلابی و ساخته شدهٔ شاعر مزدور است، استعاره " دشمن " ترجمه از زبان دومی یعنی زبان روسی است. این واژه به تمامی کسانی اطلاق میگردد که تعلق و سمپاتی عملی به حزب دموکراتیک خلق ندارند.

شاعران حزبی با سرودن تیرباران ها خود را در متن شعر تخلیه میکنند. شعر برای شان جشن رگبار است. جانیان حزبی حنا در حوزه شعر نیز به گلوله و انتقام روی میآورند. شاعران حزب دموکراتیک خلق شعر را مالکیت شخصی حزب میدانستند اگر یک کسی از موضع و نگاه متفاوت شعر میسرود به جرم سرایش دستگیر می شد شکنجه می شد و سرانجام در یک شب بی مهتاب مانند گارسیالورکا اعدام می گردید، منتها نه در زیر درخت زیتون که در زیر بلدوزر های پولیگون. استاد داؤد سرمد که استاد و اصف باختری او را یکی از بانیان دلیر شعر مقاومت میخواند، به جرم چه گناهی، در ۱۳۵۸ دستگیر میگردد و قبل از اعدام در زیر شکنجهٔ آگسا به شهادت میرسد، شاید شاعران خلقی تشخیص داده بودند که داؤد سرمد با سرودن غزل پارتیزانی مستحق دستگیری، شکنجه و اعدام است:

ز خون خویش خطی میکشم به سوی شفق  
 چه خوب عاشق این سرخی سرانجام  
 عقاب زخمی ام می توانیم کشتن  
 مگر محال بود لحظه ای کنی رامم  
 نوید فتح شبستان دهم به رهروان  
 سرود رزم پیام آوران شود نامم

تویی که پشت تو میلرزد از تصور مرگ  
منم که زندگی دیگر است اعدام

شهید داؤد سرمد یکی از لورکا های دلیر و نامدار افغانستان است.  
این انسان به تمام معنا شاعر به جرم انکار کودتا و شعر مقاومت  
سرودن، بوسیله استخبارات حزب دموکراتیک خلق دستگیر میگردد و  
تا اتاق های استنطاق کشانده و پرسیده می شود:

انقلاب ثور را تأیید نمیکنی؟

نه،

چرا برضد نظام شعر میگویی؟؟

برای اینکه نظام شما یک رژیم مزدور و دست نشانده است.

چرا به ما اعتراف نمی کنی؟

برای اینکه شما خائنین و جنایتکاران هستید.

تو از مرگ نمیترسی؟

تویی که پشت تو میلرزد از تصور مرگ

سرانجام تسلیمت میسازم؟

مگر محال بود لحظه ای کنی رامم

از طناب ما بترس؟

سرمد از جرم بیگناهی تو طناب دار میلرزد

داؤد سرمد در زیر شکنجه ها نیز مانند اشعار حماسی خود ظاهر  
میگردد و بار دگر با مقاومت خود حماسه میآفریند. سرمد با قبول مرگ  
خود در زیر شکنجه ها به اسطوره عدالتخواهی تبدیل میگردد و  
شاعران شکنجه گر با دستها و رویا های خونآلود بروی تخته های  
ننگ تا ابدیت چارمیخ میمانند.

عجب زمانه اى بود، هر قدر هورا مى كشيدي و شعر انقلابى و مدحيه عُق مىكردى، همان قدر مدال و زنگوله و بالانشينى نصيبت مى شد و هر قدر اعتراض و انكار و هجويه مى سرودى به همان ميزان به قعر زمين هاى خونين فرو ميرفتى. مدحيه ها به هر پيمانه اى كه سست و وطنفروشانه مى بود بشرطى كه به رخسار بت هاى سرگينى و چاك پاى مشاورين و بمهاى بيلرى را سرخابه ميزد، به همان پيمانه به ربل و مقام و بحيره و دست كشيدين ميرسيد. عجب زمانه اى ! يكي با سرودن شعر "عقاب زخمى" و " آنك خط عبور " به اتاق استنتاج برده مى شود و شهيد ميگردد و يكي با سرودن " شپيور انقلاب " و " بده بيره " و " پلنگ خشمگين " تازيانه گير و اكادمسين مى شود.

ثور ظفر آفرين، نظم نو ايجاد كرد  
 دشمن دبيرينه را خاك به سر باد كرد  
 افسر و سرباز ما، شهپر پرواز ما  
 عقده دلها گشود، خلق وطن شاد كرد  
**دشمنان مردم ما دشمنان شورويست**  
 شوروى بايد برويد از كنارش دشمنان  
 تكيه گاه انقلاب ثور ما گر شورويست  
 ميرويم ما نيز فردا سوى ماه و كهكشان  
 ثروت سرشار باشد دوستى خلقها  
 دوستى شوروى است ثروت افغانستان  
**مردم افغان چو رسم و راه شوراها گزید**  
 راه لينن راه صلح و كار و راه زندگان  
 چيروان ماجراجوى و كج اندیشان راست  
 مى نمايد حمله ها از يك سروصدها زبان

اگر بخواهیم این سطر ها را از هرکجایش که دلمان بخواهد چاکر شناسی کنیم متکی به تکرار واژه های انقلاب و شوروی و دشمنان، بطور روشن به تقدیس خود و شوروی و انکار دیگران می‌رسیم. درین منظومه ها دخیرة لغات به سطح واژه هایی که شوروی پرستی را بیان کند، تقلیل داده می شود و طرز نگاه شاعرانه به نفع حزب و سرکوب دشمنان، ناخودآگاه یا خودآگاه سانسور میگردد. کار منتقد و خواننده در بررسی این گونه مدحیه سرایی ها ی جلف، بسیار ساده و تابان میباشد چون جلف سرایی ها فاقد ساختار هنری است و چاپلوسان سویتست، از ترس مشاورین " خانه خلق " و آمرین کی جی بی، از آوردن استعارات مبهم و تشبیهات ذهنی امتناع میکنند و صاف و پوست کنده میگویند:

دشمنان مردم ما دشمنان شورویست

پر مهر تپد دل به بر کابل و مسکو

دوستی شوروی است ثروت افغانستان

بنازم به اکتوبر ثور آفرین

ای خوشا از انقلاب ثورو "از شوروی " بودن

نظم فیودلی را در هم شکست حزیم

کشور افغان و شوروی همدل است

" متن لذت بخش، گذرگاه انگیزه های غیر قطعی است، متن لذت بخش معانی نمی آفریند به تقابل راست و دروغ پشت می کند به زبان زخمه میزند " مؤسیس حزب، همان گونه که در سخنرانی ها و نثر نویسی ها به قطعیت میرسند در زمینه هورا های منظوم نیز به قطعیت

و خودمرجع بینی روی میاورند و سخن را با معنا آفرینی های قاطع و دروغین از صمیمیت و پاکیزگی هنری خالی میسازند.

حتا در کلام موزون نیز، خود را اهورا پنداشتن و دیگران را اهریمن، خود را مترقی و انقلابی و شیفته سویتیزم نامیدن و دیگران را مرتجع و ضدانقلاب و مزدور امپریالیسم خواندن، مرض مزمن روانی است که از نگرش غلط و مزمن حزب منشاء میگیرد، و در چنبره قدرت حزبی و اقتدار دولتی (وزارت و صدارت) به شکل مالیخولیا ی زنجیره ای عمل میکند، اگر درون واژه ها درست کاویده شود و به پوسته آخر آن درنگ شود، می بینیم که در مصراع های سفارشی بجای " نظم فیودالی را درهم شکستن " بجای " برگشت ناپذیری انقلاب و مرحله نوین " بجای گ خاکستر کردن آل یحی " غریزه " تخریب " بسوی درهم شکستن نظم جامعه و بیدار ساختن فیودلیزم پیش می رود. شاه محتضر و مطرود را از زیر سایه کاج نمای واتیکان به مقاومت علیه کودتا و شوروی و ادار میسازد. " نظم فیودلی را شکست حزیم " یک فکاهی موزون و بی مزه است. درین مصرع تنها فقدان آگاهی نیست که فوران میزند بلکه علاقه اضطراری به شکستن و ویران کردن است که بشکل سمبولیک فوران میزند. متکی به این مصرع، مدحیه گوی نمیداند که یک دوره تاریخی را (فیودلیزم) نمی توان با کودتای حزبی که یک جراحی بیرونی است دگرگون کرد، و این نگاه ابتر و قاهر است که گمان میکند " با توپ و با تفنگ " دشمن طبقاتی و سیاسی خود را در عالم خیال محو کرده است. نگرش با نفی آشکار دیالوگ و گفتمان، مصرع به مصرع پیش میرود.

هورا های عروضی و منظوم حزب دموکراتیک خلق را کتیبه های منقرض مینامم، ایلیاد و اودیسه هومر اگرچه در قرن نهم و هشتم قبل

از میلاد نگاشته شده است اما به علت اساطیری بودن و انسانی بودن اندیشه آن، به علت صداقت شعر نویس، به لحاظ تعبیری که من مراد دارم، نه تنها که از جنس کتیبه های منقرض بشمار نمیروند بل از متن های متعالی و ماندگار بشریت پنداشته می شود، حماسه گیلگمش که به حیث اولین زمزمه های موزون بشری بروی کتیبه های خشتی می نشیند، تلالوی آن متن حماسی، خلاقیت صمیمانه سده های هفدهم و هجدهم قبل از میلاد را در زبان میخی به موزه های خاطرات می سپارد. اما منظومه های حزبی (بشمول منثوره های حزبی) به دلیل حس سرکوب و انسانی نبودن آن، بدلیل فقدان عشق و تخریب گرایی آن، پیش از کهنه شدن کروئولوژیک، بروی خشت های غلامی می نشیند و در حوزه کتیبه های منقرض مطالعه و تفسیر میگردند. کتیبه، هم قدامت و کهنگی را بر میتاباند و هم عملیه کشف را در بازخوانی و تأویل متن، منظومه های خلقی پرچمی (ثوریه + شورویه + پشقلیه) به لحاظ اهمیت فکری و انطباق ایده با واقعیت (سوژه - ابژه) حتا مربوط به دوره شاعرانه های دل انگیز غارنشینی و آواهای صمیمی فاز نیاندرتال نمی شود و به لحاظ اهمیت عملی (ایده - ضد واقعیت) است که مربوطیت خود را به مرحله قارقار جنگل و فرا- غارگره میزند. شاعران حزبی " فیودلیزم " را در درون واژه ها می شکنند و سوسیالیسم را در درون اعلامیه ها میسازند. سوسیالیسم به قول انگلس در انتی دیورینگ " در پیشرفته ترین ممالک معظم صنعتی اروپایی مشق و تمرین می گردد " نه در ایتوپیا و قرغزستان و افغانستان! بر مبنای این باور کاذب است که شاعران مدالگیر با ابزار و عقل یک حزب کوچک و وابسته، فیودلیسم را نابود میکنند، و برای برپایی سوسیالیزم به قتل عام انسان و درخت دست میزنند. کودتای ثور به



حيث يك پروژۀ روسى باوجود دست زدن به كشتار و تصفيهٔ جسدى  
فيودال و روحانى، سردار و حرم، نه تنها كه بقول خودش خان خانى  
و ملا بازى را منهدم نكرد كه خيالات انقلابى شان دگرگون شد و  
فاجعهٔ ثور بسترى شد براى بيدارى ملا و ملاك و سردار! ؟

## در اینجا نام صاحبخانه ها اشرار و دزدان است

لازم به تکرار نیست که بحث من درین موارد بحثی از منظر نقد ادبی نیست، نشان دادن اندیشه جنایت در قلمرو شعرو شاعری است یعنی نقد اندیشه جنایت و نقد قدرت بیمارحزبی است که در شعر نیز تداوم خشونت را حفظ و تضمین میکند. پرسش اصلی اینست که هوراگوهای ثوریه سرا و شورویه سرا چرا در کلام موزون به طرف جنایت آفرینی میروند؟ شاید برای اینکه پس از هفتم ثور با تجربه نشه قدرت به این پاور کاذب رسیده اند که هنگام " دشمن دیرینه را خاک بسر کردن " رسیده است. صرف نظر از اینکه مقوله دشمن نزد منظومه پرداز خلقی و پرچمی از بار وسیع اجتماعی برخوردار است و از خان وفیودال سنتی تا غارنشین دهکده، از سرمایه دار شهری تا حلبی ساز کوچه های مسگران، از ملا و ملک قریه تا افسران و مامورین تقاعدی، از تاجر انتی سویتست تا کراچی وان جاده های مشکوک، از روشنفکر آزاده تا تاریکفکر مستانه، از منسوخیت آل یحیی تا دهقان فرمان زده... را دربر میگیرد (باید بار بار علاوه نمایم که " سویتست های خلقی پرچمی" به علت سطح پایین و فاحش دانش تیوریک، وابستگی غلیظ و صیقل نخوردگی غرایز، دگردیسی های عمیق اجتماعی را درک نمیکنند و اصلن نمی فهمیدند که علرغم فرمان شماره پنج مبنی بر سلب تابعیت آل یحیی، روزی میرسد که اسکلیت های پوسیده بروی شانه هاو گردن های خمیده شان هورا کشان سوی تپه مرنجان برود و استخوانهای سوراخ سوراخ سردار دیوانه

از پولیگون پلچرخی به دادخواهی و انتقام برخیزد) فرایند نابودکردن بدنی مخالفین به حیث یک آرمان والای انقلابی در عملکرد روزمره، در سطوح چند لایه و بشکل بس عظیم و تباه کن بوسیله شعر موزون میگردد.

چرا شاعر به سوی حزب جنایت می‌رود؟ چرا وزیر حزبی جنایت را شاعرانه می‌کند؟ چرا شاعر از مرحله ایجاد خنده به سوی ایجاد درد و ماتم می‌رود؟ مگر به علت نادانی مسلکی و شارلاتانی قدرت است که، کودتای فاجعه آفرین سویتستی را از منظر جیفه وزارت و سُرناي " انقلاب شکوهمند " باد میکنند؟ ریشه های عقلانی جنایت در همین پنداره های ابزاری پنهان است. نظم نوین در ایده جانیان، استقرار سوسیالیسم و حکومت نوع شوراهاست و دشمن دیرین، فیودلیسم، مذهب، سلطنت، جمهوریت، اپوزیسیون سیاسی و به یک کلام هر جنبنده ای که در زیر بیرق سرخ حزب دموکراتیک خلق هورا نکشد. وقتی آدم از موضع نگرش یکه و مطلق به این نتیجه برسد که نظام هزار ساله فیودلی بوسیله چند تا منصبدار قوای چار زرهدار و چندتا پیلوت یکشبه شکست خورده و نظم پرولتری حاکم گشته و برای حفظ نظام جدید باید هر نوع مخالفت را با " توپ و تانک و برچه و طناب " منهدم کرد، قدرت حزبی را انحصاری ساخت و بین دوستی و دشمنی با حفر دریای خون، خط فاصل کشید،... آدمی با چنین افکاری به جایی می‌رسد که امروز کودتچیان خلقی پرچمی رسیده اند. اندیشه قهار از درون دستگاه نیاندیشیده فکری به درون منظومه های سرخ سرازیر می شود.

" حقیقت انسانی در مقابل دروغ غیر انسانی، این است سرشت دیا لک تیک تاریخ " مدحیه سرا بی آنکه به سخن لوکاچ در باره حقیقت

گوش بدهد، در شعر نیز دروغ غیر انسانی میگوید، دوستی با شوروی و دشمنی با مردم را از طریق تجرید و انتزاع با معیاری کردن، مشخص کردن و تقلیل بخشیدن دوستی و دشمنی به سطح یک رابطه جبری، تا افکار جامعه تعمیم می بخشد و منکران را به تاکوی های آگسا و کام و خاد و کوتاه قلفی های صدارت به آویزان شدن مجبور میسازد:

در اینجا هرچی زندان است

در اینجا زندگی، زندان و زندانبان و زندان ساز و زندانی به زندان است

در اینجا هرچی

زندان است :

گلو زندان فریاد است

در اینجا پشت هم

دیوار های بی درِ مفلوک زندان است

در اینجا آفتاب و آسمان و ماه

بسته یکسر در میان سیم های خاردار روی زندان است

در اینجا زندگی و مرگ یکسان است

در اینجا عشق و آزادی به زندان است

در اینجا مرگ مهمان است و صاحبخانه

در سرداب پنهان است

در اینجا نام صاحبخانه ها اشرار و دزدان است

که جشن سرب و خون و مرده در اینجا فراوان است

در اینجا نام آزادی استخوانکوب تن سرد اسیران است

در اینجا نام آزادی

تيغى بر گلوى نغمه خيز صلح و انسان است  
در اينجا هر چى مى بينى به زندان است  
اما چشمها آگنده از آواى طغيان است  
ميان هر ننگه از جرقه هاى انفجار روز موعود بهاران است  
در اينجا بمب هاى ساعتى قلب ها در سینه ها  
با تک تک مرموز پنهان است  
اگر شلاق و خون و سرب و آتش  
پشت هم پيوسته باران است  
بلى چون فصل باران است  
و آغاز بهاران است

(فاروق فارانى، كوتاه قلمى صدارت ۱۳۶۱)

حقيقت در مقابل دروغ مى ايستد، دروغ تلاش ميكند كه خود را  
بزور قمچين در لباس حقيقت درآورد و حقيقت محكوم و سركوب شده  
تلاش ميكند كه با مقاومت خود، حقيقت و شرافت را نجات ببخشد.  
شعر حزبى حقيقت هنرى را تباه ميسازد، شعر حزبى با قلم جنائيت مى  
آفريند و شعر مقاومت ميكوشد كه دامن تخیل و اندیشه را با صفای قلم،  
پاكيزه نگهدارد. ثوریه سرا همینکه قلم ميگيرد به جان ديگران مى افتد:  
به دستى قلم،

دست ديگر تفنگ

به دشمن هجوم آورم چون پلنگ

زگردن جدا سازم و بر درم

كى جى بى زاده مى آيد و ميگويد كه دشمنان ما دشمنان شورويست،  
عمامه اى از ديوبند برمىخيزد و از شيبور شريعت پُف ميكند كه پاكستان

کا دشمن، افغانستان کا دشمن ہی، مردِ نامردی از خوابِ عقل شویی بیدار می شود و غر میزند که دشمنان امریکا دشمن افغانستان است و به یک کلام که دشمن امریکا و انگریز تروریسم است. کسی نیز از زیر درخت انار و پسته چیغ میزند که دشمنی با ایران دشمنی با ملت ریشدار افغانستانی است. اما در میان این همه دشمن دشمن، عباره یا مصراع خلقی پرچمی پیشتاز و جاده صاف کن نظا مه‌ای بردگی است. تره کی تا لحظه ای که خفک میشد بجای بسم الله، شوروی شوروی میگفت و امین پیش از آنکه با مرمی روسی هلاک شود، سخنان برژنف را به حیث پدر معنوی خود گردان میکرد، کارمل که حاجت به گفتن ندارد و نجیب که خطرناک ترین جاسوس کارکشته کی جی بی بود تا هنگام حلق آویز شدن خود، یاسین شریف و برادران کاراموزوف را بطور مختلط به آواز جار می خواند. دزدان شعر و شرف، به نوام چامسکی هم رحم نمی کنند، تندیسۀ روحی چامسکی را بر دروازه خیالی " اگسا و کام و خاد " میاویزند، تا ماموریت آدمی را در حوزه آفرینش، قدرتمندانه مسخ کند:

" وظیفۀ آدمی این است که حقیقت را بگوید، ایستادگی در مقابل قدرت، افشای دروغِ قدرت مداران، این است مسؤلیت آدمی " مسخ حقیقت در دوران حاکمیت حزبی بشکل مستمر و حساب شده صورت میگیرد، هرچیزی که از دایره ای حزب و شوروی پرستی بیرون میماند، متهم به اشرار و ارتجاع و ضد انقلاب میشد.

در اینجا نام صاحبخانه ها اشرار و دزدان است

که جشن سرب و خون و مرده در اینجا فراوان است

وزیر - شاعر عملیه و اندیشه جنایت را بنام حقیقت استقبال میکند و بخاطر تطبیق آن حاضر است که خلق افغانستان را در زیر پای شوروی حلال کند، چه، کمک به هوش میاید که کودتای ثور با احساس، آگاهی و نیازهای مردم فاصله دارد و آسانترین راه حراست از کودتای تن دادن به مزدوری و وابستگی دایمی است. بردگی و مزدوری، فسخ استقلال ذهنی و خلاقیت است، تأکید کردیم که وابستگی حزب ترک-ببرک با حزب کمونست شوروی در پیش از فاجعه ثور شکل میگیرد و از طریق مطالعه اراجیف حزب توده ایران، به مرحله طوق آویزی میرسد.

قصیده سرایان کلاسیک در کنار خوبیهای عدیده، این حسن را نیز داشتند که فقط سلاطین بزرگ را بخاطر طلاگیری از موضع تخیل و خلاقیت هنری با قدرت کم نظیر کلام، بی آنکه به شعریت و ظرافت شعر ضربت زده باشند، مدح میکردند. این بیت ظهیر فاریابی را هر شاعر خلقی و پرچمی شنیده است:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای  
تا بوسه بر رکاب قزل ارسالان زند

اما مداحان حزبی نه تنها نه کرسی فلک را برای بوسیدن کرملن نشینان بیروی سیاسی زیر پا می گذاشتند که برای نوشیدن عرق پای گروموف ها، مایوروف ها، قارییف ها، نیز چند کرسی فلک را زیر پای مینهادند. عجب اینست که بخاطر بوسیدن مزدوران درجه دوی کرملن نیز صد آسمان را زیر پای میکنند تا بر بوتهای شان بجای برس، بوسه بزنند:

طبری ای خرد توده ایران  
طبری پرچم حزب توده است

طبری خواهد بود

چو سپیدار، سرافراز چنانکه بوده است

ای خوشا از حزب بودن

ای خوشا از انقلاب ثور بودن

چون پلنگان برآشفته دویدن ها

هنرمندان و هنرگندانِ خلقی و پرچمی به علت گیرماندن در منجلاب  
تضاد بین چاکری و افغانیت، از دست زدن به تولید متن های افغانی  
شده میگریزند و به نشخوار مدحیه های برده سازا کتفاء میکنند.  
سویتسیم با تمام جاذبه اش، نه به حیث یک نظریه بل به حیث یک حلقه  
بر گردن شعر آویزان میماند، همان گونه که بر گردن های سردمداران  
بلوک اروپای شرقی و آسیایی به حیث اقمار آویزان مانده بود. شاعران  
حزب دموکراتیک خلق که فی نفسه تیوری سازان غلامی و بربریت  
اند، به امید دستیابی به سوسیالیسم و حکومت شورایی به امپریالیسم  
و حکومتِ ملوک الطوائفی میرسند، (تجربه نشان داد که رهبران هر  
شاخه حزبی در درون حزب به ملوکان عصر بوق شباهت پیدا کرده  
اند) شاعران حزبی حتا در متن شعر خود به جای رسیدن به  
دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری بدون پرولتاریا نایل میگردند، به  
جای تولید خلاق به تولید شلاق دست میابند، به جای تبلیغ کور –  
کالی – دودی غرق در ترویج گرسنگی و برهنگی و خندق گشته اند و  
از همین روست که خاصتاً اتباع حزب دموکراتیک به جای رسیدن به  
دوستی شوروی سرانجام به دشمنی شوروی سرازیر گشته اند. تا  
سال ۱۹۹۰ که بازار مکاره سویتسیم به روی اندیشه گنده شده خود  
فرو میریخت، شاید نتوان در منظومه اقمار شوروی، شاعری را از  
جنس بلغاری و سلواکی و پولندی و اوکراینی، یا از تبار تاجکی و



ازبکی و قرغزی و آذری و چیچنی، پیدا کرد که مانند اکادمیسین های افغان به دربار سویتسیم اینچنین جبه سایی و دُرَفشانی کرده باشند. از منظومه ها و اسناد موزون بر می آید که در ضمیر حزبی، آتشفشان مُزد و مزدوری تا اعماق روح ته نشین گشته است و از کوه کلوخی قدرت برای سرکوب مردم زبانه میکشد. شعر درکنار شمشیر بیدار میگردد.

چه زیباگفته اند که انسان چیزی نیست غیر از **خواهش و فقدان**، مداحان مزدور در سه مرحله متفاوت مبتلاء به سرایش " خواهش و فقدان " گردیده اند، یکی آنروزی که در زیر چنبره نیمه روسی و نیمه مستقل حاکمیت سرداری، در نقش مستوفی، جاسوس و وزیر با بوسیدن دست سردار ایفای رسالت و اجرای شعر میکردند، دوم آنروزی که سردار را با خنجر خود سردار از پشت ضربت زدند و بر خر رنگ شده قدرت نشستند، زمین و زمان را به شعری تبدیل کردند که حالا مایه شرمندگی شانرا فراهم ساخته است. و سوم آن شبانگاهی که پوتوموک از چنگ قوم پرستان بیروی سیاسی، در تاریکی شب بقول نویسنده " اردو سیاست " بعد از شاگرس اجباری دزدانه به درگاه بینن سیوان واقع در وزیراکبرخان رانده شد، وزیراکبرخانی که تفنگچه مکناتن کشش را پوتوموک حقیربه گروموف بخشیده بود. پس غرایز خواهش و فقدان در سه قلمرو متفاوت در سینه مداحان بیدار میگردد:

زمان سردار دیوانه

زمان کودتا و اشغال

و زمان تسلیمی و فرار به غرب و غربت

چکمه پوش ها، فقدان های به تعویق مانده از دوره نیمه بندگی را، بعد از تسخیر وزارت و صدارت وقصردلکشا، با تکیه برمیخ شوروی،

می شورانند و با " تانک و بمب و برچه و طناب و سنگ و قمچین " با خواهش های انقلابی درمی آمیزند و بطرز بیرحمانه ای آن فقدان های لمیده را جبران میکنند. تا اینکه ثوریه و شورویه سرایان، در مرحله تسلیمی و سقوط و تقاعد و اذیت وجدانی، فقدان های زخمی را مانند بسیاری از شاعران و نویسندگان وطنی با پُت کردن در زیر لحاف شاریده قومیت و زبان، جبیره سازی میکنند. ممانعت در تیر شدن از روی پل حیرتان به جمع شدن در زیر پل حیرتان تحول میکند:

ای پُل حیرتان !

سینه‌بگشا راه‌آغازیدنیست

صد پل‌دیگر ازین‌زاییدنیست

غلام مجدد

بیان آزاد آراء و عقاید از بدیهیات انسانی زیستن است، اما مشروط بر اینکه به تباهی مملکت و بشرمنتهی نگردد، شاعرالدوله های سلاطین دست نشانده تا جایی حق دارند از بیان سوسیالیسم و انقلاب ثور و سوسیالیسم شادمانی کنند یا به عزاداری پردازند که گلبانگ شان به نابودی مردم و سرزمین مردم تمام نشود. ایکاش جنایت فقط در شرابین شعر جاری میماند، متأسفانه آنچه که تصورش نمیرفت در افغانستان تا سرحد جنایت و خیانت ریشه دواند و عملی شد. اندیشه و عمل خلقی هم حزب خلق را تباه کرد و هم خلق الله را، فکر و عمل پرچمداران هم پرچم را بزمین زد و هم زمینیان را خاکستر کرد. مطالعه اشعار، فرامین، اعلامیه های حزبی ما را نیز مجبور کرده که بجای کشف ادویۀ ایدز و انفلونزای مرغی به کشف ادویۀ انفلونزای خرسی و ویروس جنایات حزبی مشغول باشیم. جنایت شناسان خارجی

اگر به حجم و تنوع جنايات حزب دمکوکراتيک خلق سر بخورند، بجای کاويدن خود شان کاويده خواهد شد. در سال ۱۲۴۸ ميلادى نخستين متن مربوط به " جنايت شناسى " زير نام زدودن بى عدالتى ها در چين به نشر رسيده است، درين متن علايم مرگ از روى مطالعه و مشاهده جزئيات روى جسد توصيف شده است، درين مشاهدات آمده، " نشانه هاىي که در گلو ديده مى شود، مى تواند علامت آن باشد که قربانى را خفه کرده اند و اين عمل خلاف عدالت است ". محققين افغان نيز مى توانند از روى سوراخ هاىي که بوسيله دستور شاعران حزبى در جمجمه ها و سينه ها ايجاد شده است، جنايت شناسى کنند، همچنان مى توانند که از روى متن ها و منظومه هاى شان به کشف رگه هاى پنهان جرم و جنايت دست يابند. پاول دومان يکى از نظريه پردازان ساختارشکن به اين باور است که " هر اثر هنرى داراي دويخش است، يک بخش کور و يک بخش شناختى " نظم واره هاى وزيران مزدور، نه به حيث يک اثر هنرى بل به حيث يک سنديت منظوم، صاف و پوست کنده از دو بخش کور ساخته شده است، و بخش شناختى آن در زادروز هفتم ثور دچار شيبکورى مانده است.

کور

کالى

دودى

جنايت به حيث يک قوه، نخست در نوع نگاه و در نوع تخیل يعنى در ذهن مايه گذارى مى شود و بعد از ميلاد قدرت (سياسى، اقتصادى، خانوادگى) يعنى بعد از دسترسى به قدرت به فعل تبديل ميگردد، وقتى مى بينيم که يک حزبى چنگ بروت و يک اکادميکرسعرنويس به ابزار عملى شدن ايده هاى پس زده و متراکم دست ميابد، به جاني تبديل

می شود، چنین شخصیتی بدون آزمایش های روانی بوسیله روانکاو ی کلینیکی، اصلن قابل شناخت نیست، آدمی ذاتن شخصیت چند پارچه است و هر پارچه آن مطابق موقعیت و امکانات بروز، خود را به بیرون پرتاب میکند و به قول حزب دموکراتیک خلق " عقده دلها گشوده " می شود.

اگر لایق، بارق، میثاق و پنجشیری در هفتم ثور به قدرت نمیرسیدند و در کوتاه قلفی ولایت کابل بروی نغمه های شورآفرین شپش ها و خسک ها می خوابیدند، در آن صورت به حکم جایگاه محکومانه، پس زندگی عصیان خیز دیگری بر ضخامت ناخودآگاه شان افزوده میگشت و نوع نگاه و نوع خیالات شان را نسبت به قدرت، دگرگون میکرد. کیفیت نگاهی که در میان خسک های کوتاه قلفی شکل میگرفت با کیفیت نگاهی که در درون قصر گلخانه به رشد و تشکل می پرداخت، تفاوت کیفی دارد. نگاه و شعربرخاسته از کوتاه قلفی، بر نقد قدرت می چرخید، نقدی که از موضع دموکراسی خواهی و درشت کردن آزادی بیان انجام میافت، برین نگاه، چند صدایی بر ضد تکصدایی قد می افراشت، مطلقیت سرداری از پایین نکوهش می شد، خود را در وضعیت غیر(مخالف) حق بجانب می پنداشت، نعره غیرخواهی بر حزبیّت و انحصار و خودخواهی های مزمن برتری می یافت، که شاید بقول انگلس " در کاخها آن می اندیشند که در کلبه ها ".

در کشورهای پیشامدرن، طرز نگاه و طرز تخیل در موقعیت محکوم با شیوه نگاه در موقعیت حاکم تفاوت دارد. در بسیاری از کشورهایی نیمه مدرنی که نسبت به افغانستان در سطح بالاتری قرار داشته اند، بعد از وقوع کودتا ها به خشونت و ویرانگری دست نزده اند و یا به کلام دگر به میزان بس شگفتی تباهی خلق نکرده اند و اما در

کشور سیاه بخت من، بعد از فاجعهٔ ثورجنایات چنان فوران زد و اتفاق افتید که اصلن رهبران نشسته در کوتاه قلفی تا یکروز پیش از تسخیر تلویزیون و ارگ، تصورش را هم نمی کردند.

مزدور منشی و چاکری در اصل یکنوع نگاه، یکنوع تخیل و شیوهٔ زیستن است و اما این برون شدن از خود و خودرابه بیرون وابسته کردن (دیدن) آیا یک خطای اخلاقی ست یا یک فریب فکری؟ مصراع های " در دوستی بنگر هنر کابل و مسکو / تکیه گاه انقلاب ثور ما گر شورویست / بنام شوروی و ثور آفرینش " شعارهای به ظاهر عقلانی استند که خود را از موضع عقلانیت انترناسیونالستی در تیزاب اخلاق وابستگی ذوب میسازند، اگر کرکتر " منم بینی " و " تخریب غیر " آهسته آهسته در بدنهٔ حزب جمع شده بود و بعد از کودتا خود را در علن نمایان ساخت، کرکتر " مزدور منشی " از زادروز حزب دموکراتیک خلق در ارگانیسم بانیان حزب نطفه گذاری شده بود.

خادمین چند مداله حتا زمانی که سرهای سفیدشان فقط چند اینچ به سنگ لحد مانده است میکوشند تا ناپیرهٔ جنایات حزبی را در زیر خاکستر فراموشی پنهان کنند: " کادر ها و رهبران شایسته بر اساس شایستگی، تجربه، کفایت و اهلیت به مقامات قدرت دولتی و حاکمیت توده ها انتصاب گردید، با تأسف باید گفت که از همان آغاز انقلاب، موازین اساسنامه ضابطه ها و اصول حاکم در حیات حزبی با همه خسونت نقض شد کشمکش و زورآزمایی و قدرت نمایی آغاز یافت " اما نمیگویند که چرا با عدول از " اساسنامه حزبی " جنایات حزبی را اساس گذاری کردند. چرا صدا و سینه ی شاعران جوانی که قلب شان مملو از عشق به مردم بود، خاموش کردند و برگبار بستند:

من کولی شکسته دلی بی هدف نیم  
 کز راه رفته باز کشم پای خویش را  
 یا آنکه ازگزند ره ونیش خارها  
 درپیش رهروان شکنم عهد خویش را  
 درنیمه شب که ازپس این پرده ی حریر  
 می دیدم آن ستاره کم نورخواب را  
 من با هجای دیگر و فریاد دیگری  
 می خواندم آن سرود رخ آفتاب را  
 آن روز ها ستاره ی بخت سیاه من  
 درآسمان چشم تو هرگز نمی نمود  
 سیلاب سهمناک خروشان لحظه ها  
 یکسر مرا زساحل آرامشم ربود  
 آری کنون که درخم یک کوچه مانده ام  
 فریاد بازگشتن من مُرد در گلو  
 تو از سپیده های زمان پرس و باز گرد  
 آنگاه راه رفتن من را دوباره گو

(شهید انیس آزاد کلکانی، زندان پلچرخ ۱۳۶۱)

جانپان حزبی ده ها شاعر تپنده و آگاه را تیرباران کردند، انیس آزاد  
 این شعر بلند را در شب و روز اعدام خود سروده است. انیس آزاد به  
 این باور بود که شعر یعنی مقاومت، شعر یعنی آزادی، مقاومت در  
 برابر پلشتی و تجاوز و اشغال. انیس به قیمت شهادت خود از ناموس  
 شعر و آبروی مردم بدفاع برخاست و با خون خود فریاد آزادی را  
 حک جاودانه کرد.

در حالی که منظومه نویسان جلاد، با زندگی حقیرانه خود، ناموس شعر و آبروی آزادی را برباد داده اند. حالا که به لحاظ بی غیرتی و بی ننگی پیر گشته اند و به لحاظ وجدانی مرده اند فقط شرم و رسوایی است که در درون شان به زندگی ادامه خواهند داد.

هر کسی شاید حق دارد که متکی به فهم و نوعیت نگاه، به خاطر جنایت شناسی و یا بخاطر معصومیت شناسی به بازخوانی متن های باز مانده ی جانپان دست بزند، یک هرمنوتیک به ثوریه ها و شورویه ها و منثوریه ها از زاویه ه فهم هرمنوتیک می بیند و سؤالاتی را مطرح می کند که مربوط به دوران آفرینش مدحیه ها می شود و می خواهد از طرح چگونه بودگی این متن ها در یک حالت چرخشی به فهم و کشفیات تازه برسد. و یک ساختارگرا از زاویه مطالعه ساختاری به متن های منثور و منظوم نگاه میکند، چون ساختار گرایی با سوسور شروع می شود، رویکرد ساختگرایانه به فرکسیون های مختلف در متن و چگونگی پیوند میان آنها درگیر می شود، ساختار گرا متکی به داده های سوسور و لوی اشتراوس... به مطالعه هر کلمه و هر علامت دست میزند و معنا را از میان تفاوت بین دو نشانه استخراج میکند. و یک ساختار شکن با خوانش اوراقگرانه، بین تفاوت و تعویق خط فاصل می کشد و به این باور اندر میگردد که متن سیستم بسته نیست آنگونه که ساختار گرا میفهمد، هر متن تفاوت های جدیدی میزاید، هر متن دیفرانس است، پس نقد و بازخوانی را پایانی نیست. دسترسی به معنا و فهم برای ساختار شکن در یک متن ختم نمی شود چون معنا چند لایه و ذوجوانب است پس از یک متن به متن دیگر انتقال میابد. تعویق افتادگی های یک متن خود را در متن و زمان دیگر بیدار میسازد. ثوریه و شورویه و منثوریه های حزبی از هر زاویه ای که

بازخوانی شود به حیث حک جاودانگی جنایت بروی کتیبه های منقرض پدیدار میگردد. ما بخاطر دست یافتن به تفکر جنایت، مجبوریم که از امکانات متفاوت متنی استفاده کنیم. به همان میزانی که یک استعلام مستنطق یا یک پارچه ابلاغ حکم محکمه اختصاصی انقلابی، یا یک اعلامیه اضطراری، بیانگر فکر جنایات حزبی است، به همان میزان یک منظومه، قطعه شعر، یک ثوریه و یک شورویه می تواند بیانگر فکر جنایت حزبی باشد. منظومه هایی که در تخیل شاعر " خانه خلق " در صور متفاوت (وصف ثور و سویتسیم و غیرکشی) صورتبندی میگردد، از علاقه و مسؤلیت پذیری حزبی اش فوران میزند. همانگونه که من آگاه در شاعر حزبی مستقل عمل نمی کند، من مغفول اش نیز پرش آزادانه را فدای دغدغه های دساتیر مشاور میسازد. به همین گونه است که شعر خلقی پرچمی از مقام اعتراض، جوهره هنری و پختگی سخن به خندق فحش و اراجیف سقوط میکند.

**" معیار انسان افغان نزد ما سویتست بودن آنست "**

**" دوستی شوروی است ثروت افغانستان "**

کنکاش دردیالک تیک جنایت و پیدا کردن نبض محرکه جنایت کار ذوجوانب و پر مشغله است از تحلیل و کاوش روانی - اجتماعی شخصیت. درگیر تا مطالعه نظام های فکری یا پراگندگی های فکری آن نحل،... وقتی که اسناد مکتوب که نشان خونینی از اگسا و کام و خاد داشته باشد در دسترس نباشد، وقتی که اسناد استخوانی و خندق های شریف بوسیله متوالیان جنایت، پُت یا تخلیه شده باشد، مدحیه هایی که به پای سرگین های بت شده یا بت های سرگینی ریخته شده است، سندیت خود را در حوزه شناخت تفکر جنایت حفظ میکنند.



بوسیلهٔ جامعه‌شناسی شعر، روانشناسی شعر، تاریخ‌شناسی شعر، نشانه‌شناسی شعر و حتا بوسیلهٔ زیباشناسی شعر می‌شود که به تسلیخ معنوی حزب دغا دست یافت، خوشبختانه که دیوانهای اشعار حزبیان موجود است و بسادگی می‌شود از آنها استفادهٔ تحقیقی کرد. هر وقتی که منتقد بتواند از لابلاي متن های استخباراتی و غیر استخباراتی، متن های نظامی و ملکی، منظوم و منثوری که خشونت و سرکوب سیستماتیک را به بیان بیاورد، دسترسی پیدا کند، کار صورتبندی جنایت‌شناسی مهیا می‌گردد. کتیبه‌شناسان از روی یک جمله، از روی یک عباره، از روی یک واژه شرایط اجتماعی و اقتصادی یک عصر را توضیح می‌کنند، با دسترسی به یک کتیبهٔ کوچک، فضای روانی همان قومی را که خط را بر کتیبه نوشته است، می‌خوانند. کار منتقدین افغان نیز در قلمرو جنایات حزبی به کار کتیبه‌شناسان نزدیک است. شاید از میلیون‌ها صفحه ای که به حیث اسناد محرم در حزب دموکراتیک و جمهوری دموکراتیک تل انبار گشته بود، حالا از میلیونها صفحه هزاران صفحه باقی نمانده باشد. اسناد محرمی که به شکل های مختلف در کمیتهٔ مرکزی، در شورای انقلابی، در آگسا و کام و خاد، در وزارت داخله، در وزارت دفاع، در وزارت خارجه، در محاکم اختصاصی، برای سرکوب مردم و برپادی کشور نوشته شده است، از این همه نوشته ها چیز زیادی بدست پژوهشگران نرسد. و آنچه دم نقد وجود دارد از آن به حیث کتیبه ها استفاده کرد. برویت یک قطعه شعر، بکمک چند سطر کوتاه یک فرمان و یک اعلامیه، می‌توان به کاوش انتقالی دست زد و اندیشه ها را از جز به کل و از کوچک به بزرگ تعمیم بخشید. کتیبه های حزبی را کتیبه‌شناسی کرد.

شناخت و کشف جنایات حزبی ولو به مدد منظومه های حزبی، به من این نکته را می آموزد که اندیشه و عمل جنایت در سرانجام خود، پدیده ایست ذلیل و ناکام، جای خالقین اعلامیه های ویرانگر، فرامین تباهی آفرین، ترس های بربادکننده، اشعار مخالف شکن... در حافظه تاریخ برجسته و تابان میماند، مغز های جنایت آفرین در حوزه باستان شناسی نیز، خود را برای بیان نفرت و انزجار بشر به فوسیل تبدیل میسازند. حقیقت را می توان به درون مگاک های ذهنی پنهان ساخت اما هرگز نمی توان آنرا نابود کرد، قلمها در لحظاتی که به شأن و شوکت ثور و به جلال و هیبت شوروی مداحی میکردند هرگز گمان نمی نمودند که روزی تاریخ حساب میگیرد، هرگز گمان نمی بردند که روزی در دامن دامنه های معطر امپریالیسم غرب به بروت های تاریخی خود عطرپشیمانی می پاشند، وزیر قرزین مانند شجاع الدوله های عصر بوق که آدمها را به جرم اقامت و سفر درسرزمین کشف شده کرسطف کولمب، دستور به سلاخی میداد، خودش پس از یکدوره نقاهت ایدیولوژیک در زیر خرگاه یأس و فروپاشی بجای کتاب " ایدز سرمایه " کتاب " انفلونزای تسلیمی " را به خنده میآورد. صدراعظمی که مهاجران مقیم در سرزمین جان لاک و شکسپیر را تحقیر و نکوهش میکرد، حالابه گادیوانهای موزیم داروین و راهبه های قبرستان هایگت، بولانی و آشک هدیه میکند. شاعران خانه نشینی که دیروز برضد نهیلیزم غرب شعر میسرودند، اینک پس از فازه های پشیمانی برایش شفدر میسرایند.

اگرکتیبه های نیمه منقرض را نخوانیم و تأویل نکنیم، مجال خوانش آنها از آیندگان نیز میگیریم. نسل ما به علت فشاربالای روانی و

فقدانهای عديده، از کار های جدی و طاقت فرسای پژوهشی که منتج به تولید اندیشه شود، عقب نشینی کرده است.

" فقدان نیروی داورى در حقیقت همان چیزی است که حماقت نامیده می شود و چنین چیزی را به هیچ رو علاجی نیست " (کانت)

بگذارید این وطن دوباره وطن شود ب  
گذارید دوباره همان رویایی شود که بود  
بگذارید پیشاهنگ دشت شود  
و در آنجا که آزاد است منزلگاهی بجوید.  
بگذارید سرزمین بزرگ و پرتوان عشق شود  
بگذارید سرزمین من سرزمینی شود که در آن،  
آزادی را با تاج گل ساختگی. وطن پرستی نمی آریند.  
تو کیستی که زیر لب در تاریکی زمزمه می کنی ؟  
مهاجرى هستم چنگ افکنده به امیدی که دل در آن بسته ام  
من مردمم : نگران، گرسنه، شوربخت،  
که باوجود آن رؤیا، هنوز امروز محتاج کفی نانم،  
هنوز امروز درمانده ام. آه، ای پیشاهنگان !

(لنگستون هیوز، ترجمه احمد شاملو)



۷

جمهوریت شانزدهم



## چرا جنايت حزبى را ميكاويم ؟

هموطن

هيچ شالي بر گردن ارغوانى ات تعارف نشد

جز دست

جز طناب دار

هيچ خنده اى بر دهانت ارزاني نشد

جز مُشت

جز سيمه‌اى برقى و خاردار

هاى



جانينان اصيل و تاجدار

جنايات حزب دموكراتيك خلق از هفتم ثور سيزده پنجاه و هفت تا هشتم ثور سيزده هفتاد و يك، به لحاظ تفكر و عمل، جزء تكاندهنده تاريخ ربع آخر قرن بيستم افغانستان است. تاريخى كه روى هر چه استبداد و سلاطين معاصر است سفيد ميكند. اين تاريخ حالا قسمتى از هويت حزب دموكراتيك و حافظه تاريخى ما را ميسازد. هيچكس حق ندارد كه اين گذشته خونين را ببخشد و يا مسكوت نگهدارد، بهيچوجه مجاز نيست كه جنايت را لمس كنيم و درباره آن سكوت نماييم. ما

**جنایت و خیانت را برای آن میکاویم و به زیر پرسش میبریم که دوباره تکرار نگرددیکی از دلایل تکرار پذیری جنایت و خیانت در کشور ما که تا قرن بیست و یکم تداوم یافته است، سکوت کردن و به زیر پرسش نبردن تفکر و عمل جنایت، بطور سیستماتیک است، سکوت کردن و به زیر پرسش نبردن خود نوع دیگری از جنایت صغیر است. بهوش باید بود که اگر به جنایت شناسی علمی و آسیب شناسی حزب دموکراتیک و سایر احزابی که جنایات سازمانیافته حزبی را مرتکب گردیده اند، روی نیاوریم و جنایات سی ساله را بر مبنای دانایی صورتبندی نکنیم، این گذشته های خونین می توانند دوباره زنده شوند، تداوم بیابند و موضوع همیشگی نسل های قرن بیست و یکم را تشکیل بدهند.**

گفتار و زمزمه جنایت در حزب دموکراتیک از کجا آغاز شد؟ کردار جنایت در چه وضعیتی و بر مبنای چه نقشه ای به سامان رسید؟ غیرکشی و انهدام فزیکمی مخالف مگر جزء سرشت و خمیره هر خلقی و هر پرچمی بوده است؟ آیا کشتار خلق افغانستان بوسیله کی جی بی و جی آر یو تیوریزه شد و بوسیله آگسا، کام، دفاع انقلاب، فعالین حزبی، خاد، واد، کمیته مرکزی، شورای انقلابی و کابینه مزدور عملی گردید؟ آیا سکوت رهبران خلقی و پرچمی بخاطر ترس از سرخمی و تسویه حساب و محاکمه است و یا علاقه مندی و داشتن انرژی و پیرانگر به تداوم جنایت؟ هذیانهای اکنونی سردمداران مستمری گیر، چرا از همه چیز حرف میزند به استثنای خیانت و جنایت حزبی؟ چرا رهبران باند ها و فرکسیون های ذات البینی در صورت تأیید جنایت و خیانت ملی، پشتاره جنایات را از شانه خود به شانه رقبای خود بار میکنند؟



ما جنایات حزبی را میکاویم، نقد میکنیم و به زیر پرسش میبریم تا از یک طرف گذشته های هولناک و خونین تکرار نگردد و از سوی دیگر به فرهنگ معافیت و سنگ شدن وجدان، نقطه پایان گذاشته باشیم.

جانان اصیل هفتم ثور، جنایت و خیانت را خیلی نقشه مند و اصیلانه به انجام رسانده اند رهبران و بانیان کودتای ثور، هیچگاهی به خیانت و جنایات اتفاق افتاده در زیر تفکر و سیطره شان، نه تنها که اعتراف نکرده اند که برعکس با دیده درایی های مضحک، جنایات حزبی و دولتی را پیوسته از طریق زورگویی ها، استعلام نمایی ها، مصاحبه ها، و " خاطره نویسی ها " ماستمالی هم کرده اند. خاطره نویسان حزبی هر کدام شان، در بهترین حالت با پس کشیدن پای خود از خوان خونین، مسؤلیت تره کانوفی را به گردن خمیده نیکولای میخاییلوویچ تره کانوف دیگر می اندازند.

برای خواننده ای که نه شکنجه آگسا و کام و خاد را دیده باشد و نه در نیمه های شب خانه اش بوسیله دزدان حزبی تلاشی شده باشد، نه از گور دسته جمعی صدایی شنیده باشد و نه از پولیگون و جشن رگبار چیغی، نه بر بال تبعید نشسته باشد و نه از ویرانی قریه ها اشک خونین گرفته باشد، نه طعنه انقیاد تواریش بگوشش اصابت کرده باشد و نه فریاد دوملیون شهید به گوش وجدانش رسیده باشد... چنین خواننده ای که بین شهید و جلد، بین قربانی و قاتل، بین انسان و کفتار، بین بامداد و تاریکی، ایستاده است، نه تنها که از کاوش جنایت و دادخواهی و فریاد میترسد که از سکوت و مجامله و بی خبری خود نیز در سکوت خود میلرزد.

## مخبرالدوله های چارمجهوله

مخبرالدوله های نقابدار در درون خویش مسخ می شوند، در تناقض خود فسخ می شوند. شاید اولین خاطره نویس بالانشین حزبی دستگیر پنجشیری است که به حیث فرد شماره دو خلقی، کتیبه های حزبی را با عبور از فراز اسناد سوخته، بعد از سقوط و تسلیمی رژیم مزدور، در سال ۱۹۹۹ بر پاپيروس دوجلدۀ خاطرات بیرون میدهد. نگارنده به حیث یک مؤسس، یک وزیر، یک ایدولوگ و یک عضو بیروی سیاسی در کتیبۀ " ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان " در خلال ۴۱۷ صفحه یکبار هم بنمایندگی از وجدان خود از سیطرۀ خود و یا به نیابت از حزب و دولت، جنایات حزب دموکراتیک خلق را نمی کاود و به زیر پرسش جدی و نقادی نمیبرد، از جنایات چارده ساله رژیم مزدور (۱۳۵۷ - ۱۳۷۱) نی که از مرحلۀ چند ماهۀ وزارت خود که بالاثر آن، صدها معلم و استاد و متعلم و چپراستی سر به نیست گردیده است، مژۀ تکان نمیدهد و عذر خواهی نمی کند، پنجشیری با ذولانه نمایی ها و معصوم نمایی های مکرر، مؤلف را مطرح میکند نه تفاسیر و تألیف را، صفحه به صفحه در موضع دفاع از خود قرار میگیرد (دفاع از مؤلف) و روی سپید کاغذ را برای آن سیه میکند که روی خود را سفید نشان بدهد. شاعر روز های سُرخ، آنگونه که به وصف کودتا و قوای شوروی مدحیه سرایی ها کرده است، اینک بر پاپيروس بی وزن خود، نمی خواهد که یک بیت عروضی چه که یک

مصرع سپيد، براى معلمين پولیگون نشين و جمجمه هاى دسته جمعى بسرايد.

سلطان على كشمند فرد شماره دو پرچم به حيث مؤسس، وزير، صدراعظم و عضو دايم العمربيروى سياسى دركتيبه هيروغلىفى ۱۰۸۳ صفحه يى " ياداشتهاى سياسى و رويداهاى تاريخى " با پُت كردن چشم بر آرشيف هاى خاكستر شده ، يك صفحه يك پراگراف يك عباره، يك جمله، يك واژه به منظور كاويدن جنايت و اعتراف كردن به خيانت خود به حيث كسى كه در زير اراده روسها صدراعظمى كرده است و در نظارتخانه و رياست تحقيق صدارتش روزانه هزاران انسان شكجه ميشده است و در محكمه اختصاصى انقلابى صدارتش روزانه صدها زندانى محكوم به اعدام ميشده است، نمى نويسد. از هر چيزو ناچيز سخن ميگويد به جز از شكجه در رياست عمومى تحقيق صدارت و كار كرد محكمه اختصاصى انقلابى و منظورى لست اعدامى ها... كه همگى در بغل جلوسگاهش اتفاق مى افتند. ياداشت نويس خاطرات شخصى مانند موميائى هاى متحجر و بى روح ميكوشد كه عذاب وجدانى خود را در اوراق ماضى هاى بعیده، به حيث تاريخ فراموش شده و بلعيده، پنهان نمايد، از عذرخواهى در برابر شهيدان و قربانيان ميگريزد. بياد مياورد كه در ميانسالى در قصر صدارت در زير شمشير دوسره روسها رقص مردگان را تماشا ميكرد و در پيرى مينويسد مينويسد تا نقش پاى را گم كند، نرادى ميكند، زور ميزند اما نمى تواند كه از كله منار ها و فرياد مادران بگريزد، صدراعظم با نوشتن ننگنامه اش، ميداند كه با انگشتان خونين و با انكار حقيقت، جنايت دگرى را در قلم مرتكب مى گردد.

حتی اگر نسل های قرن بیست و یکم افغانستان و جهان، نوشته های خاطره نویسان خلقی - پرچمی را با در نظر داشت تیوری "مرگ مؤلف" و "تز" بازی های زبانی "هم بخوانند باز هم به این فهم نزدیک می شوند که هنوز بین واژه ها و ابژه های خاطره نویسان حزبی دریا های خونینی از فاصله و کذب وجود دارد. هنوز بین واقعیت خونین و جملات سپید شان ارتباطات بالنسبه حقیقی نمایان نیست.

اسلوب همه یادداشت نویسان مقامدار حزبی مانند منشیان دربار و مخبرالدوله های مودی، بخاطر تقدیس از درخشش تاجهای بیگانه و برانت بخشی دستهای خونین، اوراق سیاه میکنند، مینویسند تا نقش پای خود را در زیر نقش خوانای واژه ها پنهان نموده باشند، در بطن کاغذهای مسکوت کمین میگیرند تا متن را در فحوا ی طمطراقی، یکرخت بسازند.

خاطره نویسان حزبی ما، با تمام ادعا های پسا سرمایه داری مانند انسانهای با فرهنگ و مدرن نمی نویسند، آنگونه که منتقدین آلمانی در باره گشتاپو و آشویتس و ناسیونال سوسیالیست های اس ای، نوشتند و آنگونه که شرودر صد راعظم آلمان بخاطر شرماندن وزیر و صدراعظم شوروی زده افغانستان، در شصتمین سالگرد اردوگاه آدم سوزی آشویتس به پیشگاه بشر فریاد کشید:

"من شرم خودم را در مقابل آن هایی که کشته شده اند و بیشتر از آن در مقابل شما که زنده مانده اید بیان می کنم، خاطره نسل کشی نازی ها بخشی از هویت ملی ماست، اعتراف به این شرمندگی نه فقط به احترام قربانیان، بازماندگان و خانواده های آنان بلکه بیشتر برای خودمان است"

از زمان جنايات حزب نازى تا امروز، قربانيان و بازماندگان، دانشمندان و هنر مندان، فلاسفه و حقوق دانان به گفتمان جنايات نازى روى آورده اند. جنايات نازى نوعى از جنايات سازمانيافته حزبى است كه از فلسفه ضد بشرى نازى ها منشاء ميگيرد. البته درين نوشتار مجال آن نيست كه بحث تفكر جنايت را در حزب نازى عميقتر بكاوم ولى فراموش نكنيم كه حزب نازى چندين فيلسوف منجمله مارتين هايديگر را داشت كه غيركشى را تيوريزه و فلسفى ميکردند، " پايان جامعه بشرى در تكامل خود، مسيحي شدن و ژرمنى شدن است " اين تز كوتاه فلسفى بود كه با الهام از هگل، به كشته شدن پنجاه ميليون انسان منتهى گرديد.

كاوش فلسفى و روانى ... تفكر است كه مخاطب افغان را به تفكر و اسلوب جنايى حزب دموكراتيك خلق نزديك مى سازد. ما پيش از آنكه به بحث هاى صرفن حقوقى كه يك بخشى از جنايت شناسى را احتوا ميكند، بيشتر درنگ نماييم، مكلفيم كه به آن اعماقى سرازير گرديم كه منجر به دستور دادن و اندیشه كشتار دوليون انسان شد.

حتا سرمشاورين را دغدغه اين اندیشه از درون ميكاود كه چرا " تره كى و امين به مجازات هاى كتلوى و ناحق ادامه مى دادند " ؟. اندیشه هاى خودمحور و مزدورمنشانه، به ايجاد سلطه و ايجاد مركز و تك صدايى منجر ميگردد. هر سلطه و مركزيتى كه دگران را دشمن تلقى كند، آنگونه كه خلقى ها و پرچمى ها همه جامعه را " ضد انقلاب شور " مى انگاشتند، در پايان به نفي فزيكى ديگران و ديكتاتورى خونين متصل ميگردد بقول مولوى كه يك سخن مى تواند عالم را ويران كند، به حق كه نازى به بهانه يك جمله فلسفى بودكه جهان را تباه كرد:

هتلر در جنوری سال ۱۹۳۹، هشت ماه پیش از آغاز جنگ جهانی دوم در نطقی می افزاید:

" من در طول زندگی ام همیشه پیشگویی می کردم و اکثر وقت ها به من می خندیدند. در مدتی که برای رسیدن به قدرت مبارزه می کردم بیشتر از همه یهودی ها مرا دست می انداختند. مثلاً وقتی که قدرت را در کل کشور به دست گرفتم، گفتم من علاوه بر سایر مشکلات، مساله یهودی ها را حل خواهم کرد. تصور می کنم آن یهودی هایی که به حرفهای آن زمان من می خندیدند، حالا دارند بدهی شان را به من پس می دهند؛ البته با حساب بهره ای که به آن تعلق گرفته است. امروز در اینجا می خواهم یک پیشگویی دیگر بکنم. اگر شبکه مالی بین المللی یهودیان، چه در داخل آلمان یا خارج اروپا موفق شود بار دیگر ملت های جهان را به ورطه جنگ بکشد، نتیجه چنین جنگی پیروزی و سلطه یهودی ها نخواهد بود، بلکه به انهدام مطلق نژاد آنها در اروپا خواهد انجامید."

و یا:

**- پایان جامعه بشری در تکامل خود مسیحی شدن و ژرمنی شدن**

**مطلق است -**

تاریخ تکرار می‌گردد اما نه بوسیله فلاسفه هستی شناس جرمن بل بوسیله چندتا ابجدخوان مزدور افغانی که با نوشتن دو جمله ناشیانه، اضطرابی و کوتاه، عالم انسانیت را برباد می دهند. توجه شود که آشفتگی و گرگ منشی در اندیشه های ابتدایی کودتا چیان ثوری چگونه منجر به کشته شدن دو میلیون انسان می گردد. درست در شامگاه هفتم ثور است که بوسیله روح خبیثه " ابلاغیه نو یسان حزب دموکراتیک خلق " که خود را رهبران " فرهنگی " کودتا مینامیدند، فقط با نوشتن

چند جمله در " مقر فرماندهی سالون رایو تلویزیون " که به ساعت هفت شام هفتم ثور، اینگونه ابلاغ گردید:

- هر عنصر ضد انقلابی بخواهد از هدایات و مقررات شورای انقلابی سرپیچد به زودترین فرصت به مراکز نظامی انقلابی سپرده خواهد شد.

به لحاظ متن شناسی و هرمنوتیک متن، از این دو جمله، دریا های خون منشاء میگیرد، در زمین این متن میلیون ها جمجمه سوراخ میگردد. در رشمه این دو جمله هزاران هزار گردن آویزان میگردد. تفکر بیرونی سیاسی و کمیته مرکزی حزب (به توافق هردوشاخه) در ابلاغیه اضطراری انعکاس میابد، اندیشیدن به انهدام فزیکدی دیگران، از زادروز کودتا به سامان میرسد و بدون وقفه تا چهارده سال دوام میابد. زندانها پُر و خالی می شوند، ماشین خونین آشویتس به صدارت و پلچرخی انتقال داده می شود. کنه بحث من در همین نقطه متمرکز است که از یک اندیشه ضد انسانی، اله پته و اضطراری، چگونه عالم تباہ میگردد.

بعد از ظهر هفت ثور " از همین لحظه به بعد رادیو افغانستان به مرکز رهبری سیاسی و فرماندهی نظامی قیام هفت ثور مورد استفاده قرار گرفت ما (تره کی + کارمل + لایق + پنجشیری) تصمیم گرفتیم که خبر تصرف قدرت سیاسی، از ملاکان فیودال و اشرافیت فیودالی و واژگونسازی خاندان نادر-داود " را ابلاغ نماییم. باند مستقر در رادیو در روز های اول هر چرندی که بنام پیروزی انقلاب ثور از میکروفون رادیو پخش می کردند، به دستگیری و اعدامهای صحرائی منتهی میگردید. هنوز عایجنابان به راهرو ارگ نرسیده بودند که

گزارش هزاران اعدامی و زندانی را بطور دسته جمعی هورا میکشیدند.



### زندان پلچرخی و زندان آشویتس

دیوارهای سیاه و نا آشنا،

فضاهایی که به بن بست می رسند.

تاریکی هراس آور

و نورکوچکی که با زاویه ای شکسته از گوشه ای به درون می

تابد....

پس از سقوط حزب نازی، از آشویتس خونین فقط ۲۸۱۹ زندانی بشمول اطفال آزاد شدند، بعد از سوختاندن یکنیم میلیون انسان، هفت تن موی سر زندانی و یک میلیون جوهره لباس از آشویتس بدست آمد.

" قبل از ظهر زمستان سال ۱۳۶۳ خورشیدی بود. من در منزل سوم یکی از اتاقهای عمومی بلاک دوم بسر میبرد. افسر "خاد" وارد اتاق ما شد. کسانی را که در طبقه بالایی چپرکت نشسته بودند پایین کرد. به



باشی اطاق دستورداد که هیچکسی اجازه نشستن به طبقه بالای چپرکت را ندارد. زندانیان میدانستند که اتفاق مهمی رخ داده است. ذهن کنجکاو و تجربه من حکم میکرد که هرچه هست در بیرون از بلاک جریان دارد. از پشت میله های فولادی بطرف بیرون نگاه کردم. کسی درحویلی دیده نمیشد. زندانیان را از حق بیرون شدن محروم کرده بودند. با دقت به اطراف بلاک نظردوختم. متوجه شدم که در آنسوی دیوار بلاک دوم در گوشه ای که فاصله میان دو دیوار بود (همان محلی که بعدها حمام سونا ساختند و افسران روس و افسران "خاد" در آن حمام میگرفتند) عسکرها از سمت بلاک اول اثاثیه های مختلفی را می آوردند و در آنجا می انداختند. موقعیت اطاق ما طوری بود که آن ساحه بخوبی دیده می شد.

وقتی که در بلاک اول بودم، بعضی از زندانیان تبصره میکردند که در قسمت زیر آهن پوشهای بلاک اول اثاثیه و لوازم از قبیل لباس، دریشی های عسکری (نظامی)، بوت، کتاب ها، بیک و بستره به پیمانہ زیادی انبار شده است. باور زندانیان این بود که اینها مال و اسباب آن زندانی هاییست که طی دوره های مختلف به دست جلادان حزب "دموکراتیک خلق" اعدام گردیده اند. زندانیان مدعی بودند که آنها شبهنگام آوازهای عجیبی را از آن نقطه شنیده اند و روشنایی خاصی را دیده اند.

روزی یکی از زندانیان به اسم عبدالوهاب نزد من آمده گفت: مریضم. از تکلیفش پرسیدم. گفت: تب دارم خوابم نمیرد. نامبرده یک جوان فقیری بود که در بلاک اول جاروب کشی میکرد. برایش یک تابلت ضد تب دادم. فردا دوباره از ناراحتی خود شکایت کرد. معلوم

میشد که چیزی در سینه اش سنگینی میکند و میخواهد آنرا با کسی در میان بگذارد.

جاروب کش ها علاوه بر پاککاری اتاق، تشناب ها و دهلیز، دفاتر صاحب منصبان "خاد" را نیز پاک میکردند. گاهی هم از طرف قوماندانی بلاک و اداره اطلاعات به کارشاقه برده میشدند. زندانیان گمان میکردند که اینها راپورهای اطاق را به مقامات زندان میرسانند، از اینرو مورد اعتماد زندانیان قرار نداشتند.

عبدالوهاب جارو کش قصه اش را اینطور بیان داشت:

" قوماندانی مرا به کارخواست. گفتند کالا را به گدام ببر. همه بندی ها را در اطاق های شان انداختند و دروازه هارا قفل زدند. از منزل پایین بکس ها و بیک های زندانیان را گرفتیم و از راه زینه چوبی بطرف بالا رفتیم. آنجا چیزی دیدم که خدا نه به کافر نشان بدهد و نه به مسلمان. به صدها بیک و دریشی و کتاب و لباس و عکس و ورق افتیده بود، که تا زنده باشم آنرا از یاد نمیبرم. این چیزها را سر به سرکوت کرده بودند که بسیاری آنها را پوپنک زده بود و پُر از تار جولاگگ بودند. بوی خون از آنها می آمد و آدم میترسید. فکر میکردی که هزاران نفر شهید آنجا نشسته اند و بسوی آدم میخندند. همه کالای زندانیانی بود که اعدام شده اند. وقتی کارم خلاص شد، صاحب منصب برایم گفت: هوشت باشه چیزی ره که اینجه دیدی حق نداری به کسی بگویی... "

بمجرد دیدن صحنه ی آوردن لوازم و اسباب، حکایت وحشتناک و هاب جارو کش در ذهنم بیدار شد. دیگر قضیه روشن بود. انبار (پند و پندوله) آن شهیدانی انتقال داده میشد که آدم گُشان " انقلابی " آنها را از " شر " زندگی برای ابد فارغ ساخته بودند.

اکثریت زندانیان به شمول باشی اطاق از کلکین های کوچک صحنه را تماشا میکردند. انتقال " مدارک جرمی " به پایان رسید. روی " انبار " پترول ریختند و آتش زدند تا هیچگونه نشانی از قربانیان جنایت باقی نماند. دود غلیظی به هوا برخاست به گونه ای که گمان میکردی این گوشت و استخوان انسان است که در آتش میسوزد. ماتم عظیمی برپا کرده بودند. ساعت ها آتش زبانه میکشید و گرمی داغ آن تا سینه های داغدار ما میرسید. قلب کوچکم چنان میزد که گویی دنیا را میلرزانید. بیاد صدها مبارز شهیدی افتادم که ساطورخونچکان جلاد آنها را سربریده بود. بیاد آوردم لحظه ی تلخ " بردن " را که با لحن معنی داری به اعدامی گفته میشد: " کالایته جم کو ! "

... و من حس میکردم که به جان شهیدان ما دوباره آتش گشوده اند و این آتش افروزی کاملاً از نوع دیگری بود. "

(نسیم رهرو، رنج های مقدس)

جانیان فکری حزب دموکراتیک خلق، هنوز به علت زندگی عادتى در فضای سادیسیم و سویتیسیم (مبتلا به پس زده شدگی دو مجهوله اند، انفجار بعد از هفت ثور و انزجار و شرمندگی بعد از هشت ثور) و عقب ماندگی فرهنگى، اگرچه صدراعظم و وزیر هم باشند نمى توانند در کشور ما پس از این همه جنایات هولناک حزبى و دولتى، مانند شرودر سر تسلیم را در پیشگاه مردم و تاریخ فرود بیاورند. هیچ رهبرى هیچ سرکار بلند پایه ای تاهنوز در رابطه به جنایات حزب دموکراتیک خلق، صریحاً لب به سخن و اعتراف نگشوده است.

لطیف طبیبی در مقاله ای، علت وجدان مردگی رهبران حزب دموکراتیک خلق را در راستای رویکرد به شیادى ها و نرادى های

متناقض‌شان، تعارضات موجود در حوزه اعتراف، سنگ‌شدن و پشیمانی را درون‌کاوی میکند:

" بطور کلی بخاطر عقب‌ماندگی‌های مژمن اجتماعی و فرهنگی، که دام‌گیر این عناصر شده است، آن‌ها به نحوی از تلقی تاریخی درباره آنچه که بر پایه حوادث سه دهه گذشته در افغانستان رخ داده، به باور نرسیده‌اند، از نگاه روانشناسی بدترین مرضی که بعد از سرنگونی نظام استبدادی حزب دموکراتیک خلق به بازماندگان آن به ارث رسیده است، این است که برخی از این عناصر سیاسی، در تعارض بین فلسفه حقوق مدنی و حق انسانی و عقب‌ماندگی‌های اخلاقی‌گیر مانده و خود را با سرگشتگی و حیرت تازه ای روبرو می‌بینند "

نه رهبر حزب، نه صدراعظم، نه رییس‌جمهور، نه وزیر، نه بیروی سیاسی، نه کمیته مرکزی، نه شورای انقلابی، نه رییس عمومی تحقیق، نه مدیر قسم، نه گرگ‌اگسا، نه لاشخور کام، نه قصاب خاد، نه گفتار واد، نه رییس محکمه اختصاصی انقلابی، نه لوی‌خارنوال اختصاصی، نه قاضی دیوان، نه رییس ضد باندتیزم، نه تولیمشر اعدام، نه قومندان پلچرخ، نه پولیگون بان، نه جنرال چند ستاره، نه رییس تفتیش حزب، نه والی، نه قومندان زون، نه زندان بان، نه منشی کمیته حزبی، نه مستنطق شکنجه‌گر، نه ژورنالیست خونریز، نه شاعر خانه خلق، نه هنرمند تانک لیس،... و اگر هم کسانی بنام کادرهای جوان و صفوف حزب اشاراتی بر جنایات حزبی نموده باشند، در حد متهم کردن رهبری حزب و دولت به " اشتباه و انحراف و خودخواهی " بوده است نه نوشتاری در حوزه جنایت‌شناسی و متهم کردن رهبری حزبی به خیانت و جنایت، نه آسیب‌شناسی تفکر جنایت و خیانت در

رهبرى حزب و دولت مزدور. شايد آن " اعضاى جوان حزب دموکراتيک خلق و منسوبين دولت " که از دست ها و آرنج هاى شان خون و نفرين و شکنجه نمى چکد، حق داشته باشند که از اين حق استفاده کرده و در کنار منتقدين دلير، با توضيح علل کودتاى ثور و شش جدى و تحميل غدارانه شکنجه و کشتار بر مردم، حزب و دولت مزدور را بکاوند و در زدودن اين ننگ تاريخى و شاه شجاعى، که جز هويت حزب دموکراتيک خلق گشته است، با قلم هاى آزاد و کلک هاى جدا شده از بردگى بطور مستقل و شجاعانه سهم بگيرند.

## جانیان جمهوریت شانزدهم

هورا آوران تاجدار چرا باعبرت گیری از تواریش های نازنین خود، جنایات حزبی را از سر و سینه بیرون نمیریزند؟ مشاور ارشد کارمل تواریش مایوروف " در افغانستان چه میگذشت " مینگارد: " کارمل گمان میکرد که افغانستان عنقریب به جمهوریت شانزدهم مبدل خواهد شد "

شاید بخاطر مفهوم زدایی خاطرات یا مضاعف کردن عذاب وجدان؟ به منظور نجات خود از دادخواهی یا منقلب کردن درک و مدرک؟ برای آنکه مردم مرده شانرا به لگد نزنند یا گریز از آویزان ماندن ابدی بر دروازه تاریخ؟، ظاهراً ماستمالی کردن جنایات حزبی به منظور به تعویق انداختن محاکمه، بتأخیر انداختن تسویه حساب و پرسش صورت می گیرد. یادداشت نویسان با خون شهیدان خاطره نویسی میکنند تا خود را به حیث مفاهیم دروغین و بُت های سرگینی بیرون بریزند، اینان مینویسند تا چراغ حقایق و ناگفته ها را با سنگ سکوت و قساوت بشکنند، از برج کهولت میخواهند به چشم خنجر خورده مردم تیر بزنند. از موضع جهالت و قطعیت، بگمان اینکه هنوز هم وزیر و صدراعظم و زندان دار و محکمه دار و مستنطق دار و مالکین پلچرخ و پولیگون هستند، با قلم نیز جنایت میآفرینند. تصور میکنند که تشنگی شان به خون آدمیزاد هنوز سیراب نگشته است، جولانگاه کاغذ میدان خوبی برای تداوم و تسلسل جنایت است. جمهوری نشینان شانزدهمی، جنایات حزبی را در بهترین صورت رنگ انفرادی می

بخشند و آنرا مانند صندوقی سربسته، گاهی به شانهٔ این و گاهی به شانهٔ آن متحرک میسازند. به باور من متهم اصلی در حوزهٔ جنایات حزب دموکراتیک خلق، مخبرالدوله‌های حرفوی و جمهوری‌سازان شانزدهم است که در قدم اول رده‌های بالایی حزب را به حیث متفکرین، دستور دهنندگان و سازماندهندگان جنایت احتوا میکنند.

عسکری که در تاریکی شب بر فراز زمین‌های خون‌پُر پلچرخ‌ی و پولیگون، و جب و جب زندانهای کشور، ایستاده و با ماشیندار روسی به سینهٔ هموطن زندانی خود رگبار میکند، چه نوع جرمی را مرتکب گشته است؟ این عسکر که معتاد به خون بنی آدم ساخته شده است در واقع فرمان‌کمیته مرکزی و شورای انقلابی را اجرا کرده است، فرامین اعدام بعد از فیصلهٔ محکمهٔ اختصاصی انقلابی از طرف کمیتهٔ مرکزی و شورای انقلابی امضاء میگردید. بولدوزر کاری که بعد از معاینهٔ سرطیب بروی اعدامیان خاک میریزد در واقع دستور هیأت رهبری حزبی محبس را انجام داده است.

حالا این پرسش مطرح می‌گردد که آیا عسکر ی که عملیهٔ تیرباران را انجام داده و بولدوزر کاری که خاک را بالای اجساد خونین شهیدان انداخته، چه نوع جنایتی را مرتکب گشته اند؟ جنایت صغیر یا جنایت کبیر؟ مگر مسؤلیت اصلی کشتار به عهدهٔ امضاء کنندگان حزبی و صادر کنندگان فرامین اعدام نیست؟ (کمیته مرکزی + شورای انقلابی + شورای وزیران + محکمهٔ اختصاصی انقلابی + مشاورین؟) و در رده‌های دوم آیا عسکر پشکی یا استخباراتی ملامت است یا قومندان محبس، آمر خاد محبس، آمر سیاسی محبس، سرطیب محبس؟ مشاور ارشد محبس؟ که با نوشیدن و دکای مخصوص، لست اعدامیان را با

تمسخر و اخطار و توهین جار زده و با اشپلاق و پایکوبی، مستانه به اجرای فرمان اعدام و صدای رگبار شتافته اند؟

در محکمه نورنبرگ آلمان فقط متفکرین اس اس و جنرال های گشتاپو و آشویتس به طراحان جنایت، مجرمین اصلی کشتار بشر شناخته شدند (در آن موقع ۲۱ نفر بنماینده از نازی محکمه شد و تا هوز شناسایی و توقیف ادامه دارد)

حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان تحت رهبری هتلر در ۱۹۳۳ یعنی بعد از بحران مالی نظام سرمایداری سال ۱۹۲۹ به قدرت می رسد و به بهانه نابودی مطلق یهودی و بلشویک، معیوبین و کولی ها و همجنسگرایان...، برای بلعیدن و تقسیم مجدد جهان برنامه ریزی می کند. اما حزب نازی از آغاز قدرت تا جنگ دوم جهانی (۱ سپتمبر ۱۹۳۹) هزاران هزار یهودی و کمونست و مخالفین سیاسی و مذهبی و جنسی را زندانی و منهدم نمی کند و فقط در جنگ دوم است که برای دستیابی به بازار ها و منابع جدید، به نابودی رقبا و بشر اقدام میکند و اما توجه شود که حزب دموکراتیک خلق متکی به اسناد و مدارک کتبی که تا هنوز بدست آمده (جدا از مدارک استخوانی خندق ها و پولیگون ها)، طی ده روز اول کودتا فقط از " ۲۷ اپریل تا ۶ می ۱۹۷۸" بیشتر از ده هزار مخالف سیاسی خود را زندانی و اعدام صحرایی میکند!

کشتار دسته جمعی، تعقیب و دستگیری و شکنجه و اعدام، آواره سازی کتلوی، مزدوری صد فیصده به شوروی، لغو آزادی های مدنی، اپوزسیون زدایی خونین، بمباردمان قریه ها و شهر ها... همگی جنایات سازمانیافته و آگاهانه هستند که مسؤلیت آن به عهده



رهبری حزب دموکراتیک خلق میباشد و از اینروست که در حوزه آسیب شناسی جنایت من آنرا جنایات حزبی مینامم.

سردمداران جنایات حزبی، همگی در فضای تنگ و بی تحرک بازی های یکرنگ زبانی که از قبل تعیین شده است، سرازیر اند. با آن سبک نیمه مستبدانه ای که قبل از کودتا مینوشتند، همان ادبیات فرمانی و اخطاری را بعد از ۷ ثور و ۶ جدی نیز بطور خونریزانه تر استعمال کرده و جالب اینکه بعد از سقوط مفتضحانه دولت و بعد از انحلال و تسلیمی حزب به " برادران قومی و تنظیمی " (۸ ثور ۱۳۷۱) هنوز هم نوک قلم ها را در استفراغ همان ادبیات خونریز، تر میکنند و با انکار دیالوگ، حقیقت جویی و مستند سازی جنایت، با انکار مخالف و دگراندیش، در محراق مونولوگ یکجانبه و استخباراتی، جار میخ میمانند.

یادداشت نویسان حزبی که انگشته ها و حنجره های شان دست آموز مشاورین و اغیار است، تلاش میورزند که معنای خودریخت و خودساخته را با در نظر داشت خاک اندازی برگزیده و منافع بیگانگان، در متن و نوشتار بریزند، و از مخاطب هم توقع دارند که بدون رویکرد به پراتیک خونین و پولیگونها و ویرانی های متکثری که حزب دموکراتیک آفریده است، مفاهیم را جنایت زدایی شده، به اتکای فراموشی و ضعف حافظه، معنا نمایند. هنوز هم جنایات حزبی را در زیر زمزمه " جنگ سرد و مداخله امپریالیسم "، " فیودلیزم و ارتجاع "، " انقلاب و ضد انقلاب " تفسیر و پنهان میکنند.

همان گونه که از آثار رندانه و مریضانه خاطره نویسان پیداست، هیچ قلمی خود را گناهکار و روسیاه نمیداند و این رفقای بالا و پایین شان بوده که " اشتباه، خودخواهی و انحراف " کرده اند. پنجشیری که

مینویسد، اول بیاد بالشت نابغه جنایت اشک ریخته و بعداً از برج قیامک ثور به کارمل و نجیب تیر و سنگسار میریزد، غوربندی که قلم میگیرد بی آنکه از کشتار یکصد و یکروزه حزبش که خود در آن وزیر و کمیته مرکزی و همه کاره بوده است حرف بزند، با گفتن " شهید و مرحوم امین " لعنت خدا و شیطان را بر اجساد گنبدیده تره کی و کارمل و نجیب پاش میدهد، کشتمند که از زیر لوله تانک تواریش بر میخیزد و قلم را بر گرد سر مشاور خیالی اش چرخ میدهد، با فرستادن انزجار و نفرین به ترک - امین، اول دست کارمل را میبیسد و بعد از تمکین به مصالحه اجباری با نفی دوجوهله کارمل، پشت نجیب را با روغن صدارت دو دسته چایی میکند.... جنرال چارستاره که به قلم روی میکند(نبی عظیمی) نمی نویسد که چارماه قبل از سقوط چگونه به رییس جمهورش چاردسته سلامی میزد، فقط مینگارد که چگونه گاو را به دستور تیم قومزده بیروی سیاسی، پوست کرده و از میدان هوایی به صوب نظر بند و رسوایی، شاگرس داده است.ووو

خبرنگار:

شما دیگ های خیرات مردم را به لگد زده و چپه کرده اید ؟

رشید جلیلی :

بلی، اما این کار ها را برای بدنام کردن حکومت ما، پرچمی ها انجام میدادند. در قلعه مرادبیگ یک دیگ را چپه کرده بودند وقتی آن حزبی را نزد من آوردند دیدم که پرچمی است. !!!

(مصاحبه، اپریل ۲۰۰۹، تلویزیون آریانا)

رشید جلیلی که پرچی ها را مزدور شوروی میخواند، در خود میشرمد که رهبرش (امین جلاد) به مشاور خود اگیالیس اطمینان داده بود:

"بگذار که افغانستان چنین انگاشته شود که جمهوریت شانزدهم شوروی است "

### بشکنم شیشه بریزم زیر پای

### تا خلد در پای مرد بی خبر

ملت آواره افغانستان نمیداند که از گریبان کی بگیرد. مجرم اصلی کیست؟ وقتی میگوییم که حزب دموکراتیک خلق سرمنشاء و عامل تمام جنایاتی است که از هفتم ثور شروع شده و تا هنوز ادامه دارد، یک ادعای عامیت یافته است، بایبست این قضیه را از عام به خاص برد و ساختار شناسی به شگرد مو به مو را تطبیق کرد. کمیته مرکزی ها، کابینه ها، شورای انقلابی ها را طی ۱۴ سال مزدوری شان باید کاوید و نگذاشت که صدراعظم حزب جنایات حزبی را به گردن رییس جمهور حزبی بار کند و وزیر حزبی به شانه رهبر حزب و قس علیهذا... جنایات اتفاق افتاده منوط به فرد فرد عالیرتبانان حزبی و دولتی است که امروز یا فردا، در زندگی یا در گور، حساب جنایات خود را پس دادنی هستند.

حمید سیماب با دقتی ویژه، بین کی جی بی زادگان وجدان مرده و صفوف وجدان نمرده حزب با آبخار " ببخشا ها " خط آبی می کشد:

" همانگونه که در پیشگفتار ترجمه " کی جی بی در افغانستان " نوشتیم، نمی توان اسیر درد و داغ گذشته باقی ماند و باید به آینده دید و

بطرف آینده ره گشود. برای اینکه ارواح پدران ما، مادران ما، برادران ما، خواهران و فرزندان ما که بدست خلقی ها و پرچمی ها - مستقیم یا غیر مستقیم - شرنگ مرگ و بربادی و نامرادی سرکشیدند ما را بخاطر بازماندن دروازهٔ بخشایش بروی شیرآدم خورده های اینان ببخشند، کمترین انتظاری که از خلقی ها و پرچمی های وجدان نمرده می توان داشت دیدن عرق شرم برجبین شان و شنیدن واژهٔ " ببخشا " از لبهای شان در آستان تاریخ و مردم است.

\* \* \*

لومری خاین امین جلاد (نام مستعار در کی جی بی " کاظم ") لست اعدام تقریباً چهارده هزار انسان بی گناه را که خودش نیز در ریختاندن قطره قطره خون آنان سهم مستقیم داشته، انکار میکند و این جنایت هولناک را با دهل و سُرنا به دست های خونین استاد خود (تره کی، نام مستعار در کی جی بی، ابتدا " نور " بعد از هفت ثور " دیدوف " و در نزد سفارت مشهور به میخایلوویچ تره کانوف) و همرمز اگسای خود (سروری) پاک می کند، کشتار دسته جمعی ۲۴ هزار هراتی را با پوزخند و ریاکاری، از شهکار های بی بدیل تره کی و شرکا می خواند، قتل دسته جمعی چنداول و کرالهٔ کنر و دره صوف... را به عهدهٔ ماقبل از سیطرهٔ خونریز خود حواله مید هد !!؟

دستپاک ساختن و ترور فزیکتی و شخصیتی مزدوران، یکی از تاکتیک های پیش بینی شدهٔ کی جی بی بوده که همواره در غلغلهٔ اعمار تطبیق گردیده است، سرنوشت تمامی دست نشانندگان شاه شجاعی و غیر شاشجاعی همرنگ بوده و همرنگ خواهد ماند.

**تاجپوشی هابا ددبده و خنده اجباری شروع میگردند و با افتضاح و انهدام و عذاب وجدان پایان میابند.**

به همینگونه است که شاه شجاع ثانی (کارمل، نام مستعار در کی جی بی " مارید ") بروی میله های تانک ارتش سرخ، پیش از خزیدن به لانه ارگ، در ملای عام مسخره می شود. کارمل این فرزند واقعی مرحله نوین و تکاملی خیانت، پشتۀ کشتار و جنایت را به شانه خمیده " اجنت سی آی ای " یعنی امین و شرکا بار میزند و آنکه بیشتر از هرکسی متهم به شکنجه کردن و اعدام کردن است به حیث معاون برگزیده می شود (سروری آگسا) و بعد از آنکه خودش و تواریش هایش در مدت کوتا تر از برهۀ تره کی و امین، جهیل خون می آفرینند، بی آنکه تأثری برای شان دست بدهد، در ابتدا با رسوا کردن خود در کپسول " قوای دوست و انترناسیونالیسم " از علاقه علنی و هستریک بخاطر انهدام " ضد انقلاب و باسمج " قاطعانه دم میزند، اعدامهای دسته جمعی را بمنظور ضرب شست نشان دادن به مردم، بطور علنی از تلویزیون مزدور بنمایش میگذارد، ویرانی قریه ها را فتح الفتوح میخواند، مهاجرت و تبعید میلیونها انسان بیگناه این سرزمین را " تصفیۀ حساب با دشمنان شوروی " نام مینهد...

قیام سوم حوت را بیرحمانه سرکوب می کند، خون هزاران انسان آزادیخواه را بر جاده های کابل میریزاند و هزاران انسان را به جرم نه گفتن به تجاوز شوروی به زندان می نشاند. تظاهرات متعلمین و محصلین کابل را در ثور ۵۹ به دریای ناهیدانه خون تبدیل میکند. به اضافه هزاران هزار جنایت خونین، فرهنگ چاکری و مزدور منشی را نیز بطور سازمانیافته به حیث یک مکتب غلامی ترویج میکند... اما نمیداند که روسها با تز " آب تا گلو بچه زیر پای " با ندامت از اشغال

افغانستان و دسترسی به آبهای گرم، کارمل را بعد از رسوا ساختن و شاه شجاعی کردن، در حبس تعلیقی نظربند میسازد و نجیب خاد را برای ماموریت جدید پُف کرده به میدان میاورد. کارمل را مجبور میسازد که ضمن سکوت طویل گاهی زمزمه کند که " نجیب الله یک شارلاتان و کلاه بردار بزرگ حزب ما و تاریخ کشور ماست " (اردو و سیاست).

نجیب الله (نام مستعار در کی جی بی " پوتوموک " نزد خلقی ها و تیم کارمل مشهور به گاو و بقول لایق غویی) در نشست کرملین، کارمل را انکار میکند، فاجعه تکرار می شود، همان گونه که " شاگرد وفادار " " نابغه شرق " را خفه میکند، نجیب نیز در ابتدا پشتاره جنایات عدیده را به شانه ذلیل کارمل و شرکا می اندازد و در مراحل پسین به اعتراف روی آورده، کمکم ۶ جدی را روز اشغال افغانستان می پندارد، اما شاید هیچگاهی فراموش نمی کند که به حیث رییس خاد، (از ۶ جدی ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۵) هزاران هزار انسان را به جرم مقاومت و مبارزه برضد اشغال و شوروی، شکنجه کرده، اعدام کرده و زندانی ساخته است. نجیب که در آستانه جلوس، دست های فروخته شده کارمل را میبوسید اینک کارمل را شاه شجاع خوانده و دلو ۶۷ را، به حیث روز " نجات افغانستان " میشرماند.

... پراتیک نشان داد که رهبران حزب مزدور، همه شان بالاثر توطئه همزمان حزبی و انترناسیونالیستی خود، به رسواترین شکل ممکن، به هلاکت رسیده اند. تره کی پیش از آنکه بدستور برژنف و اقامتگاه بوسیله مقربین خود (سروری + وطنجار + مزدوریار + گلابزوی) سر امین را چت کند که بدست شاگردان وفادار خود (اقبال + جانداد + روزی + امین) مفتضحانه خفک میگردد، و امین نیز

بوسیلهٔ (تره کانوفی ها+ کی جی بی) سوپ انترناسیونالیستی تناول میکند و با دستهای سرخ " رفقای اشرافی + تواریشها" به مرگ انترناسیونالیستی مزین میگردد. کارمل بعد از حبس تعلیقی در کاغوش کی جی بی، بوسیلهٔ فشار ها، طعنه ها و تبلیغات فرسایشی نجیب و شرکا، زهره ترک می شود و اسکلیت ننگینش نصیب دریای خروشان می شود که ارتش سرخ از فراز آن دولی وی را به حجلهٔ ارگ آورده بود و سرانجام که نجیب خاد نیز، بوسیلهٔ گروپ عملیاتی کارمل (بریالی، مزدک، وکیل، کاویانی، یارمحمد، عظیمی...) بعد از انهدام یعقوبی و باقی (ستون های واد)، بجای پرواز به تاج محل به قرنطین وزیر اکبر خان دم میگردد و بعد از شمارش راکت ها و نارفاقتی ها و افسوس ها به چوک چنگ بروت آویزان می ماند.

چار سرشت تیغ انگیز با چار سرنوشت عبرت خیز پایان میابد !

کمیتهٔ مرکزی حزب و رهبری دولت، بی پروا به آبرو و سرنوشت مردم، حتا در آستانهٔ سقوط رژیم مزدور، دست از توطئه بر ضد یکدیگر برداشته و در معركةٔ تسلیمی (حراج حزب و لیلام دولت)، پی در پی به جان هم تیر و خنجر میریختند و رسم رفاقت و حزبیت را برای بازماندگان یتیم خود، برای همیشه لکه دار و ننگین میساختند، و یا در واقع که رسم رفاقت و حزبیت را به شیوهٔ چاکرمنشانه خویش به ارث میگذاشتند.

در آستانهٔ سقوط حزب و دولت، در وضعیت افتضاح آور کشمکش های حزبی میان کارمل و نجیب " من به منظور ترتیب اعلامیهٔ مشترک با ببرک کارمل گرم صحبت بودم که محمود بریالی، شفیق الله توده ای سابق منشی کمیتهٔ ولایتی لغمان، معاذان سابق رئیس امنیت دولتی ننگرها و انجنیر نعمت الله هم حضور یافتند. وقتی مرا با

ببرک کارمل دیدند، همه نا راحت و حتی احساساتی شدند. من برای شان ابلاغ کردم که از این به بعد صلاحیت های تشکیلاتی به عهده من است، (هدف همان تشکیلات نیمه مخفی که در حزب بعد از به قدرت رسیدن نجیب الله به میان آمده بود، و عملاً محمود بریالی آنرا رهبری و اداره میکرد.) با شنیدن این حرف ها، گویی نظم دنیا برهم خورد و «قیامت صغرا» به نمایش گذاشته شد: آنهمه چپلک و بوتی که در «کفش کند» موجود بودند، بر سر و روی من پرتاب شدند و چه ناسزاهایی که نثار من نشد؟! "

(ظهور رزمجو، مصاحبه، ۲۰۰۹، سایت پیام افغان)

جانیان جمهوری شانزدهم از گفتن و نوشتن حقیقت امتناع می ورزند، ما ناگزیریم که پاره های متکثر حقیقت را بگوییم و بنویسیم، ما نوشتار خود را به پیشگاه تاریخ پیشکش میکنیم، جانیان مینویسند که عدالت را به قتل برسانند ما مینویسیم که عدالت و دادخواهی را از مرگ نجات بدهیم. ما مینویسیم برای روزی که این صدا ها راهی بسوی عدالت و آزادی باز کند. میدانیم که نه تنها نقد ما و پژوهش ما بالای وجدانهای سنگگ شده متفکرین جنایات حزبی تأثیر دگرگون کننده و به اعتراف آورنده را ندارند که حتا ارایه اسناد و مدارک از سوی مشاورینی که دیروز جانیان هفت ثوری، گوز و عرق شانرا مانند عطر و عسل، بو میکردند و میلیسیدند، کارکرد انفجار دهنده ندارد. سترون های حزبی، خجالت زده، از طریق استراق سمع به تواریش متروخین گوش میدهند:



" رهبرى شوروى تصميم گرفته بود تا امين را دستپاك قرار دهد و گناه همه اشتباهات، ناکامى ها و جناياتى را که از نظر سياسى و نظامى واقع شده بود به گردن او بيندازد."

ميدانم که بکاربرد مقولۀ "جنايات" از زبان بادار، کيف مضاعف و تکانهنده اى دارد. !!

ندارد؟

حالا دير شده است، رهبرانى که خاک فروشى خود را جمهورى شانزدهم ميگفتند و پُشت هاى لميده خود را به حيث پل براى رسيدن تواريش ها به آبهاى گرم هديه کرده بودند بقول شکرالله شيون طنز نويس جسور " اما براى باقى همۀ عمر خویش به اين ملت سر افراز، بدهکار هزاران پوزش هستند و سزاوار صد هزاران نفرين".

دا فرعون ووژل شى

غويى زما د پينو باندى مر شى

هيچ حنجره اى مجال گفتن نداشت

جز زمزمۀ مرگ

جز تسليم

هيچ دهنى باز نمى شد

جز فازه

جز خطابه سرد در تقويم

هيچ دستى بسوى دستى دراز نبود

جز خنجر

جز مار هاى سرخ در آستين

جنایت شناسی حزبی، صرفاً یک بحث حقوقی و دادخواهانه نیست، بلکه یک گفتمان فلسفی، سیاسی، انسان شناسیک و جامعه شناسیک... نیز است. رویکرد محققین و فیلسوفان به جنایت شناسی نازیسم، از طریق کاوش تیوری و عمل حزب نازی (آشویتس و گشتاپو) تا امروز ادامه دارد و ما نیز مکلفیم که برای جنایت شناسی نوجوانب حزب دموکراتیک خلق (اگسا + کام + خاد + واد + پلچرخ + پولیگون، بمباردمان، تبعید و هتک حرمت، نسل کشی...) آن تفکراتی را که منجر به اقیانوس خون گردیده، مطالعه نماییم.

و اما نگارشی که از سنگر انتقام و درد دندان بیرون بریزد، آن ارزش و اعتباری را که یک نوشته علمی - تحقیقی دارا میباشد، دارا نخواهد بود و نه تنها که موجبات صورتبندی یک گفتمان را در حوزه دانایی و جنایت شناسی فراهم نخواهد کرد که کار پژوهش را نیز در قلمرو بینا متنیت دچار اختلال میسازد.

من با این تمهید، رویکرد و تقسیم، میخوام که جنایت حزبی را در تفکر حزب ریشه شناسی نمایم، میخوام پرسش های عدیده ای را در مورد آسیب شناسی تیوری (تیوری به نظام منسجم فکری - علمی یا غیر علمی - اتلاق میگردد، اما وقتی که از تیوری حزب دموکراتیک حرف میزنیم، هدف ما شاید فقط انسجام آن جوانب و اندیشه هایی است که در مورد شکنجه و کشتار مردم و فروختن آبروی وطن، به نظم آمده و به تیوری تبدیل گشته است نه عرصه های دیگر زندگی)، و از آن طریق خوانش متفاوتی از - پراتیک خلقی - پرچمی را نیز مطرح نمایم.

مگر می توان ادعا کرد که هر خلقی و هر پرچمی جنایتکار مادر زاد است ؟ (متکی به تیوری انسان گرگ انسان). می توان گفت که

حزب دموکراتیک از بدو تأسیس جانی و خاین و مزدور بوده است؟ آیا هفتم ثور ۵۷ سرآغاز غوطه ور شدن حزب به جهیل جنایت بوده یا کنفرانس وحدت در سرطان ۵۶؟ آیا فقط رهبری حزب و دولت خائنین و جانیان اند یا کادرها و صفوف حزب نیز؟ تیوری و برنامه حزب بود که به جنایت منتهی گردید یا وابستگی غلیظ استخباراتی به روسها یعنی ابزاری بودن حزب؟ نشئه قدرت بود که حزب را به صوب جنایت برد یا اندیشه و روان مریض؟ آیا جنایات خلقی با جنایات پرچمی به لحاظ ساختار و مضمون تفاوت دارد؟ آیا این وجیزه راست است که هر کس که به قدرت برسد جنایت میکند؟ آیا "قدرت مبنای قانون و حقیقت است" (هابس)؟ و یا "حقیقت مبنای قانون و قدرت"؟

(لاک)...

"هرکه خلقی نمی شود باید به گورستان بخوابد" تره کانوف  
"بجز پرچمداران، به جز سویتست های اصیل دگر همگی باید  
تصفیه شوند" کارملوف  
"دما لپاره یو ملیون سوسیالست بس دی، نوری لری کر ی"  
امینوف

"خاد بیدار، به ارتجاع و ضد انقلاب پایان می بخشد" پوتوموک  
"یکسره شدن کار خلقی ها در ظرف یک سال" کشتمندویچ  
سلطانوف

"دافرعون ووژل شی" غلامویچ لایقوف  
"بچه اختر باید زیر پایم چنگ بزند" بریالیوف  
"عناصر ضدانقلابی به مراکز نظامی انقلابی سپرده خواهند شد"  
کمیته مرکزی



۸

این سخن پایان ندارد لیک ما



رهبرى حزب دموکراتىک خلق تا هميدون  
متهم و مظنونى است بدون زير نويس و  
اما بقیة السيف آن به زيرنويسى  
ضرورت دارند

ما و پژوهشگران در حوزه جنايت شناسى حزبى، در وضعيتى قلم  
ميزنيم که از یکسو دسترسى به مأخذ هاى استخوانى و شفاهى و  
مکتوبى نداريم و از سوى دگر نوشته هاى که از خامه هاى رهبران  
زوال یافته خلقى/پرچمى و جنرال هاى چند ستاره روسى بيرون ريخته  
و بيرون ميريزند، به لحاظ درجه حقيقت گويى، و بکاربرد روش هاى  
علمى، به علت اعتياد به انقياد و از خود بيگانگى موجوده، زياد قابل  
اعتبار و اطمینان نمى باشند.

در چنین حالتی تأویلگر و پژوهشگر ناگزیر است تا با سرازیر شدن در حوزه ساختارشکنی متن و هرمنوتیک معنا و کنکاش های متفاوت دگر، با بازخوانی تولیدی و تلفیقی مکتوب های سوخته، سخنرانی های بریده و گمشده، فرامین مفقوده اعدام، دوسیه های شکنجه زندانیان، دساتیر ویرانگر و پنهانی کمیته مرکزی و شورای انقلابی، زخمهای قربانیان زنده،... و خوانش های تازه و جدی از کتاب ها و نوشته های موجود حزبی، به کشف حقیقت نزدیک شده و به تولید معانی بدربخور، عبرت انگیز و انسانی برسیم.

قرائتی که من از **نرخ جنایت حزبی** ارایه میکنم، اگر از یکسو دربرگیرنده بُرش اقتدار در فرم برنامه ریزی شده (تصمیم گیری جمعی و جناحی) جانیان است از جانب دگر در نمای زیر مؤلفه های اختلال شخصیتی (روانی، منفعتی، استخباراتی،...) و به فردیت نارسیده را نیز میکاود.

در مورد مقالات و کتاب های حزبیان و مشاورین روسی به چند شاخصه می توان توجه کرد:

- ۱ - نیت مندی حزبی و انقیادی
- ۲ - مخاطب جویی حساب شده
- ۳ - غیر کشی مجدد قلمی
- ۴ - قطعیت و سلطه گری شیزوفرینیک

اگرچه مسأله " کشف نیت مؤلف " را دیریست که تیوری مرگ مؤلف (بارت و فوکو) برباد داده است ولی آنچه که من در این رویکرد میجویم چیز دیگریست. درین جا ما با نیت منفرد (نویسنده) سروکار نداریم بل با نیت حزبی (جمعی) درگیر میمانیم.



به باور من هنوز رهبران و نويسندگان خلقى و پرچمى به فرد تبديل نشده اند، فرديت در نويسنده به معنای گذار از ناآگاهى به آگاهى است، گذار از ايستايى و انجماد به پويايى و شكوفايى است، گذار از صغارت عقلى بسوى استقلال و تلالؤى فكري است، فرديت به مفهوم پرش از انقياد بسوى آزادى است. فرديت يعنى "تحقق خويشتن، يکپارچه شدن ناآگاهى و خودآگاهى" (يونگ). و اما در ماجراى نوشته هاى حزبىان رابطه بين: مؤلف - متن - مخاطب، از روال انفرادى دور مى شود و در قلمرو حزبيت و دفاع از جمع بطرز موهومى زندانى ميمانند.

انسان خلقى و انسان پرچمى چه در قلمرو حاکميت چارده ساله و چه در قلمرو پسا حاکميت و حوزه متن، نه انسان کلى است و نه انسان منفرد. انسان کلى در حوزه ادبيات و نظريه هاى دينى، عرفانى و اجتماعى پيشامدرن مطرح بوده و انسان مشخص در فضاي تفکر فلسفى روشنگرى و مدرنيته به فرديت ميرسد. عقل انتقادى به حيث محصول فرديت يافتگى، در چگونه مستقلانه انديشيدن است که خود را در هواى نقادى طرح ريزى ميکند.

رابطه بين انسان انتزاعى و انسان مشخص همان شکافى بود که در درون حزب دموکراتيک خلق بطور مخدوش شده آن اتفاق افتاد و رابطه بين فرد و آزادى جاى خود را به رابطه بين عضو و بردگى خالى کرد و عضو حزبى را از خلاقيت و فرديت و خروش مستقلانه و انتقادى باز داشت.

دورکهايم درين مورد پاسخ نميدهد بل سؤال ميکند که " چگونه است که فرد هرچه مستقل تر مى شود، بيشتتر به جامعه وابسته مى گردد؟ چگونه ممکن است او هم فرديت يافته تر باشد و هم همبسته تر؟

زیرا مسلم است که این دو تحول هر چند به ظاهر متناقض اند به شیوه ای همانند رخ می دهند "

خلقی و پرچمی در دوره پیش از حاکمیت ثوری مانند **تمامت جنبش روشنفکری افغانستان** از موضع طرد گفتمان، تاپه زنی و گریز از تولیدو توزیع اندیشه، سر بالا میکند و از همینروست که با کوله باری از فقدانیت فردیت یافتگی و پویایی و آزادمثنی بسوی حاکمیت می آیند و چهره فکری خلقی و پرچمی در دوره پسا حاکمیت، بطور زنده ای از موضع پرورش نیافتنه قبلی به پایین تر از پایین میلغزد و سیمای خود را در کفتارگونگی و قتل گفتمان و اندیشه استحاله میکند. روشنفکری که پیش از قدرت از " سلاح انتقاد " دم میزد اینک بعد از تسخیر ارگ به دالان " انتقاد سلاح " اطراق میکند. رهبران خلقی در هردو دوره خود جمع اندیشی کاذب را فدای فرد اندیشی دروغین میسازند. فرایند کیش سازی ها شخصیتی مساوی میماند به شخصیت زدایی های کیشی. خلقی و پرچمی جایگاه فکری و کارکردی خود را به دلیل نادانی و قطعیت، بمثابه آدمهای مبارز و آگاه از دست میدهند.

انسان خلقی و انسان پرچمی که در مرحله رزم تشکیلاتی و ایدولوژیک گویا بدنبال " شخصیت های کامل و ابرمرد های نیچه بی " سرگردان بوده و در کارگاه دنباله روی ها " شخصیت ها " میتراشیدند، اینک پس از جابجا شدن بر نمایشگاه قدرت، پرده ها را از روی " بُت های سرگینی " برمیدارند. " نابغه شرق " پیش از ارایه نبوغ به " مسخره شرق " تبدیل میگردد و " ببر انقلاب ثور " با نوشیدن سوپ و داروی مرگ موشی به " موش انقلاب " استحاله میکند. " پدر معنوی مرحله نوین و تکاملی " به طریق نوین و تکاملی در اعماق کاغوش های انترناسیونالیستی حیرتان میپوسد و " گاو خاد "

پس از شخمزدن زمین های ممنوعه در لقای " قصاب خاد " در کنار تبرزین های خونین در چوک آریانا آویزان میماند.

انسان خلقی و انسان پرچمی بدنبال الگو ها و ملاک های من درآورد گم گشته است، با گرایش به جمع اندیشی، فردیت خود را در مسلخ الگو گرایی به زیر تیغ برده است. نمایش بت های سرگینی این نکته را اثبات میکند که جمع اندیشی حزبی و جناحی یک دروغ کاسبکارانه و محیلانه ای بیش نبوده است. مقولهٔ حزب، اندیشیدن های جمعی و آزادی های فردی را درخود شکوفا میسازد، چیزی که در حزب دموکراتیک خلق در هر دو جهت اتفاق نیفتاد.

جمعی اندیشیدن در حزب دیمو اتفاق نمی افتد حزبی که فاقد عنصر اندیشیدن به مفهوم نقد، دیالوگ سازنده و برون شدن از نابالغی هاست، به سرحد تصمیم گیری های یکجانبه و بدون تأمل و تأویل سقوط میکند. فیصله های به گفتمان نیامدهٔ جمعی جای اندیشیدن های جمعی را پُر می کند. جمعی نیندیشیدن رهبران حزبی از ساختار الگوبندی و ملاک بندی های قبلاً فرمایش داده شده و قبول شده پیروی میکند که این فرایند یا به شیوهٔ تقلید کورکورانه و جلف از کلاسیک ها یا بطریق سرماندن به اوامر و هدایات صادره اجراء می شود. چون رهبری حزب به جمع اندیشی تمکین نمی کند و به علت فردیت نیافتگی، بطور طبیعی بسوی ایگوییسم (خود پرستی) سادیسم (دگرآزاری) نارسیسم (خود شیفتگی) میروود و از عالیجنابان بجای رهبران انقلاب و خوشبختی انسان، ایگوییست، سادیست، نارسیست و سر انجام به خاطر تداوم بخشیدن به نیندیشیدن و تقدیس مآبی به گوساله های مفرغین سامری تبدیل میگردند.

نیندیشیدن جمعی و فقدان فردیت یافتگی، چگونه در زندگی روزمره اتفاق می افتد؟ انسان آزاده به حیث یک روشنفکر مبارز و منتقد همیشه در هر موقعیتی از خود عکس العمل نشان میدهد. و اما چرا از میان خلقیان حتی یک نفر خلقی نیز در برابر لست چهارده هزار اعدامی بیگناه از جا نجنبید؟ چرا یک نفر خلقی در برابر قتل دسته جمعی قیام کنندگان حوت هرات و چنداول کوچکترین عکس العمل انسانی از خود نشان نداد؟ چرا از میان پرچمی ها یک پرچمی پیدا نشد که در برابر یورش ارتش شوروی می ایستاد و به حیث یک افغان آزاده اگر لازم میبود به زیر رگبار هم میرفت؟ (خلیل زمر یگانه پرچمی است که به علت نامعلومی یا لاقفل برای من معلوم نیست، از ماه عسل کودتای هفتم ثور در دوره خلقی و بعد در مرحله اشغال یعنی دوران پرچمی، در زندان سیاسی پلچرخی زندانی بوده است، من که در پلچرخی زندانی بودم او را در بلاک دوم دیده بودم) چرا یک نفر پرچمی به شکنجه و اعدامهای خاد و قتل های دسته جمعی نه نگفت و به افشاگری، استعفاء و عصیان دست نبرد؟ چرا تا هنوز که هنوز است یک تا حزبی بالانشین پیدا نمی شود که جنایات عدیده حزبی را به بیان درآورد؟

چرا؟ برای اینکه پله رابطه بین انسان ایستا، مبهم و یکپارچه حزبی و انسان پویا، مشخص و آزاده برباد رفته بود، برای اینکه چنین افرادی هنوز به ترکیب شدگی گی ذهنی به مفهوم یونگی نرسیده اند. برای اینکه حتا به " فردگرایی که هسته متافزیکی و هستی شناختی لیبرالیسم است " (سن سیمون) توجه نکرده اند. انسان حزبی به گونه ای که ما دیده ایم یک تیپ عجیب الخلقه است و فقط به مدد روش های انسان شناسی، جامعه شناسی و روانشناسی ویژه می توان حزب دموکراتیک

خلق را كالبد شگافى كرد. در معادله رهبر (به حيث نماد جمع) و رهبر (به حيث يك فرد) بى رابطه‌ى مدحش مستولى ميگردد. فرد بجاي شكوفايى مشخص، بسوى انقياد اخلاقى، بردگى سياسى و انضباط كاغوشى سوق ميابد.

فرديت مدرن اگر داشتن روش و نگرش ويژه و ديالكتيكي در باره جهان، انسان و جامعه باشد، ايدولوگ هاى سويتست حزبى كه از سوسياليسم و راه رشد غير سرمايدارى دم ميزدند، نميدانستند كه سوسياليسم برمبناي عقايد سن سيمونى و ماركسى، فاز پساكپيتالستى است و نوعى گذار از انسان انتزاعى (اساطيرى، عرفانى، دينى) به انسان فرديت يافته (نقاد، روشنگر، متخصص) را احتوا ميكند. خلقى - پرچمى از مغاك انسان پيشامدرن در سايه دستگاه مبهم مفهومى، قالب بندى مى شود. خلقى و پرچمى به منزله اسم عام، در مسير ايستاي خود يك انسان غير شخصى باقى ميمانند، نميتواند از درون به خود منفرد شده نظر كند و درونيت خودى را به جمع بيرونى، آگاهانه منعكس كند.

## همچو شه نادان و غافل بود وزیر

قطعیت و سلطه خواهی در حوزه اندیشه، مبارزه و گفتمان در واقع مرگ تمامی ارزشهاست، رهبران حزبی خلقی - پرچمی و مقامداران حزبی - دولتی یعنی صاحبان زنجیر و ذولانه با استفاده از سیطره دولتی به قطعیت و سیطره در حوزه اندیشه نیز دست زده اند. ایدولوگ های حزبی تلاش داشتند تا با نوک نیزه، درستی عقاید خود را تا سرحد احکام مطلق و قطعی و لاریب مانند آیه های آسمانی بنمایش بگذارند. اعتیاد به مطلق گویی و قطعیت باعث شده تا هم اکنون نیز (بعد از رسوایی و زوال) این مطلقیت ها و قطعیت ها در نوشته های حزبی سرازیر باشند.

تا هنوز مشاهده نشده است که یک نویسنده حزبی، فقط من خود را به حیث یک آگاهی انتقادی صورتبندی کند و بیرون بریزد، برعکس چنین نویسنده ای خود را نه در مقام یک پژوهنده و منتقد بل در سنگر یک مدافع و مطیع، در قالب و ساختار جمعی و جناحی منعکس میسازد. از همینروست که اکثر نوشته های "بومی و انترناسیونالیستی" با پنهان کردن مدارک جنایتی، به قول مستنطقین خاد که برای "کتمان حقایق" و "انحراف بخشیدن" قلم میزنند.

تصویر و الفبای هومانسیم، دموکراسی و سوسیالیسم، به دلیل فقدان خودآگاهی جمعی و فردیت یافتگی مدرن، به دلیل نبود تربیه سالم، سازنده و جاندار تشکیلاتی، به دلیل غلتیدن برده وار بزیر شمشیر کی جی بی و زنجیر حزب کمونسست شوروری، به دلیل وفور مزمن

هستری به سویه جناحی و سویه انفرادی،... و سرانجام به دلیل رسیدن به ثروت و شهرت بوده است که سردمداران جناحهای حزبی از مرحله تکثر و انبساط قدرت به " انقباض قدرت " رسیده و از آن بسوی کوچکتر کردن و یکدست کردن هرچه بیشتر انقاض قدرت پیش رفته اند. شاید درینجا این تعریف ماکس وبر از قدرت بر رهبران قدرت گیر خلقی و پرچمی بطرز احسن صدق کند که قدرت یعنی " یک یا چند نفر که اراده خود را در یک عمل اجتماعی تحقق بخشند حتا در برابر مقاومت دیگرانی که درین عمل مشارکت دارند ".

خاطره نویسان حزبی و استخباراتی برای تاریخ نمی نویسند بل برای " اقتناع " صفوف ناراضی حزبی، گم کردن خود بزیر غبار بی بازخواستی و تحمیق مردمان ساده اندیش مینویسند. مخاطب این نوشته های ترفندی: مؤرخین، پژوهشگران و منتقدین آگاه نیست، تلاشهای قلمی برای خدشه دار کردن حافظه تاریخی، وجدان جمعی و خنجر زدن به آوازهای بسته شده مردم صورت می پذیرد. اگرچه این کتیبه ها و کتاب ها بخاطر بیرون ریختن و برشمردن کمپلکس های فرکسیون (فرکسیون در حزب دیمو جنبه فلسفی، سیاسی- تشکیلاتی ندارد نوعی باند بازی مافیایگونه است که برمبنای خودخواهی، چوکی پرستی، عقده گشایی، دست بوسی مشاور، استعمال شدن، قومگرایی، لوکلیم، لومپنیسم... قالب بندی شده است) است که بعد از زوال حزبی و سقوط دولتی ایجاد میگردد ولی منتقدینی که در برابر تاریخ می ایستند، قلم هایی که برای آسیب شناسی جنایت برای امروز و فردا مینویسند، می توانند با در نظر داشت نیت جمعی مؤلف، تقسیم بندی حساب شده مخاطب و گذار مجدد از غیرکشی به انهدام شیزوفرینیک مخالف، از

ورقپاره های حزبی و بایگان های روسی و آثار منتقدین آزاد طوری  
استفاده نمایند که

## کز بریدن تیغ را نبود حیا

ساختار هر حزبی منجمله "حزب غیر دموکراتیک خلق افغانستان"  
از یک بدنه تشکیلاتی و یک اندیشه نیندیشیده شده، ساخته شده است.

رهبری + مشاورین

کدرها

صفوف

در بحث جنایات حزبی بسیار مهم است که در درجه بندی مقامات  
حزبی به اتکای احساسات شخصی، تخیلات سرکوب شده، تبارگرایی،  
عمل نکنیم، (درین رویکرد همه ما سر و ته یک کرباسیم، چون تقریباً  
اکثریت پژوهشگران افغان به علت خوی نگرفتن به تولید اندیشه و  
سهل انگاری در عملیه نوشتن، کم یا زیاد خود را در نوشته ها میریزیم)  
و با درک این مطلب که "هیچ نوشته ای معصومانه نیست" از  
چوکات روش های علمی خارج نگردیم تا برکلافه های مطالعاتی  
موجود گره دگر نیفزوده باشیم.

وقتی از رهبری حزب دموکراتیک خلق سخن میزنم، مشاورین  
روسی را جزء لاینفک آن میدانم و سازمانیافتگی جنایات حزبی به این  
"جمع" برمیگردد. کدرهای جوانی که برای رسیدن به کمیته مرکزی و  
احراز مقامات اجرایی، برده صفتی را پیشه کرده اند در واقع مکدر  
هایی هستند که در حوزه جنایت شناسی به صف رهبران می پیوندند و  
اما کدرهایی که در موقف های "کلیدی و اجرایی و تصمیمگیر"



جايجا نبوده اند، در صف ديگر قرار ميگيرند. اين صفى است كه اگر از " حق العبد " مقروض نباشند مى توانند در کنار پژوهشگران و منتقدين به هستى شناختى خود و كالبد شكافى جنايات حزب زوال يافته اقدام نمايند. نوشتن، شايد عاليترين شكل اداى مسؤليت در برابر تجربه هاست. اگر جوانهاى موميائى ناشده حزب به انديشيدن رو بياورند و بحث جنايات حزبى را با استفاده از تجربه هاى عريان تا اعماق بكاوند، در صف انسانهاى قرار ميگيرند كه بخاطر خوشبختى انسان براى گلهائى آفتابگردان شعر ميخوانند.

براى من مقوله "صفوف حزب " بويژه بعد از فاجعه ثور، كمى طنزالود و خنده آور است. وقتى كه رهبران و كادرهاى حزب از مطالعه وفهم ماركسيزم و لننيزم بى بهره بوده اند، وضعيت ذهنى صفوفى كه بالاجبار بخاطر يك لقمه نان و " سر بچت كردن " به حزب سرازير گشتانده شده اند، چه خواهد بود ؟ صفوف چند صد هزار نفرى حزب بيان روشنى از تطبيق استبداد در يكسانسازى افراد بوسيله رهبران مزدور است. وقتى كه معيار عضويت " سويتست شدن " و " انقلاب برگشت ناپذير ثور " را پذيرفتن باشد، ما با جنايتى از رنگ دگر مواجه ميگرديم.

يا عضو حزب يا زندان، يا عضو حزب يا تنزىل رتبه، يا عضو حزب يا خانه نشين شدن، يا عضو حزب يا در خط اول جنگ فرستاده شدن، يا عضو حزب يا مشكوك دايمى ماندن،... اينگونه بود كه افراد شهر نشين افغانستان، ناخواسته به صفوف حزب تبديل ساخته شدند. مطالعه مفهوم " صفوف حزبى " پژوهشگر را بيشتر به كشف جنايت حزبى و تكثر قمچين نزديك ميسازد. با استفاده از زور و جبر دولتى، حزب را پنداندن، استبدادى است كه با ساختار و كار كرد انگيزسيون

های قرون و ستایی تفاوتی ندارد. پس صفوف حزب هم به لحاظ تشکیلاتی (اجبار سیاسی) هم به لحاظ اندیشه (نیندیشیدگی) به حیث سوژه (فاعل شناسا) مطالعه نمیگردد بل در موقف ابژه (متاع دستبر شده) مورد بررسی قرار میگیرد. چگونگی ساختارمندی صفوف حزب زمینه آشکاریست برای مطالعه جنایات حزبی در قلمرو تشکیلات اسپارتی.

۹

# نردبان جنایت

کنفرانس وحدت



## کنفرانس اضطرارى

اگر اندیشه هاى ویرانگر، بطور دقیق آسیب شناسى شود، به این دریافت نزدیک مى شویم که جنايات حزب دموکراتیک خلق، از اندیشه هاى دگم یا بی اندیشگى، (تجربه ثابت کرد که رهبران حزب دغا به لحاظ گرایش به اندیشه هاى مارکسیستى - لنینستى، کم سوادترینان عالم بوده اند، اکثریت به اتفاق آرای شان تا هنوز نمیدانند که مارکس و انگلس چند تا کتاب و چند تا مقاله نوشته اند) به اضافه مزدورمنشى غیر انسانى رهبرى آن منشاء میگیرد، وقوع جنايات حزبى طى چهارده سال به حیث یک " عمل سازمانیافته و هستریک " در وجود حزب مزدور آنقدر مزمن، مستمر و گسترده است که فقط با تداوم پژوهش و قرائت مکرر حوزه هاى فکرى آن مى توان به لایه هاى از ادراک نسبى نایل شد.

دوشاخه‌ی اساسی بود که در مغز حزب به جنایت منتهی گردید:

۱ - وابستگی برده وار رهبری حزب دموکراتیک خلق به کاجی بی و حزب کمونست شوروی

۲ - گرایش دیوانه وار به قدرت و انکار دیگران

پراتیک خونین حزب دموکراتیک خلق (بعد از فاجعه‌ی ثور) آن چیزی است که هر مخاطبی آن را می‌تواند حس کند و از طریق تجربه‌ی های ملموس به دریافت های معینی برسد و اما یک محقق و منتقد آگاه و یک تأویلگر متن، می‌تواند بی‌آنکه به پولیگون پلچرخی و گورهای متکثر جمعی مراجعه کند از روی یک متن، یک صفحه، یک جمله به تبارشناسی، آسیب شناسی و هستی شناسی اندیشه های فاشیستی حزب دموکراتیک خلق برسد.

" رفقا !

باید به صراحت به شما خاطر نشان بسازم:

کی کیست ؟ چگونه باید شناخت ؟ افغان وطن پرست کیست ؟ وطن

پرست آتشین افغان نوین کیست ؟

کسی که وفادار به دوستی افغان - شوروی باشد،

این ملاک عمل ماست " (کارمل)

[youtube.com](http://youtube.com)

این چند جمله که خیلی عادی به نظر میرسد، در درون خود یک عالم انقیاد و صد عالم جنایت را پنهان دارد. درین متن، ملاک افغان بودن " وفاداری به دوستی افغان - شوروی " پنداشته شده است. فرد را بالاجبار در جمع، مستحیل و ذوب ساختن است. جنایت از کجا

سرچشمه میگیرد؟ از یک حکم، از یک بینشی که به فرمان و دستور خونین شباهت دارد تا به یک گفتمان انسان شناسانه، فلسفی و سیاسی. جنایت از فکری فوران میزند که مخالفین به یکسان سازی محکوم می شوند! فکری که مخالف و دگر اندیش را انکار میکند!

رهبر حزب دموکراتیک میخواهد که از هر دهقان بچه افغان از هر دوشیزه شریف و سرفراز افغان "شهروند سویتستی" بسازد، جهالت و سفسطه حتا در بینش های پیشا سقراطیان نیز حدی و اندازه ای دارد. تکامل اجتماعی یک قوم منوط به تحولات تاریخی و عمومی یک جامعه است. ملاک های زیستی و اجتماعی را این سلاطین، فراعنه، موبدان، نازیسم و سویتسیم و یا بلهوسی افراد نیستند که تعیین میکنند، بل این فرایندها مناسبات نوجوانب اجتماعی است که هنجارها و ملاکها را در درون خود صورتبندی میکند. این حرفها در حوزه نظریه های علوم انسانی حکم الفبا را دارند و اما افسوس که "تیوریسن های مزدور و کاذب" حزب دخا، حتا با خطوط الفباها هم آشنایی نداشتند. اگر موضوع را به شیوه دریدایی و هرمنوتیک فلسفی خیلی بغرنج نساخته باشیم، معنایی که از جملات کارمل در ذهن من تولید می شود این است:

هشدار!

تو که به حیث یک افغان، دوستی با شوروی را قبول نداری (انقیاد و مزدورمنشی)، بر مبنای ملاک حزبی من، اتومات اشرار و ضد انقلاب و انتی سویتست هستی پس نتیجه اش این حکم می شود که "سر بریدن لازم آید این چنین افغان را"! دیده می شود که چگونه از یک فکر غلط و غیر علمی فاجعه و تباهی برمیخیزد.

چقدر احمقانه خواهد بود که در یک جامعه طبقاتی و کثیر القومه برای افغان بودن و وطن پرست بودن معیارات مطلقه ی حزبی وضع نماییم، چنین نگرش هایی می خواهند آدمهای رنگارنگ را در تابوت واحده جابجا نمایند. بررسی یک متن کوچک زمانی معنی روشن تر پیدا میکند که گلوی گوینده به لحاظ موقعیت نگارشی حنجره شناسی شود: " ببرک بسرعت از روی میز بوتل سمینروف را برداشت و آنرا به عجله باز کرد، کمی به زمین و کمی بالای میز ریخته شد. سپس از آن سه گیلان کرسنال را پُر کرد: شوروی، شوروی، ته، ته، و، و، ریش... با گفتن این کلمات گیلان ها را بدست ما داد. په - ژا - لاسته... سپا - سی - بو... گاهی این فکر را نیز کرده بودم که شاید یک چنین پیشامد شرم آور را بچشم ببینم ".... " بی جا با این یابو وقت خود را ضایع میکنیم، ناحق این علف را بران میخورانیم " (مایوروف، در افغانستان چه میگذشت ص ۱۱۶)

اگر تمام سخنرانی ها و اعلامیه ها و " تزیس " ها و پروتو کول ها و فرامین و مقالات... رهبری حزب دموکراتیک خلق را مورد بازخوانی و تأویل قرار بدهیم، از بند بند آن فاشیسم، زور گویی، بردگی، انقیاد، تسلیم طلبی ملی و ریختاندن خون بنی آدم می چکد.

" افغان کیست ؟ کسی که وفادار به دوستی افغان - شوروی باشد "

" این زبان بسته های مطیع و سر به راه، بدون یوغی که بر گردن دارند گامی بر نخواهند داشت "

اما نوئل کانت

کنفرانس اضطراری شاید سرآغاز خوبی باشد تا پرش بسوی نردبان جنایت را پله به پله روشن نماید.



ملگرى متروخين كه از خواب مسخ آلود و متلاشى شده كى جى بى بيدار گشته است، از روى تكبر، به رخسار رهبران شكسته ثورى سياهى مى پاشد و از روى ترحم به صفوف خوابزده حزب دموكراتيك خلق، سپيده مى بخشد:

" بر اساس هدايت مسكو براى هر عضو كميته مركزى و منشى هاى شهرى و ولايتى سازمانهاى حزبى ح د خ ا در سال ۱۹۷۷ مخفيانه جانشين متبادل انتخاب، تربيه و تثبيت شد. قرار بود آنها در صورت سركوب ناگهانى يا دستگيرى رهبران حزب زمام امور حزبى را بدست گيرند "

اگر ساختار اين متن بايگان ارشد كى جى بى را به واحد هاى كوچك تر تقسيم نماييم، از اين جمله:

"در صورت سركوب ناگهانى يا دستگيرى رهبران "

دانسته مى شود يعنى اين معنا توليد مى شود كه " هدايت مسكو " ناقوس كودتاى ثور است كه " براساس ضرورت " روسها به صدا آمده است.

اسناد نشان ميدهد كه حزب كمونست شوروى، كى جى بى و جى آر يو براى سرنگونى جمهوريت داؤد بطور جدى و سازمانيافته از ۱۹۷۷ دست بكار شده است. چرا خلق و پرچم بعد از سالها جدايى، تخریب کردن ها و توطئه های ذات البينى، ميش و گرگ بودن ها، سرانجام بالاثرفشار گویا " دولت و حزب کمونیست شوروى و احزاب برادر " در دوازدهم سرطان ۱۳۵۶ مجبور به امضای سند " کنفرانس وحدت " می گردند ؟

و چرا " اين سند تاريخى حزبى چه قبل از قيام ثور چى بعد از انحلال ح.د.خ.ا و تأسيس حزب وطن در ارگانهاى حزبى مجال نشر

نیافت و در دسترس صفوف حزبی قرار نگرفت. " ؟ (پنجشیری، ظهور و زوال).

و " باینگونه، کنفرانس وحدت، تصمیم تاریخی مهمی را در باره ختم فعالیت های جداگانه بوسیله جناح های دوگانه حزب اتخاذ کرد " (کشتمند، رویداد های تاریخی)

و همین کشتمند است که در هنگام صدارت خود، نه بدلیل جنایت شناسی خلقی ها بل بدلیل توهین شدن و زندانی شدن خود در دوره خلقی ها، (اعترافات کشتمند را خلقی ها از طریق تلویزیون و رادیو و لادسپیکر های متحرک جار میزدند که کشتمند به جاسوس بودن و خیانت خود اقرار کرده است) پس از تسویه حساب نسبی با رهبری باند امین، به این نتیجه بالمثل میرسد و میگوید: " یکسره شدن کار خلقی ها در ظرف یک سال ". کشتمند نمی خواهد افشا کند که چرا نه علامه و استاد که دکاندار و موچی و لبلبو فروش چنداولی که نه جاسوس بودند و نه خائنین ملی، در آن زمان اعدام میگردند ولی وی که به خیانت ملی و جاسوسی متهم بود به زیر تیرباران نمیرود ؟ جانپان بومی عادت کرده اند تا منتظر بمانند که تواریش شویدوف در کتاب جنگ در افغانستان درین موارد چی مینویسد:

" هنگام بازجویی از قادر و کشتمند، آن دو را مورد شکنجه قرار دادند و فیصله کردند آنها را با یک گروه از افسران بر پایه ماده ۲۰۴ قانون جزا به جوغه های اعدام بسپارند. تنها پس از تقاضاهای پیوسته جانب شوروی در اکتبر ۱۹۷۹ مجازات اعدام آنها به زندان درازمدت تعدیل گردید "

در کودتای ثور بود که این "تصمیم تاریخی" و "تبادل مخفیانه" در باره وحدت حزب، بطور واقعی و خونبار آن علنی میگردد، وحدت حزب در سرطان ۵۶ یک معامله و "توطئه استخباراتی" بود که بخاطر خنجر زدن به سردار دیوانه، توسط کا جی بی و جی آر یو به سامان رسید.

باند کرملین از گوشه‌های مستمری گیران کابل نشین خود کش میکند و آنها را به زور ریل و وعده ارگ به سوی یک حجله میکشاند. اگرچه میخاییلویچ تره کانوف و ماریدوف از زادروز ایجاد حزب باهم جور نبودند ولی "بر اساس هدایت" خود را مانند برده های مهر شده چپ گرفتند.

رهبری پسا کنفرانسی که کادر های جوان و صفوف حزب را بنام استقرار سوسیالیسم و دموکراسی اغفال میکردند، بزودی بعد از کودتای ثور، مزدور منشی و خونریزانگی خود را به نمایش گذاشتند و صفوف بی خبر و ناآگاه حزب را که از دست نشانده‌گی خود چندان ادراکی نداشتند، بجای بهشت به اسفله سافلین و مسلخ جلاخان قرمزین پوش انتقال دادند.

"در طی ۱۱۷ روز یا سه ماه و بیست و چهار روز که از قیام نظامی ثور میگذشت (- قیام بشرمانید انقلاب برگشت ناپذیر ثور بگو -) من شاهد جلسات بیشمار یکنواخت و کسالت آور و ملال انگیز بودم که به اصطلاح روی دل انسان میریخت و بر روانش سایه انده می افکند در جلسات از "انقلاب برگشت ناپذیر و دورانساز ثور" و ابراز خصومت و انتقام جویی از "دشمنان انقلاب و خلق" پرگویی میشد" (کشتمند، یاداشتهای سیاسی)

فقط وقتی که پای ملامتی رقبای حزبی در میان باشد، قسمتی از حقایق عریان، دوباره بیرون ریخته می شود و به " خصومت و انتقام جویی از دشمنان انقلاب " که خرمن خرمن در سخنرانی ها باد شده است، اعتراف به عمل می آید و اما وقتی پای خودشان در خون و چیغ اعدامی بند میماند، با زیر پا کردن مفهوم وجدان، از کنار حقیقت و اعتراف میگریزند. مادران سیاه پوش وطن از رهبران پرچمی می پرسند که شما مگر در جلسات بیروی سیاسی و کمیته مرکزی تان برای مردم افغانستان چشمه های عسل و چاه زمزم حفر میکردید؟ مگر شما در جلسات محکمه اختصاصی انقلابی تان برای اعدامیان جوان بجای کفن، درفش آزادی میدوختید؟ خلقی ها که در جلسات شان ماشین آشویتس می ساختند مگر شما در جلسات شورای انقلابی و کمیته های حزبی تان برای خاک انداختن بر سینه های قتل های دسته جمعی بولدوزر نمی ساختید؟ مردم دهکده های شهید و عاصی از شما می پرسند که عالیجنابان مگر بوسیله تانکها و ناپالم و سکاد شوروی بالای مردم دهکده ها گل نسترن می افشاندید؟ مگر شما با داشتن دوازده ریاست خاد، بروی مخالفین سیاسی تان عطر پارسی و عنبر هندی پاش میدادید؟ شما با صادر کردن اعدام ها و تلاشی های خانه به خانه مگر با غنچه های لاله و گلاب به احوال پرسی و عیادت شبانه مردم میرفتید؟

## کنفرانس وحدت چگونه نردبان جنایت میگردد!؟

با چرخش حساب ناشده داؤد از شعاع سایبریا به دایره کالفرنیا، خرس قطبی به لرزه می افتد و سرباشی نوکران خانه زاد (الکساندر

ماریدوف = کارمل) که دیروز برای سردار دیوانه قصیده " خطاب به مردم " را انشاد میکرد، و پیشتر از آن دستان اعلیحضرت را در لگن سویتیزم میشست، امروز در تبتانی اجباری با شاخه " مسخره شرق "، با ترور میر اکبر خیبر، سردار غافل را برای خنجر زدن از پشت آماده میسازد.

" بیرک «کارمل» در دوران تحصیل و بعد از تاسیس ح د خ ا بعضی اوقات برای ملاقات و دیدنم می آمد و همیشه دست های مرا می بوسید.... ولی من بالای وی اعتماد نمی کردم.... "

ظاهرشاه، بی بی سی

تره کی در ۱۹۷۱ رسماً اعلام کرد:

"بیرک کارمل جاسوس سلطنت است، به علت زدوبند با سردار ولی از حزب اخراج شده است، پرچم حق ندارد که به حزب دموکراتیک خلق کلمه افغانستان را بیافزاید زیرا پرچم فرکسیونى است که از پیکر حزب جدا گردیده است "

شاید برای امروز و فردای نگارش، بار بار این پرسش مطرح باشد که مسؤلیت کودتای خونین ثور و جنایات ناشی از آن به عهده چه کسانی است؟ استعمار قرمز یا حزب دموکراتیک خلق یا هردو؟ چون حزب مجموعه ای از آدمهاست، آیا مسؤلیت فکری و دستوری آن دارای اهمیت برتر است یا مسؤلیت بیخودانه و عملی آن؟ آیا در میان رهبران حزب و دولت و کادر های با صلاحیت حزبى و دولتى نیز مى توان گراف جنایت و خیانت را درجه بندی کرد؟

کنفرانس وحدت در ۱۲ سرطان ۱۳۵۶ یک مانور فرمایشی و نمایشی بود که بوسیله مهره های متعلق به کی جی بی در درون حزب اجرا گردید، کنفرانس وحدت عجزه هزار داماد هفتم ثور است. چون علاوه بر تره کی و کارمل، به قول بایگان ارشد کی جی بی " عده ای از اعضای رهبری هردو جناح، قبلاً به عضویت کی جی بی نایل آمده بودند "

کنفرانس وحدت نردبان جنایت است، آغاز رفتن بسوی استعمال شدن و فروختن استقلال نسبی کشور است، تعبیر خوابهای تزارسیم است. کنفرانس وحدت، در واقع آبستن کودتای ثور است که بعد از ۹ ماه و اندی از شکم باردارگشته حزب دموکراتیک خلق بیرون انداخته می شود (۱۲ سرطان ۱۳۵۶ - ۷ ثور ۱۳۵۷). قابلۀ این عملیات خونین، رهبری ارشد حزب دموکراتیک، تواریش های اقامتگاه (کی جی بی مستقر در سفارت + جی آر یو یعنی مهره های استخبارات نظامی که به حیث متخصصین و مشاورین در اردوی زمینی و هوایی افغانستان لنگر انداخته بودند) و شاخۀ نظامی خلقی - پرچی هاست.

**کنفرانس وحدت یک فعل مجهول (پسیف) است و فاعلش " مخفیانه "** و بطریق استخباراتی " فعل " را به سوی شدن میراند. اعضای کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق (پس از چانه زنی های قبولانده شده) در کنفرانس ۱۲ سرطان ۱۳۵۶، یعنی فقط چند ماه پیش از کودتای ثور، بوسیله رهبران فرکسیون ها که بالذات برخی از آنان مهره های مخفی کی جی بی هستند و برای ماموریت نوین برای توطئه نوین، در حزب واحد، اینگونه تعبیه و جابجا می شوند:

- ۱ - نور محمد تره كى / " نور = ديدوف = تره كانوف " معاش ماهوار ۱۸۰ ربل
- ۲ - بيرك كارمل / "ماريد " معاش مستمرى ۱۸۰ ربل
- ۳ - سلطان على كشمند
- ۴ - صالح محمد زيرى
- ۵ - غلام دستگير پنجشيرى
- ۶ - نور احمد نور
- ۷ - غلام مجدد سليمان لايق
- ۸ - شاه ولى
- ۹ - محمد حسن بارق شفيعى
- ۱۰ - عبد الكريم ميثاق
- ۱۱ - مير اكبر خير
- ۱۲ - حفيظ الله امين / " كاظم "
- ۱۳ - محمود بريالى / " شير "
- ۱۴ - نجيب الله / " پوتوموك "
- ۱۵ - اناهيئا راتب زاد
- ۱۶ - منصور هاشمى
- ۱۷ - اسماعيل دانش
- ۱۸ - قدوس غوربندى
- ۱۹ - حكيم شرعى جوزجانى
- ۲۰ - نظام الدين تهذيب
- ۲۱ - عبدالوكيل
- ۲۲ - محمود سوما

- ۲۳ - مجید سربلند  
 ۲۴ - رشید آرین  
 ۲۵ - سرور یورش  
 ۲۶ - فدامحمد دهنشین  
 ۲۷ - یاسین بنیادی  
 ۲۸ - حسن پیمان  
 ۲۹ - احد ولسی  
 ۳۰ - قیوم نورزی

ده نفر اول اعضای بیروی سیاسی حزب را تشکیل میدهند (تره کی رهبر و کارمل معاون: این دو نفر که پیش از تأسیس حزب از دهه ۵۰ میلادی به عضویت کی جی بی در می آیند، از همان دوران معاش ماهیانه مزدوری خود را ۱۸۰ ربل معادل چار هزار افغانی، مانند مستمری گیران لودهیانه و پشاور، از سفارت بدست میاورند) و ۲۰ نفر باقیمانده همه شان اعضای کمیته مرکزی را میسازند که برخی از آنان نیز عضو کی جی بی و (در آینده معلوم شود که مستمری گیر بوده اند یا نه؟) میباشند.

اینان به لحاظ صلاحیت، مقام، اندیشه سازی و فرمان سازی **متهمین درجه یک** جنایات حزبی در آستانه فاجعه ثور بشمار میروند. در نوشتار من، گفتگو با اندیشه هاست، گفتگو با نفس ذهنی جنایت است. دیالوگ با کالبد های بیمار جانیان نیست بل کالبد شناسی فکر جنایت است. جنایت و خیانت یک رویداد عملی و خونین است و اما برخورد من با وقوع اندیشگی های خونبار و مفهومی آن است. همه میدانیم که بانیان حزب دموکراتیک خلق که سازندگان جنایت اند اکنون از مرز



هفتاد گذشته اند و در انتظار قطع طبیعی انابولیس و کتابولیس خود مرثیه پشیمانی میسرایند. مرده های متحرک را لگد نمی‌زنم، گتگوی من با تفکرات، شیوه ها و خیالات آنهاست که چگونه یک جامعه بسته و استبداد زده اما آرام سرداری را با یک اشتباه تاریخی به جامعه طوفان و خون و تریاک تبدیل کرده اند.

به باور من، مطالعه سازمانیافتگی جنایات حزبی نشان میدهد که مسؤلیت وقوع "کنفرانس وحدت" که نوعی از نردبان عملی برده شدن است که نوعی از غلامی مسلکی در ایجاد فاجعه ثور است، اتهام (جرم و گناه آن) اولاً به گردن بیروی سیاسی و ثانیاً به عهده بقیه السیف کمیته مرکزی و ثالثاً به شانه چند تا منصبدار جاسوس که بقول تواریش متروخین از ۱۹۷۳ با "نام های مستعار استخباراتی به اقامتگاه سفارت رفت و آمد" داشته اند و بقول جنرال پیکوف که اینان "در ماه ژوویه ۱۹۷۳ نیز که ارتش دست به یک کودتای دولتی زد افسران و درج داران "خلق" و "پرچم" در آن نقش سازنده ای را ایفا کردند"

- ۱- دگروال عبدالقادر / نام مستعار ایجنتی "عثمان"
- ۲- ضابط سید محمد گلاب زوی / نام مستعار "مامد"
- ۳- جگرن محمد رفیع / نام مستعار "نیروز"
- ۴- جگرن محمد اسلم وطنجار /
- ۵- جگرن شیرجان مزدوریار /
- ۶- تورن امام الدین /
- ۷- جگرن اسدالله سروری /
- ۸- عبدالصمد ازهر / نام مستعار "فتح"

## ۹ - جگرن نبی عظیمی /

و.... سید داود ترون /

اسناد و تحقیقات بیان میدارند که سی نفر اعضای سازمانده و متفکر کمیته مرکزی (کم یا زیاد) با چند تا منصبدار جی آر یو شده حزبی مسئولیت کودتای ثور را تحت نظارت اقامتگاه مستقر در سفارت شوروی و مشاورین جی آر یو ی مستقر در بگرام، به عهده دارند، کشتار دسته جمعی در زادروز هفتم ثور تا هفدهم ثور که تعداد آن بیشتر از ده هزار انسان است، مانند کشتار های بعدی بر گردن های خمیده اینان تا قیامت آویزان خواهد ماند.

افسران کودتاچی کسانی بودند که خط را از روی نوشته چاپی خوانده نمی توانستند و لی فرمان شفاهی سقوط فیودلیسم و استقرار سوسیالیسم را از منخرین بیرون کشیدند، اینان که در تمام زندگی حزبی خود شاید هفت صفحه در باره مکتب مارکسیزم خوانده بودند، هفت ثور را به حیث زادروز دیکتاتوری خلقی اعلام نمودند.

قسمتی از رهبری پرچم به حیث نوکران خانه زاد داؤد، به جمهوریت سرداری چسپانده شده بودند (۱۳۵۲ - ۱۳۵۷). نفوذ پرچم در ارگانهای دولتی آن زمان نشان میدهد که رهبران مزدور همیشه در فکر نابودی فزیکمی مخالفین سیاسی خود بوده اند (فیض محمد، عبدالصمد ازهر، پادشاه گل وفادار...). افتخار شکنجه و اعدام میوند وال... و زندانی کردن برخی از رهبران اخوان المسلمین (جوانان مسلمان)، زندانی ساختن رهبران سفزا (مولانا بحرالدین باعث و حفیظ آهنگرپور...) و برخی جنرال ها و تکنوکرات ها و عناصر چپ... مستقیماً به شاخه دولتی پرچم و استبداد دربار تعلق میگیرد. شکنجه ها

و دستگيرى ها آن تجارب مشق كوچكى بود كه برخى از حزبى هاى حزب دموكراتيك خلق را بعد از كودتاي ثور به سطح جنايتكاران حرفوى " تكامل " داد. قدرت جويان پرچم در تبنائى با چنگ بروت هاى پنج دوره تاريخى، عقد كودتا مى بندند. چون فاجعه ثور و جنايات حزبى جز تفكيك ناپذير هويت حزب دموكراتيك خلق است پس اين قصه هنوز هم بر مبنائى نگرش هاى متفاوت، قابل بازخوانى ميماند كه چرا و چگونه داؤد خان را به اشاره برژنف، مشتركاً از پشت خنجر ميزند؟

سيزدهم اپريل ۱۹۷۷ يعنى يازده ماه و چارده روز پيش از فاجعه ثور، برژنف در جلسه مسكو با صدائى آمرانه به داؤد خان اخطار ميدهد:

" آقاى رييس جمهور ! طوري كه اطلاع داريد دشمنان ما ميخواهند كه در دوستى ما رخنه انداخته و آنرا خراب سازند، بدين لحاظ عمال خود ها را زير عنوان پيسكور و رضاكار و وغيره به افغانستان اعزام ميدارند كه آنها زير عنوان كمك و همكارى اساساً در تخریب روابط ذات الينى ما ميكوشند. بايد حكومت افغانستان تمام اين اشخاص را از افغانستان خارج كند."

جليل جليلى ترجمان حضورى داؤد از زبان داؤد ترجمه ميكند:  
" جلالتماب برژنف !

افغانستان يك کشور غريب است، اما يك کشور مستقل و آزاد است و به هيچ كسورى اجازه نمى دهد كه بنام كمك در امور داخلى اش مداخله كند. تعين سرنوشت افغانستان تنها بدست ملت افغان بوده و تنها مردم افغانستان حق دارند كه در آن باره تصميم بگيرند "

عبدالصمد غوث در " سقوط افغانستان " درين باره بيشتر مينويسد:

" برژنف:

که بی طرفی و عدم تعهد افغانستان برای اتحاد شوروی مهم و برای پیشرفت صلح در آتیه اساسی است و اظهار امیدواری کرد که جنبش عدم تعهد قربانی توطئه ها و دسایس امپریالیسم نشود. پروژه های سازمان ملل و پروژه های کمکی چندجانبه در افغانستان برای پیشبرد مقاصد امپریالیسم هستند از افغانستان بیرون شود. "

" داؤد خان:

آنچه همین حالا بوسیله رهبر اتحاد شوروی گفته شد، هرگز مورد قبول افغان ها قرار نخواهد گرفت. از نظر افغانها این اظهارات دخالت صریح در امور داخلی افغانستان است. ما هرگز اجازه نخواهیم داد که به ما دیکته کنید که چگونه کشور خود را اداره کنیم. اگر لازم باشد فقیر خواهیم ماند اما در عمل و تصمیم گیری، آزادی خود را حفظ خواهیم کرد."

جمهوریت درباری داود به علت پوسیدگی ساختاری در سرایشب ساده لوحی و سقوط نفس میکشید. عقب نگهداشتگی اقتصادی، حضور غلیظ فرهنگ و تفکر سنتی، دور ماندن از اندیشه های روشنگری و مدرنیته، ساختار مستبدانه و بسته تک حزبی، وابستگی به امکانات تخنیکی، استخباراتی و سیاسی روسی، شیوع افسران شستشو شده در حمام سویتیسیم، به دربار و کابینه راه دادن جاسوسان حزب دموکراتیک خلق، بریده شدن گلوی آزادی احزاب و مطبوعات، فعال شدن استخبارات و زرادخانه هاو چاکران بومی همسایگان،... داود خان با تیر اندازی بر دیگران و روبوسی با کی جی بی زادگان بود که خنجر قرمزین را برای فروبردن تا اعماق سینه خود آماده ساخت.

تواریش گ. یژوف سرنگونی سردار داوود را از موضع و دخالت خارجیانی که سازندگان آینده سوسیالیسم در افغانستان بشمار میروند، مورد تأیید قرار می دهد:

" تراژدی داود (که هنگام گرفتن ارگ ریاست جمهوری کشته شد) از دیدگاه ما آن بود که او از همان آغاز دولتداری خود نتوانست موازنه میان راستگرایان و چپروان در حکومت را نگهدارد و تأثیر خارجیانی را که در نظر و عمل " سازندگان آینده سوسیالیسم " را می پرورانیده اند ارزیابی نماید "

روسها از دوران تزاریسیم تا خروشچفیزم در سدد تمهید غدارانه برای اشغال افغانستان بوده اند و در دوران برژنف است که به اتکای مزدوران بومی و به علت گرایش روسی مشربانه و حساب ناشده جمهوریت سرداری، مداخله و توطئه ی استعمار قرمز، از فراز بالقوه گی به نشیب بالفعل شدن پایین آمد.

م. ارونوا به حیث یک نویسنده ارشد روسی، قسمتی از بملهای توطئه آلود تاریخی را که در زیر سیطره داوود جابجا گشته بود، انفجار میدهد:

" همروند با توسعه مناسبات افغان - شوروی، افغانستان از بسیاری اقدامات مسکو در زمینه سیاست خارجی حمایت میکرد... از میانه سالهای دهه هفتاد رژیم هرچه بیشتر به موقف "ناسیونالیسم مترقی افغانی" رو می آورد و سیاست خارجی کابل گواه خدشه ناپذیر کابل به فاصله گیری از مسکو بودند. اشتراک اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان در حکومت نگرانی هایی را در غرب و برخی از کشورهای آسیایی و پیش از همه در ایران شاهنشاهی برانگیخت... بعد

از رخداد های اپریل ۱۹۷۸ سیاست خارجی افغانستان تغییر خورد و در روند دهه ۸۰ مشی خارجی افغانستان در مسکو تعیین می گردید " آری برژنف و حزبش رویای دیرین تزاریسیم را، از پسوینته سیزدهم اپریل ۱۹۷۷ به اکتوینته بیست و هفتم اپریل ۱۹۷۸ منتقل کرد ند و از ۲۰ ملیون افغان سرافراز و آزاده فقط (شاید) حدود چند ده نفر بوده باشد (رهبری انتصاب شده حزب در کنفرانس وحدت + حلقه منصبداران) که با قتل داوود و خانواده اش رهبری غلامی و تباهی افغانستان را با گردن های خم، دعوظلبانه اما از خودبیگانه به گردن انداخته اند.

داود خان در روز های پسین زندگی میفهمید که نوکران خانه زاد، زیر پایش را خالی کرده اند اما به دلیل خوی منقبض درباری و از دست دادن و ضربت زدن به همه جریانات سیاسی کشور (ستمی، اخوانی، شعله پی، مساواتی، افغان ملتی...) نمی توانست به غریدن حزب دموکراتیک خلق پاسخ درخور بدهد. مقایسه تطبیقی نرخ جنایت (پیشاتور و پساتور) برای ادراک پهنای جنایات حزبی میرساند که با قبول کردن نظام استبدادی جمهوریت، داود خان به حیث یک آدم " پرهیزگار، ناسیونالیست و ضد شکنجه و اعدام " حتا به دستگیری سرنگون کنندگان خود نیز عجله نمی کند:

" محمد داودخان به وفی الله سمیعی وزیر عدلیه هدایت داد تا مطالعه کند که آیا از نگاه قانونی دلایل کافی برای تعقیب سران حزب موجود است یا نه، وزیر موصوف پس از یک هفته مطالعه دقیق گزارش داد که چنین دلایل وجود دارد و رهبران مذکور سزاوار تعقیب می باشند "

## طوفان چنگ بروت

کنفرانس دستوری سال ۵۶ بزودی به کودتای دستوری سال ۵۷ تبدیل می‌گردد. کنفرانس تخته خیز کودتاست. کنفرانس کلید توطیه برای باز کردن قفل انحراف دربار است. کنفرانس تقابل اضطراری تره کانوف ها با ماریدوف هاست. کنفرانس فوران نا آگاهی از وجدان ملی و دموکراسی های رنگارنگ است. کنفرانس بیانگر نوعی از گذار مجدد بسوی از خودبیگانگی هاست. کنفرانس دیالوگ ذات البینی نیست بل سلامی زدن به اوامر بالاست.

کودتای ثور آتشفشان جنایت است. کودتا ضحاک است با شانه دو ماره، کودتا شعور فروخته شده به رویای تزارسم است. کودتا قیام نظامی نیست بل نظامی ست که قیام را سرکوب میکند. کودتا انقلاب مردم نیست بل مردم را منقلب کردن است. کودتا دوستی افغان – شوروی نیست بل دشمنی افغان با استعمار شوروی است.

کودتا فقط طوفان چنگ بروت های روستایی نیست بل طغیان بی بروتان اشرافی هم است. کودتا سرود انجیر نیست بل نغمه زنجیر است. کودتا رویاندن آفتاب و زمزم و خوشبختی نیست بل پاشیدن مرمی و ناپالم و بدبختی است.

دانه دادن کیوتر ها نیست

بریدن گلو، صدا و قیچی کردن بال های کیوترهاست

" مقامات دولتی به روز ۲۵ اپریل ۱۹۷۸ تره کی، کارمل، شاه ولی و چند تن دیگر را دستگیر کردند اما حزب خود را خاطر جمع احساس می کرد " " روز ۲۶ اپریل اقامتگاه از طریق تلگرام عاجل مرکز را در جریان اوضاع قرار داد و پوزانوف سفیر شوروی نیز از وضع به دفتر سیاسی حزب کمونسنت اتحاد شوروی اطلاع داد " " اعضای مخفی رهبری در ۲۷ اپریل کودتا را راه انداختند. گلاب زوی (ایجنت با نام مستعار " مامد " ) و محمد رفیع (ایجنت با نام مستعار " نیروز " ) بی درنگ به اقامتگاه در مورد حوادث فوق العاده بی که در شرف وقوع بود خبر دادند " متروخین

مامد بنماینده از شاخه خلق و نیروز بنماینده از شاخه پرچم با اقامتگاه یعنی با کی جی بی مستقر در سفارت به ادامه تماس های متداوم اینک برای اخذ دستور کودتا تماس میگیرند، تماس گلابزوی و رفیع در زادر روز فاجعه نشان میدهد که هر دو جناح حزب دموکراتیک به لحاظ استخباراتی و دستور گیری، سهم مساوی داشته اند.

اگر میل داشته باشیم که متکی به اسناد قضاوت کنیم، قسمتی از داکومننت هایی که از آرشیف کی جی بی، از ذخایر جنرال های چارستاره، از کندوی مشاورین ارشد، از خاطرات هنیانی بلند رتبه گان حزب دموکراتیک خلق بیرون گشته است، نشانگر آنست که همه اعضای کمیته مرکزی شاید عضو کی جی بی نبوده باشند و اما عده ای از آنها برای تطبیق برنامه های استعماری روسها، با استفاده از مدد معاش مستمری (جاسوسی)، هم خود را در باتلاق رسوایی و بربادی انداختند و هم صفوف حزب را، موزیم های میخی و هیروغلیفی را بکلی شرماندند، خود را در موزیم های متحرک در کنار تبر مفرغی و فقرات ماموت به حیث آدمخوارگان نقاشی کردند، صفوف را در میانه



برزخ گناه و اعتراف پرت کردندو خلق الله را در جهيل خون، بدبختى و تباهى سرازير.

**عضو كى جى بى نبودن اعضاى كميته مركزى و منصبدارن نيدخل،**  
 برانتي مبنى بر رد اتهام و بيگناهى شان نمى باشد، چون رهبران كودتا و حاكميت ثورى همۀ شان از آغاز فاجعه تا سقوط به سويتست بودن و جلادى خود افتخار ميكرده اند، ملاك افغان بودن و وطنپرست بودن شان سويتيست بودن شان بوده است، همۀ شان در زير پاى مشاورين استخباراتى و غير استخباراتى، بطور يكسان آدمهاى عاصى را ذبح ميكرده اند، عضو كى جى بى بودن فقط به لحاظ ريشه شناسى كنفرانس وحدت و فاجعۀ ثور و ششم جدى، مينواند بدرد محققين بخورد. وگرنه بين تره كانوف، ماريد، پوتوموك، شير، كاظم، مامد، عثمان، فتح و نيروز... كه عضو كى جى بى بوده اند و در سفارت رفت و آمد داشته اند با بقيۀ رهبرى و منصبداران قرمزچشم كه احياناً اگر عضو كى جى بى نبوده اند، در خلق انديشۀ جنائيت و پراتيك خونين تفاوت چندانى ندارند.

" شعبۀ بين المللى كميته مركزى حزب كمونست اتحاد شوروى بدون اطلاع ساير اعضاى كميته مركزى ح د خ ا منظمأ به تره كى پول مى پرداخت. به تاريخ ۱۵ مارچ ۱۹۷۷ به تره كى مبلغ ۳۰۰۰۰ افغانى و بتاريخ ۲۵ مى همان سال مبلغ ۳۰۲۴۰ افغانى برايش داده شد " " در سال ۱۹۶۵ براى شخص تره كى معاش مستمرى ماهانه ۴۰۰۰ افغانى معادل ۱۸۰ ربل با مدد معاش مواد خوراكى از طرف اقامتگاه داده مى شد " ميتروخين رهبران جيره گير حزب بعد از كنفرانس وحدت، براى چپه كردن رژيم سردار لحظه شمارى ميكردند. اين غلط و فريبنده خواهد بود اگر قبول كنيم كه رهبران حزب ديمو بعد از آنكه

دستگیر و زندان نشین میگردند، به فکر کودتا و براندازی رژیم می افتند. رهبری حزب و مهره های نیدخل کی جی بی، کودتا را قبل از دستگیری رهبری برنامه ریزی کرده اند. هنوز صدای فاتحانه تره کی در میان هورا های متقاطع بگوش تاریخ نعره میکشد: " پلان داشتیم که داود را در فصل خربوزه سرنگون نماییم ". صدیق فرهنگ نیز درین زمینه از زبان تره کانوف که در بیانیه ای دهن باز کرده بود، قصه میکند:

" براساس نقشه اولی قرار بود کودتا در ماه اسد صورت بگیرد اما این هم فیصله شده بود که اگر رهبران حزب پیش از تاریخ مذکور گرفتار شوند، وابستگان نظامی باید پس از گرفتن دستور عملیات بدون توقف دست بکار شوند "

کودتای ثور در زادروز خود با کشتار دسته جمعی زن و مرد دربار و اعضای کابینه آغاز میگردد و بدون تأمل انسانی، بخاطر تقسیم چوکی، خودخواهی، سادیسم، باندبازی، جناح زدایی، جاسوسی و مزدور منشی، شیفتگی مفرط به سویتسیم،... در فردای خود به اقبانوس خون منتهی میگردد، **مسئولیت خون های ابتدائی، مسئولیت خون های سه چار ماه اول کودتا به عهده اعضای سی نفره کمیته مرکزی و کابینه (خلق و پرچم) و فرماندهان نیدخل استخباراتی ونظامی است.**

حالا روشن گشته است که کی جی بی بزودی پس از تمهید غدارانه و ادغام عجولانه و نمایشی خلق و پرچم، میر اکبر خیبر رقیب سرسخت ببرک را شاید به دلیل گرایش به مسامحه و همکاری با داؤد، از میدان برمیدارد " کارمل و کی جی بی خیبر را ترور کردند " (قدوس غوربندی، نگاهی به تاریخ حزب...). "امین مسؤل قتل خیبر است " (حقیقت انقلاب ثور ۱۹۸۰) جمهوریت سرداری با وزیر دفاع

گنکس و وزیر داخله لؤلؤ و استخبارات شاریده، تا از جا تکان بخورد و میله توپخانه ها و تانکهای گریس بند را بسوی حزب دموکراتیک چرخ بدهد که همان توپخانه ها و بمها و تانکها بسوی سینه خوشباور و خواب آلود سردار سرازیر شدند.

ثور بوجود آورده شد و رهبران حزب که فرمان " مقاومت و راهپیمایی و نمایش نیرو و... " را قبلاً در اجلاس رهبری در شام ۲۸ حمل ۱۳۵۷ صادر کرده بودند، و هنوز بعد از آنکه برخی از رهبری سوار بر میله های زره پوش به سالون رادیو تلویزیون اطراق می فرمودند، که آتشفشان مخاصمت و شانه جنگی را نیز هویدا کردند و بخاطر تقسیم قدرت، نفر اول بودن، روس چسپانی، اعلامیه خوانی، داؤد زدایی، مخالف کشی، بروت نمایی، افسر پرانی... به جان هم افتیدند.

چارده سال تلاش برای فتح و گلریزی

چارده سال هورا

چارده سال خون بر جاده

فتح دربار

فسخ آزادی

چارده سال نوش

چارده سال نیش

چارده سال غلامی و شکنجه و خونریزی

از آغازین روزهای اپریل، روسها میخواهند که خلقی ها را در امواج خون مردم، مسخره ساخته و زمینه یورش نظامی خود را در وجود مهره های دست آموز پرچمی عملی کنند، کی جی بی از همان

آغاز کودتا تلاش میکند تا کشتار، دستگیری، شکنجه... را زیر کنترل گرفته و دگراندیشان و مردم عاصی افغانستان را سازمانیافته سرکوب و از سر راه بردارد.

برای مردم افغانستان و محققین آزاد روشن است که حزب دموکراتیک خلق با چارده سال دبدبه و خونریزی، در مقایسه با ریکارد جنایات حزبی، یکی از بالاترین گراف های جنایت و خیانت را ثبت تاریخ قرن بیستم افغانستان کرده است. چماقداران و شکنجه گران سادیست، (ایدولوگ ها و اقامتی ها) چارده سال تمام یک اینچ از مقوله " انقلاب ثور " " ظفرنمون "، " برگشت ناپذر "، " مرحله نوین و تکاملی "، " دوستی افغان-شوروی "، " اشرار " پایین نیامدند و اینک که تاج و قلاده سویتسیم و خادیسیم از دست رفته است، مقولات " انقلاب "، " ثور " و " جدی " و " اشرار " و " سویتسیم " ... بوسیله سازماندهندگان کودتا و اشغال، مفهوم زدایی میگردند... جای انقلاب را کودتا، جای اشرار را برادران تنظیمی، جای شش جدی را اشغال و تجاوز، میگیرد، اما سؤال درین است که شما بخاطر استعمال غلط هر مقوله، میدانید که میلیون ها لیتر خون انسان را به زمین ریخته اید؟

شما آقایان خانمها میدانید که با واژه ها چه کرده اید؟؟ با زبان و اندیشه چی کرده اید؟ از واژه ها آنچه را که خود علاقه داشته اید، کار کشیده اید! زبان به تعبیر هایدگر خانه هستی است، مگر واقفید که شما این خانه را چشم بسته انفجار داده اید؟ شما ناخودآگاهی، جهالت و بلهوسی خود را به آن معیار ات و ملاک هایی تبدیل کردیده اید که منجر به صفر شدن دیگران و همه چیز بودن خودتان شده است!

از کتاب " ظهور و زوال " تا " یاداشتهای سیاسی... "، از " اردو و سیاست " تا " نگاهی بتاریخ حزب دموکراتیک خلق " از " شبهای

کابل " تا " کرباس پوشان برهنه پا " از " دشنه های سرخ " تا " نوشته های سرخ روسها " از " نشریات الکترونیک و علنی " تا " بایگان های مخفی " .... بعد از قتل دومیلیون انسان بیگناه بعد از مفهوم زدایی خود از دگرگون کردن معانی واژه ها استفاده صورت گرفته است.

حالا که برخی از نویسندگان حزبی و تواریشی به این باور رسیده اند که هفتم ثور انقلاب نبوده بل یک کودتا و " قیام نظامی " بوده و زادروز شش جدی مرحله تکاملی ثور نبوده بلکه روز اشغال و مستعمره شدن افغانستان بوده است، دستهای سپید تواریش ها هاله نورانی نبوده بل حلقه ای برای خفه کردن گلو ها بوده است. (با توجه به مصاحبه مخفیانه مارید با ژورنالست روسی) استحاله صرفاً واژگانی چی فایده ای دارد؟ فایده وقتی خواهد داشت که جانیان حزبی حقایق را در سیمای واقعیت های زنده به انقیاد زبان درآورند که اصلاً تا هنوز درنیاورده اند. همانگونه که دیروز با نگارش یک فرمان خانه هستی را فرو میغلطانند امروز نیز با نگارش کتیبه های خاطراتی جنایات حزبی را بطرز دگر مضاعف میسازند.

هنوز جای امید باقی است که قلم بدستان جوانی از روی خاکسترهای خونین حزب دموکراتیک خلق برخیزد و مانند منتقدینی که در برابر وضعیت و تاریخ می ایستند، ایستاد شوند. کردار حزب را دوباره خوانی کنند و متون پنهانی و علنی جناحهای حزبی را اورا فکری نمایند. این صدای کیست که نعره اش از زیر علف های صحرائی شنیده می شود، این صدای شهیدانی ست که چپغ های نازنین شان در صدای شلیک و رگبار گم گشته بود. مستمری گیران! قمچین بدستان! اعدامچیان! شکنجه گران! شما به حال بیایید که تحول فکری شما یک

حرکت ادبی نیست بل پرش خونباریست که با این سادگی استحاله نمی کند، کافی نیست که از شرم زمان بگویی که " این انقلاب نبوده بلکه کودتا یا قیام نظامی بوده " ! پرسش اصلی این است که چرا زیر نام دفاع از " انقلاب "، دومیلیون انسان را بنام " ضد انقلاب " زنده زنده بگور کردید ؟ واژه ها را می توان دلاسا کرد و اما با گورهای دسته جمعی چی نوع برخورد میکنید ؟ با سکوت جسمانی تان میتوانید کنار بیایید اما با خاموشی وجدانی تان چی خواهید کرد ؟ با مرگ جسمانی و فکری تان می توانید به پوسیدگی فراموش شده تبدیل شوید، اما با زنده ماندن و فراموش نشدن حافظه تاریخی و اسکلیت های نعره زن گورها چه خواهی کرد ؟

## زادروز فاجعه

در شامگاه هفتم ثور ۱۳۵۷ کمیته مرکزی حزب زیر نام شورای انقلابی نظامی اعلام کرد:

"هموطنان گرامی برای اولین بار در تاریخ افغانستان آخرین بقایای سلطنت ظلم، استبداد و قدرت فامیل خاندان نادر خان سفاک خاتمه یافت و تمام قدرت دولت بدست خلق افغانستان قرار گرفت. قدرت دولت به اختیار عام و تام شورای انقلاب و عسکریست.

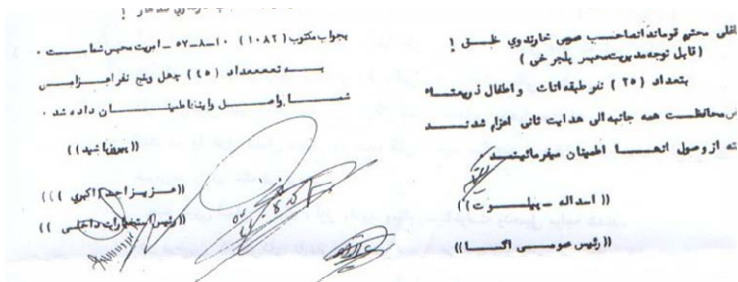
دولت ولسی شما که در دست شورای انقلاب قرار دارد، به اطلاع می‌رساند که هر عنصر ضد انقلابی بخواهد از هدایات و مقررات شورای انقلابی سرپیچد به زودترین فرصت به مراکز نظامی انقلابی سپرده خواهد شد"

ثور ۱۳۵۷، سالنامه افغانستان

این بیانیه اضطراری که بوسیله بیروی سیاسی در تالار تلویزیون نوشته شده است، بیانگر موضعگیری روشن اما شتابنده خلقی - پرچمی در قلمرو حذف دگراندیشان است. این اعتراف سهمگینی است که می‌تواند، تفکر اولیه جنايات حزبى را به نحو غافلگیر کننده ای به بیان آورد.

" هر عنصر ضد انقلابی بخواهد از هدایات و مقررات شورای انقلابی سر پیچد بزودترین فرصت به مراکز نظامی انقلابی سپرده " می‌شود. اینک پرسش بوجود می‌آید که از بیانیه نویسان پرسیده شود

که چرا و به کدام حق، شما هر کسی که از هدایات و مقررات شورای انقلابی سرپیچی کند به مراکز آدم سوزی سپرده می شود؟ شما چندتا مزد بگیر سفارت و چندتا چنگ بروت نمایشی، از خود پرسیده اید که کی ها هستید که به ۲۰ میلیون افغان اخطار مرگ صادر میکنید؟ شما (حزب دموکراتیک خلق) که در زمان سلطنت ظاهرخانی، از هدایات و مقررات دربار سرپیچی کردید و برای سرنگونی آن فعالیت نمودید، مگر در مراکز کشتار و ضبط احوالات سپرده شدید؟ مگر شما که در دوران جمهوریت داودی، از هدایات و مقررات سرپیچی میکردید می بایست به مراکز کشتار سپرده می شدید؟ مگر هزاران هزار روشنفکر این وطن که مرگ بر سلطنت و مرگ بر سردار دیوانه میگفتند باید به مراکز آدمسوزی سپرده می شدند؟ شما به حیث آدمهایی که ادعای مبارزه علیه استبداد را داشتید چرا بعد از تسخیر ارگ و صدارت، صدارت را به شکنجه گاه آگسا و خاد تبدیل کردید؟؟؟ چرا برخلاف ادعا های هومانستی و سوسیالیستی تان به آن نوع استبداد و انگیزسیون و کشتاری دست زدید که ظاهر و داود چی که سلطان حسین جهانسوز از شنیدن آن در گور میلرزد؟





چاره اى نيست مگر گاهى به نقدينه هاى ملگرى متروخين گوش  
خوابانيد:

" در جنورى ۱۹۷۹ مبلغ ۲۰ ميليون ربل طلا براى كارهاى  
استخباراتى اگسا به امين داده شد "... در سال ۱۹۸۱ مبلغ ۲۵۰  
ميليون روبل طلا بخاطر معاشات اعضاى خاد انتقال گرديد "  
پروفيسور داويدوف مشاور در كميتۀ مركزى حزب دموكراتيك  
خلق افغانستان در كتاب " جنگ در افغانستان " مينگار د:

" ميكوشيديم رهبران افغان به ويژه امين را مصرانه به ناروايى  
برپايى ديكتاتورى پرولتاريا از طريق اعمال زور قانع سازيم، مگر  
سوگمندانۀ اين گونه گفتگو ها بى نتيجه پايان ميافتند. به نابودسازى  
ريش سفيدان و ملاها ادامه ميدادند. مواردى هم بودند بزرگان کدام قبيله  
را به خاطر " ديدار مهمى " به كابل دعوت ميكردند و با رسيدن "  
مهمانان " به كابل، شيادانه و با ستمگرى قرون وسطايى دستور تير  
باران آنان را بدون دادگاه و بازجويى ميدادند "

واى

### چرا ننالد دل نگرید چشم

از تاسيس حزب خلقى - پرچمى (۱۳۴۳) تا فاجعۀ ثور (۱۳۵۷)  
حدود چهارده سال را احتوا مى كند، اگر از شما آقايمان و خانمها پرسیده  
شود كه درين چهارده سال كه مخالف رژيمها بوديد، نه سلطنت و نه  
جمهوريت، شما را به جرم اندیشه و مبارزۀ تان، به جرم سرپيچى از  
**هدايات و مقررات** رژيم ها، نه تنها كه به زندان نينداخته و اعدام  
نكرده اند، كه در برخى از مقاطع شما از هدايات و مقررات،  
جاسوسانه و موزيانه استفاده هم كرده ايد.

کارکرد جنایی حزب با هیچ رژیم در قرن بیستم افغانستان قابل مقایسه نیست، خشونت گسترده نشان میدهد که آقایان و خانمها، فقط می توانند نظیر خود را در مگاک های اساطیر مصری و بابلی و تخته سنگ های وحشی دامنه های المپ جستجو فرمایند، نه در میان آدمهای مدرن قرن بیستمی و بیست و یکمی.

## دهم انفجارى

در جلسه دهم ثور ۱۳۵۷ رهبران سياسى کودتا و رهبران نظامى کودتا براى تقسيم چوكى و احراز مقامات كلىدى، شانه به شانه و گوش به گوش، اجلاس را به ميدان شاخ جنگى تبديل مى سازند، آتش چانه زنى بين جناح خلق و پرچم اقتضاحى ميگردهد، چون كارمل و تره كى مي فهميدند كه "سند كنفرانس وحدت" فقط اعتبار برزنى و اقامتگاهى دارد و اعتبار سياسى - تشكىلاتى آن قبل از کودتای ثور باطل گشته است.

در نشست دهم ثور "خلاصه كه مبارزه براى تقسيم قدرت دولت، قريب يك روز ادامه يافت، در پايان گفتگوهاى طولانى، سنگ ته داب و خشت نخستين "جمهورى دموكراتيك افغانستان" در فضاى عدم اعتماد توسط معماران ناكرده كار قيام نهاده شد" (ظهور و زوال) در مناقشه دهم ثور، چوكى هاى كابينه، بين هردو جناح، با مداخله صريح روسها در مراعات موازنه، تقسيم ميگردهد:

- ۱ - نورمحمد تره كى (ديدوف) رييس جمهور و صدراعظم و....
- ۲ - بېرك كارمل (ماريد) معاون رييس جمهور و معاون صدراعظم و....
- ۳ - حفيظ الله امين (كاظم) معاون صدراعظم و وزير خارجه و....
- ۴ - عبدالقادر (عثمان) وزير دفاع
- ۵ - محمد اسلم وطنجار (تورپيكى) معاون صدراعظم و وزير مخابرات

- ۶ - نور احمد نور وزیر داخله
- ۷ - سلطان علی کشتمند وزیر پلان
- ۸ - دستگیر پنجشیری وزیر تعلیم و تربیه
- ۹ - اناهیتراتب زاد وزیر امور اجتماعی
- ۱۰ - صالح محمد زیری وزیر زراعت
- ۱۱ - سلیمان لایق وزیر رادیو تلویزیون
- ۱۲ - شاه ولی وزیر صحت عامه
- ۱۳ - بارق شفیع وزیر اطلاعات و کلتور
- ۱۴ - عبدالحکیم شرعی وزیر عدلیه و لوی څارنوال
- ۱۵ - محمد رفیع وزیر فواید عامه
- ۱۶ - عبدالکریم میثاق وزیر مالیه
- ۱۷ - قدوس غوربندی وزیر تجارت
- ۱۸ - نظام الدین تهذیب وزیر امور سرحدات و قبایل
- ۱۹ - اسماعیل دانش وزیر معادن و صنایع
- ۲۰ - منصور هاشمی وزیر آب و برق
- ۲۱ - محمود سوما وزیر تحصیلات عالی
- ۲۲ - اسدالله سروری رییس اگسا (چند روز بعد)



این اولین کابینه دولت مزدور است که به طریق ففتی ففتی و دستور حزب کمونست شوروی و اقامتگاه به ساختار رسید. تا شامگاه این روز و شامگاه فردا صدها انسان با خانواده های خود (خانواده داوود و برخی از اعضای کابینه و) به اشاره فراعنه سرخ، دستگیر و بوسیله انگلستان " افسران انقلابی " محکمه صحرائی شده است.

و اما مسئولیت کشتار، دستگیری، شکنجه، اعدام بدون محکمه، بی حرمتی در برابر مردم، قتل های دسته جمعی، آواره سازی... از ایجاد حکومت و شورای انقلابی طی ماهای اولیه به عهده رهبری سه ساختار نیست؟

۱ - کمیته مرکزی حزب

۲ - کابینه حزبی

۳ - شورای انقلابی حزبی

رهبری هر سه نهاد متذکره به شیوه تک حزبی و برهم و درهم رهبری میگردد و به همین خاطر است که یک عضو کمیته مرکزی هم وزیر است و هم عضو شورای انقلابی. یک عضو بیروی سیاسی هم وزیر را سیلی میزند و هم شورای انقلابی را بسوی تمکین میراند. یک وزیر خارجه هم دیپلماسی را پیش میبرد هم خبر گیر لست اعدام در آگسا و کام و خاد است. یک تواریش اقامتگاهی و یک مشاور ارشد هم رییس دولت را با چشم کشی دلاسا میکند و هم معاون نازنینش را گوشمالی میدهد.

در ماه عسل کودتا بود که ساختار دولت جدیدالتأسیس به نفع کودتا چیان بطور مطلق حزبی میگردد، تمامی پُست های برجسته دولتی بوسیله حزبی های غیر مسلکی اشغال میگردد. صدارت و وزارت و

معینیت که خیر، که ریاست و مدیریت و آمریت شعبات را نیز می‌قاپند، تمام متخصصین و تحصیل‌یافتگان پوهنتونهای غرب، زیر نام خدمتگذاران امپریالیسم، خوشبخت‌های شان خانه نشین میگردند و بدبخت‌های شان گور نشین. همه مدیران، رؤسا، معینان، آمران... خلاصه مسلکی‌های درجه یک، به جرم غیر حزبی بودن از مقامات دولتی پایین میغلتنند. در اردو و پولیس نیز با همین ملاکها و معیارات به تسویه حساب و تنزیل مقامات دستبرد مینمایند.

" ساعت ۴:۳۰ بعد از ظهر روز ۲۸ اپریل صالح زیری نماینده شخصی تره کی به سفارت شوروی رفت تا ارتباط برقرار سازد و گزارش‌دهد که شورای انقلابی کنترل تمام اوضاع را در دست دارد. در همان روز امین با یک افسر عملیاتی ملاقات کرده و از وی مشوره خواست که آیا تره کی منشی کمیته مرکزی پیام رادیویی به مردم را به روز ۲۹ اپریل پخش نماید یا در صبحگاه ۳۰ اپریل، آیا از نام حزب صحبت کند یا صرفاً از نام شورای انقلابی نظامی، و آیا صرفاً رییس دولت اعلام شود یا در عین زمان منشی عمومی حزب " میتروخین مارید زمانی رییس دولت و صدراعظم شدن دیدوف را می‌پذیرد که تواریش اقامتگاه‌شانه اش را برسم غلامی، دوباره مهر میکند، بسیار خنده آور است که خلقی‌ها معصومانه میگویند " این پرچمی هابود که عضو کی جی بی و مزدور شوروی‌ها بودند " غافل از اینکه در بازی‌های محرمانه، دیدوف قبل از مارید قلاده کی جی بی را به گردن انداخته و معاش مستمری اش کمی بیشتر از رقیب اشرافی اش بوده است.

حالا بحث روی چانه زنی‌های خلقی - پرچمی‌ها نیست، که کدام شان " چه مقدار " وابستگی و جنایت کرده اند بحث برین است که

خلقی ها دسپاک اولیه استراتژی روسها شدند و در تداوم "حاکمیت خلقی" خود آنقدر دشمنی و خون آفریدند که "رفقای اشرافی" را مجبور به ایستاد شدن یک مشاور بر پشت فی پرچمی ساختند.

"حفیظ الله امین نام مستعار" کاظم "بیانیه رادیویی به مردم ایراد کرد ولی بنابر دلایل تکتیکی در مورد نقش رهبری حزب و سهم آن در دسیسه کودتا چیزی نگفت"

اسناد بایگان ارشد

و اما:

در سه و نیم چهار ماه اول کودتا مسئولیت رسمی تمام جنایات به عهده ۳۰ نفر کمیته مرکزی + ۲۲ نفر وزیر + جندتا والی و چند تا منشی حزبی و چند تا آگسای... و شورای انقلابی میباشد که شامل جناح خلق و جناح پرچم است. و هیچ پرچمی بلند رتبه ای نمی تواند دست خونین خود را زیر نام جنایات خلقی، لااقل از لست چهارده هزار اعدامی رسمیت یافته (بقول صدیق فرهنگ به اضافه حدود ۲۵ هزار شهید در قیام هرات، حدود ۱۰ هزار شهید در قیام چنداول و هزاران اعدامی گمنام دیگر) که در چار ماه اول صورت گرفته است، بیرون بکشند. پرچمی ها علاوه بر دوازده سال جنایت "مستقلانه" در ساماندهی کودتا و آدمکشی های ربع اول فاجعه ثور فعالانه سهیم اند.

در بحث جنایت حزبی، تعریف و ساختار حقوقی جنایت دگرگون میگردد "جرم عملی است شخصی که به دیگری سرایت نمی کند" جای خود را به "جرم عملی است حزبی، سازمانیافته، رسمی و فکری" میدهد. درین تعریف و ساختار مهره های کلیدی حزب و دولت، متهم و مظنون درجه یک به حساب می آیند.

مثلاً ۱۰۰ نفری که در چهار ماه اول کودتا، در آخور های بالا مصروف خردوانی قدرت بوده اند، باید حساب خونها را پس بدهند. این بدان معنا نیست که اگر رده های پایین حزبی و دولتی جنایت کرده باشند، (که کرده اند) قابل بازخواست و تسویه حساب نمی باشند. هدف این است که اگر مهره های کلیدی با وجودی که مستقیماً شکنجه نکرده باشند و به رگبار نبسته باشند، باز هم متهم درجه یک پنداشته می شوند. جنایت حزبی از حرکت دستها و پایها منشاء نمیگیرد، جنایت حزبی از **تفکر جنایت و سازماندهی جنایت** بر می خیزد. جنایت حزبی در نخست بوسیله کمیته مرکزی تیوریزه شده و بوسیله دولت حزبی به منصفه عمل آورده می شود. جنایت حزبی در نوشتار (مکتوب و فرمان و اعلامیه و بیانیه و استعلام که خوشبختانه کی جی بی برخی از این مکتوب های محرم را به امضای جانیاں افشا کرده است و همچنان وجود بیش از پنجاه هزار پارچه ابلاغ محکمه اختصاصی انقلابی...) شکل میگیرد. جنایت حزبی خاصاً در جلسات نهاد های حزبی بویژه بیروی سیاسی و جلسات کمیته مرکزی به تصمیم میرسد.

به قول دیدوف و مارید این دو مزدور مستمری گیر " ضد انقلاب و مخالفین شوروی را از صحنه برداریم " که در نوشته ها و اعلامیه های روز های اول کودتا مستانه غوغا شد. این مخالفین کی ها بودند که باید منهدم میشدند؟، این مخالفین چرا باید نابود می شدند؟ بعد از ده روز چرا ده هزار زندانی بوجود می آید؟ این مخالفین که تا هنوز دست به سلاح نبرده بودند چرا اسیر جنگی شمرده می شدند؟ این مخالفین چه گناهی داشتند که دستگیر و اعدام صحرائی می شدند؟ حالا برای نسل جوانتر معرفی میکنم که این مخالفین کیها بوده اند که به جرم سابقه سیاسی و نه گفتن به کودتا و اشغال... جوغه جوغه



تیرباران گشته اند، بخش بندی و بازتاب این مخالفین در اعلامیه های اضطراری، بیانیه ها و هورا های خیابانی، فرمانهای دولتی، تصامیم، دساتیر و ترس های حزبی، مقاله های جراید، مصاحبه های مصنوعی و فرمایشی، اینگونه معرفی می شد:

- ۱ - ناسیونالیست های تنگ نظر، (افغان ملت + ستم ملی)
  - ۲ - افراطیون چپ، (شعله یی + ولسی ملتی...)
  - ۳ - اخوان الشیاطین، (همه جریانات و احزاب اسلامی)
  - ۴ - آل یحیی، (سلطنت طلبان + غورخنگی ها)
  - ۵ - جیره خواران امپریالیزم (مساوات + صدای عوامی + متخصصین)
  - ۶ - روحانیون مرتجع (ملا های منابر و تکایا و استادان سرعیات و مدارس دینی)
  - ۷ - افسران و سربازان خاین (کسانی که به مقاومت می پیوستند)
  - ۸ - فیودل ها و سرمایداران دلال،
  - ۹ - متعلمین و محصلین اعتراضی و مظاهراتی ضد دولت
- دستشانده

۱۰ - مردم فریب خورده (قیام کنندگان ضد کودتا و ضد اشغال

شوروی)

از لست مخالفین پیداست که حزب دموکراتیک خلق به استثنای خود، هیچ کس دیگری را تحمل نداشت "مخالفین را منهدم کنید" این یک تز موجز بود که از حنجره نخستین پیام رادیویی بیرون ریخته شد. آخ، که تطبیق این سه واژه، از سر نادانی یک حزب مزدور، به چی دریا های خونینی که منتهی نگردید. یک مکتوب چندسطری، یک نامه نازک، یک تلفون کوتاه، یک اشاره چشم از جانب کمیته مرکزی یا

وزرا یا شورای انقلابی یا اقامتگاه و مشاورین، از کشته ها پشته ها آراست. اگر آگسایی ها، کامی ها و خادی ها اسناد و شواهد را از الماری ها بیرون کردند و سوختاندند و با کشتن امثال یعقوبی (وزیر امنیت دولتی) خواستند که رد پای جنایت را گم نمایند اینک چیزهایی تکانهنده ای از انبان ارشد کی جی بی بیرون میریزد که خواندن آن انسان را دچار وحشت می سازد:

" روز ۶ می عبدالقادر وزیر دفاع نام مستعار " عثمان " مشوره خواست که با آنهمه اشخاص که دستگیر شده بودند چه کند، شمار چنین اشخاص اکنون به اضافه از ده هزار تن می رسید، زندان ها انباشته شده بودند و شمار زندانیان در حال افزایش بودند. "

یعنی ده روز بعد از کودتای ثور (از ۲۷ اپریل تا ۶ می)، توجه کنید فقط ده روز بعد از کودتای ثور، حزب دموکراتیک خلق، بیشتر از ده هزار مخالف خود را اسیر گرفته و به زندان انداخته است. کاری که در تمامت فاصله ۱۹۰۰ تا ۱۹۷۸ در شش رژیم (دولت حبیب الله خان، دولت امانی، دولت حبیب الله خان، دولت نادر خان، دولت ظاهر خان و دولت سردار داوود) با این جنون و عصبیت انجام نیافته است. در روز های نخستین کودتا بوده که فرمان دستگیری همه مخالفین "سیاسی و طبقاتی" صادر گشته است. این هزاران نفر از مخالفین سیاسی و طبقاتی را دستگیر کردن است، که جنایت حزبی نام میگیرد.

و درین بینش، جنایت حزبی یعنی مخالفین "سیاسی و طبقاتی" را بطور سازمانیافته، دستگیر کردن، به زندان انداختن، شکنجه کردن و

اعدام کردن است، جنایت حزبی صادر کردن فرمان زیر نام کمیته مرکزی، برای ویران کردن جغرافیا و تاریخ کشور است.

### پلچرخ و پولیگون

حالا معلوم می‌گردد که حفیظ الله امین " کاظم " با آویختن لست چهارده یا دوازده هزار اعدامی (میزان ۱۳۵۸) چقدر کوشیده است جنایات را کوچک نشان بدهد. ده هزار زندانی در ده روز خیلی تکان دهنده و خیلی خیلی غیر انسانی و فرا هیئترینست. نا گفته نماند که هجوم اولیه جلاخان تاریخ معاصر (حزب دموکراتیک خلق) بر شخصیت هایی صورت گرفت که گل های سر سبد سازمانها و گروه ها و شخصیت های مستقل و پیشه ها و طبقات اجتماعی بوده اند. هر کدام شان سیاستمدار، روحانی، متخصص، متنفذ، دانشمند مطرح و سرشناس، هنرمند، زمیندار، سرمایه دار کشور بشمار میرفته است.

" خاد به یک نیروی واقعی رزم و مبارزه علیه دشمنان انقلاب ثور

و دشمنان شوروی مبدل گشته است " کارمل - اسناد حزبی ۱۹۸۲

روشن می‌گردد که حزب مزدور (پرچم + خلق) بخاطر آستان بوسی و بردگی به شوروی حاضر بوده تا میلیون ها افغان آزاده را در مذبح استعمار روسی در پای سویتیزم سر ببرد ("برای ما ۲۰ میلیون بکار نیست یک میلیون نفر کافیتست مگر که سویتست باشند"). و قتی که در ده روز اول کودتا، تاکوی ها و اتاقهای مخفی و علنی ادارات، پُر از زندانی می‌گردد، کودتاچی حرفوی و جاسوس سنتی کی جی بی (عبدالقادر " عثمان ") چرا از اقامتگاه سفارت طالب سفارش عاجل نشود:

" اندروپوف و آندری گرومیکو مسأله را در دفتر سیاسی مطرح کردند و دفتر سیاسی یک عضو کی جی بی (تورن جنرال گوریلوف) که با قادر ارتباط طولانی داشت در ارتباط به توقیف شدگان به کابل فرستاده شد... و ریاست عمومی اگسا تأسیس شد"

جنرال عبدالقادر / عثمان سالهاست که بعد از انفجار اتنکی حزب (اپریل ۱۹۹۲) در باره کودتای ثور با تکبیر و خودنمایی مصاحبه می دهد درین معرکه ها تلاش میکند که رد پای جنایات قرمزین را مخدوش، بی تاریخ و گم گشته نماید. جاسوس سنتی هیچگاهی از پُر و خالی کردن زندانها حتا بطور انتزاعی و عام نیز حرف نمیزند و چانس پرده برداشتن از ماجرای ننگین را به جنرال پیکوف حواله می کند:

" بزرگترین زندان کشور - **پلچرخ** - پُر از زندانیانی گردید که در بیشتر موارد انسانهای بیگناه بودند "

منصبداران فاجعه آفرین خلقی و پرچمی، به لحاظ سیاسی و تیوریک **بطور وحشتناکی بیسواد** بوده اند، در دنیای فهم و فهمیدن، فقط "میفهمیدند" که تیغ و قمچین و گلوله را چگونه استعمال نمایند، اینان که نه سوسیالیسم تخیلی سن سیمون را خوانده بودند و نه سوسیالیسم علمی فریدریش انگلس را، با تمامت جهل و کشش (از خود بیگانگی مرکب) میخواستند تا " دیکتاتوری سرخ خلقی " را برای استقرار سوسیالیسم در جامعه ای تطبیق نمایند که ساختار سنتی خانجانی، شیوه تولید و فرهنگ پیشا فیودلیته بی را نیز در خود بطور نمایانی انباشته داشت.

جنرال قادر که پشتاره سرنگونی داوود را مانند بز بلاگردان کودتا، از شانه ای به شانه ای دگر می انداخت، و گمان میکرد که به علت جاسوس سنتی بودن در کی جی بی، پدر کودتا و عضو ارشد حزب بودن مقامات ارجمندیست که افسر چند ستاره را آب دایم العمری می نوشاند

قادر برای معصومانگی خود از دست رفقای جفاکار خود مینالد:  
 " در وزارت دفاع به من اطلاع دادند که تره کی ترا خواسته است برو به خانه خلق. در خانه خلق سید داود ترون فرمانده ژاندرمری کابل به من گفت برو اتاق بغل، امین آنجا منتظر شماست. در اتاق را باز کردم هیچکس در آنجا نبود. سید داود ترون تپانچه خود را بروی من کشیده گفت: " دستهایت را بالا کن، به فرمان شورای انقلابی بازداشت هستی. لحظه بعد چهار نفر وارد اتاق شده دست و پای مرا بستند و به کتک زدن من مشغول شدند. پانزده روز کامل انواع شکنجه را بالای من تطبیق کردند، آخر گفتم هرچه می خواهید همان را می گویم. بعد ها این شعر را در دیوار زندان نوشتم:  
 فردا پسرم باز بخواند به جفنگ که در حزب پدرم بود هزاران  
 نیرنگ "

مگر محدود ساختن ساحه قدرت، ناشی از تنش و بی اعتمادی شخصی و جناحی است یا تصامیم معقولانه رهبری حزب که کودتا را از طریق وحدت انجام داده اند؟ توطئه و نیرنگ است یا اجرایی است که قبلاً در خریطه کی جی بی و حزب تواریش ها دیزاین گشته است؟ آیا تیوری آب تا گلو بچه زیر پای است یا مبارزه ایدیولوژیک در درون حزب؟ سید داود ترون (این قاتل احمدظاهر و مهدی ظفر) به

حیث یک مهره ابزاری و اسخباتی مانند ده ها مهره تعبیه شده دیگر در طنز های متنوع و لرزاننده ظاهر گشته است. چگونگی زیستن و چگونگی مرگ رهبران کودتا مملو از مسخره گی ها و رسوایی هایی است که برخی از آنها تا سرحد مطالعه طنز گروتسک اهمیت میابد:

## کميدى بالشت

اصطلاح " صفر - مجموع " را تالكوت پارسونز به لحاظ كار كرد ترمنولوژيك به حيث يکى از مفاهيم قدرت در جامعه شناسى مطرح كرد. درين رويكرد وقتى كه قدرت شكل مى گيرد، يک فرد يا يک گروهك همه چيز است و مردم و گروه هاى ديگر كه قدرت بر آنان اعمال مى گردد، هيچ و صفر. ميدانيم كه استفاده از زور ساده ترين معيار سنتى قدرت است كه اعمال كننده را بسوى جنائت فردى و جناحى ميبرد. تاريخ سده هاى اخير افغانستان مملو از نمايش خونين چنين قدرت نمايى هاى بوده است.

شهزاده هاى نادان و بلهوس مادر قرن هژدهم و نوزدهم با اخلاقيات و اندیشه هاى قرون وسطايى، بخاطر عياشى، تاج و كلاه و ساديسم فردى خود از يكسو خوشبختى " اتباع " را به تل خاكستر تبديل ميكردند، از سوى دگر بخاطر " انقباض بخشيدن به ساحه قدرت " به چشمان برادرانه همدگر نيز فاتحانه خنجر ميريختند، و اما چه شد كه روشنفكران حزب دموكراتيك خلق، در پايان قرن بيستم با ادعاى داشتن ايدئولوژى مترقى، مدرن و انقلابى، روى شهزادگان قرن هژدهمى و نوزدهمى را در قلمرو تيرريختن به جمجمه و پشت مردم و خنجر زدن به چشمان رفقا، بطور تكاننده اى سپيد كرده اند.

" صفر - مجموع " بيان روشنى از معضله قدرت در اقتدار خلقى- پرچمى است. رهبران حزب دموكراتيك خلق همه شان پيشتازان "

انقباض قدرت " به نفع فرد یا جناح خود بوده اند. در معادلهٔ جنگ بین جناحهای ذات البینی و افراد، این فقط کشش رهبران حزبی برای احراز "موقعیت اجرایی" نبوده است که به تولید افتضاح و تباهی فردی و جمعی منتهی گشته است بل موقعیت ارشد اجرایی بوده که درجه و گسترهٔ قدرت بومی را منقبض و منبسط میساخته است.

بازخوانی و نوعیت مفتضحانهٔ مرگ تره کی، امین، کارمل، نجیب که نوع ویژه ای از " صفر - مجموع قدرت " رانشان میدهند در واقع این نکته را برملا میسازند که اینان بجای رسیدن به پلهٔ " موقعیت اجرایی " قدرت به حضيض " موقعیت ابزاری " اقتدار که خود نوعی از اختیار و بی اختیاری است، غلتیده اند.

وقتی مقولهٔ قدرت و روابط قدرت را در حوزهٔ جنایات حزبی مطالعه میکنیم، بدون در نظر داشت فاکتور " مشروعیت " و عامل مقاومت و انتقاد، برداشت خواننده از مفاهیم " اقتدار " و " قدرت " بطور نسبی و مقایسوی دگرگون می گردد. چون وقتی ما با یک " حزب سیاسی " در پایان قرن بیستم درگیر هستیم، نمی توانیم نرخ جنایت را بر مدار " قدرت سنتی " و " اقتدار کلاسیک " مطالعه نماییم. لابد ساختار حزب، قدرت حزبی و چشم کورکردن های حزبی را بر مبنای " تازه ترین " دستاورد های علمی و فلسفی به پژوهش بگیریم.

در جناحبندی های تعبیه شده در حزب دموکراتیک خلق که (چون جذب شدن تره کی و کارمل به ایجنتی کی جی بی در دههٔ ۵۰ میلادی صورت میگیرد) تاریخ آن به آنسوی تأسیس حزب میپرد، تا کودتای



ثور و " احراز قدرت " همواره در قالب مهره های دست آموز و دست بناف به میدان آورده می شوند.

در خنجرزنی های جناحی، پیروزی یک طرف مساوی است به نابودکردن موقعیت اجرایی طرف های دیگر، توجه کنیم که روسها بخاطر ادامه بالفعل بازی نمیگذارند که رقبای خونخوار به نابودی فزیزی چاکران متوسل گردند و آنگاه که ماموریت مهره ها و جناحها ختم میگردد، سرنوشت مهره ها و گروه ها یا به نابودی فزیزی (تره کی و امین...) یا نشستن به قفس های پلچرخي محکوم میشوند (شاه ولی و غوربندی و پنجشیری...). رسیدن به کرسی و امتیازات به قیمت اینکه خودش مجمع و رقبا صفر. تجربه نشان داد که رهبران خلقی و پرچمی از زادروز فاجعه ثور تا سقوط، بطریق " اجبار و زور " به ظهور و تخالف رسیده اند.

قتل تره کی به حیث رییس حزب و دولت به فرمان لومری وزیر وفادارش عملی می گردد. چه چیزی دویارچگی نوع خلقی را که از یک خمیره سرشته شده اند، بر مدار قدرت فراهم میسازد ؟ این اختلاف ایدیولوژیک و تشکیلاتی نیست که به مرگ رقبا منجر می شود بل به دلیل مقاومت خروشان مردم و حجم جنایات خلقی است که روسها در نخست حاضر به ازدست دادن امین و تره کی و بعد کارمل و سرانجام نجیب میگردد.

شاگرد وفادار به حیث لومری خاین، استاد دلبند خودرا در زیر پای مشاورین ذبح میکند و معنای " قدرت حزبی " تا سرحد انهدام رقیب، به شیوه نوین تعریف میگردد. ریشه های جنایت و آدم کشی در مطالعات جامعه شناسیک و فلسفی قدرت، در مجموعه ای بنام حزب دموکراتیک خلق، نه تنها به عامل نبود " مشروعیت " و دست

نشاندگی که بدلیل فقدان اندیشه و اندیشیدن رهبران، به دلیل فقدان پرورش دموکراتیک رهبران، نیز است که با ادعای دموکراسی و سوسیالیسم، بسوی کشتار خلق و کشتن رقبای حزبی خود شتافته اند.

پسر کشی، پدرکشی و برادر کشی را شهزادگان محمدزایی و سدوزایی پی افگندند و اما رفیق کشی را در حوزه حزبی کیها و چرا پی افگندند؟

ملگری رفیق تواریش ها

برادرکشی شهزادگان از منظر و اجبار ملوک الطوائفی برمیخاست و اما رفیق کشی رهبران حزب دموکراتیک خلق از کدامین خاستگاه اجتماعی و اجبار سیاسی و روانی به ساختار میرسد؟

### جانداد قومندان گارد ریاست جمهوری:

" نورمحمد تره کی چند روز پس از بازگشت از هاوانا، که برای شرکت در کنفرانس سران کشور های نامتعهد رفته بود و من هم همراه او بودم،مرا به اتاق کار خود خواست و گفت که جانداد،تو قومندان گارد ریاست جمهوری هستی و مسؤلیت امنیت من به دوش توست "

براستی که حوادث در تاریخ بشکل مسخره آن تکرار میگردد. بناپارت کودتا کرد و بزودی در یک جامعه انقلاب دیده در انظار عمومی ریشخند شد " قیافه نابغه ناشناخته ای بخود می گرفت که در نظر همه عالم، ساده لوح جلوه می کرد. بناپارت هیچگاه مثل این

دوران اينقدر مورد تحقير عميق قاطبه طبقات نبود ("هجدهم بروم ص ۵۸) واژه نابغه درين متن بسيار جالب است بعد از کودتای دسامبر ۱۸۵۱ لقب نبوغ از طرف چاپلوسان و گيوتين داران به بناپارت چسپانده می شود و بعد از کودتای اپريل ۱۹۷۸ يعنى یکصد و بيست و هفت سال بعد، مدافعين داخلى و خارجى کودتا، با صدای بلند تره کی را " نابغه شرق " ناميدند منتها " آنجا محتوی برگفتار برترى داشت و اينجا گفتار بر محتوی " به حق که هيچ رهبر کودتا مثل تره کی نه تنها در انظار عامه که در میان حواریون و دست بنافان خود " اينقدر تحقير " و مسخره و ناشاد نگشته است. تجربه ثابت کرد که شخصيت های مضحک را نمی توان با زور برچه و ترفند به مقام نبوغيت نشانده تره کی نمود. انست که " نبوغ بشری تنها در اتمسفير آزادی می تواند نمو کند و پرتو تابناک خود را به آفاق و اکناف بيفشاند " (استوارت ميل، درباره آزادی) رهبران کودتا ها و توطئه ها همیشه بوسيله دشمنان حزبى و طبقاتی خود ازبين رفته اند مگر تره کی و ساير کودتاچيان سويست بدست های خود حلقه های دار را به گردن انداخته اند و خواسته اند ثابت نمايند که نبوغ اينان مانند آدمهای جن زده عصر عتيق سرچپه عمل میکند. آنانی که شوکران نابغه گی را در درون ارگ در جمجمه تره کی ريختند کسانی بودند که همان زهر را در درون ارگ بر لبانش نیز ريختند.

### اقبال مدير استخبارات گارد:

" شام بود، پس از پايان روز کار ميخواستم به خانه بروم. تازه جامه ام را عوض نموده بودم که **جانداد** قومندان گارد زنگ زد و دستور داد نزد او به دفترش به طبقه بالایی بروم. پيش از من روزی (معاون

سیاسی گارد) نزد جانداد آمده بود. پس از من **ودود** (آمر مخابرات گارد) که نیز بدستور او احضار گردیده بود، آمد پس از آنکه ما گرد آمدیم، جانداد به ما گفت که نورمحمد تره کی باید نابود گردد و اینکار را باید ما انجام دهیم. من از او خواهش کردم برای ما فیصله تحریری مراجع بالایی را نشان بدهد. در پاسخ جانداد مرا مرد ساده خواند. او گفت مطابق فیصله پلینوم کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، تره کی از حزب و شورای انقلابی اخراج شده است. تصمیم کشتن او نیز قبلاً از طرف رفقا اتخاذ گردیده است و این چیزی نیست که پنهان باشد.

من در آن زمان نمیدانستم که تره کی کجاست و درین باره از روزی پرسیدم. او گفت تره کی در کوتی باغچه است. با روزی سوار موتر شدیم او موتر را در مقابل دروازه کوتی باغچه پارک کرد سپس به داخل رفت. من هم بدنبال او رفتم. ودود را دیدم که به سمت راست ایستاده است. روزی از او پرسید: " کجاست ؟ " ودود در پاسخ گفت: " اینجا در اتاق است "

ما بسوی اتاق روان شدیم. در طبقه همکف دروازه بسته بود. روزی کلید را از جیبش درآورد، در را باز کرد و از پلکان آغاز به بالا رفتن کردیم. ودود پیشاپیش ما بالا میشد و ما بدنبال بودیم. هنگامی که داخل اتاق شدیم، تره کی از جا برخاست. روزی به او گفت: " ما آمده ایم شما را به جای دیگری ببریم " تره کی گفت:

" اشیای مرا با خود بگیرید "

روزی به او گفت " خوب، شما پایین شوید، ما اشیای شما را میگیریم " آنگاه تره کی بکسک کوچک خود را باز کرد و گفت در آن ۴۵۰۰۰ افغانی پول و زیورات همسرش است و باید همه را به بستگانش،

هرگاه آنها زنده باشند، بدهیم، روزی گفت: " خوب شما پایین شوید ما همه چیز را با خود میگیریم. تره کی آغاز به پایین شدن نمود، ما هم بدنبالش راه افتادیم. هنگامی که به طبقه همکف رسیدیم، روزی به تره کی گفت که داخل اتاق شود. درین لحظه نمیدانستم که روزی چه دستوری از جانداد قومندان گارد یا یعقوب رییس قوای مسلح گرفته است و چگونه باید تره کی را بکشد. البته رهبری همه کارها بدوش روزی بود. هنگامی که همه به اتاق رفتیم، تره کی ساعت خود را از دستش درآورد، آنرا به سوی روزی پیش کرد و گفت آنرا برای امین بدهد. سپس کارت حزبی خود را از جیب پیراهنش بیرون آورد و آنرا نیز به روزی سپرد. روزی کارت را گرفت و به جیب خود گذاشت. درین لحظه روزی به من گفت که باید دستهای تره کی را ببندم. یکجا با روزی دستهای او را بستیم. ودود نیز کمی با ما کمک کرد. پس از آن روزی گفت: " شما اینجا بایستید، من میروم در را ببندم " پس از بیرون شدن روزی، تره کی از ودود خواهش کرد، برایش کمی آب بیاورد. وقتی من گیلان را برداشتم و بیرون شدم، روزی رسید و پرسید؟

چه میکنی ؟ در پاسخ گفتم: تره کی آب میخواهد، گفت: "حالا وقت آب نوشیدن نیست " .

وقتی داخل اتاق شدم، ودود پرسید: " چرا آب نیاوردی ؟ " گفتم: روزی اجازه نداد. درین وقت روزی درآمد و به تره کی گفت روی تخت دراز بخوابد، هنگامی که تره کی دراز کشید، سرپای بدنم به لرزه درآمد و نمیتوانستم جا تکان بخورم، روزی دهان تره کی را بست و تره کی آغاز به دست و پا زدن نمود، آنگاه روزی بر سر

ودود چیغ زد که او پا های تره کی را محکم بگیرد. ودود پاهاى تره کی را گرفت، اما نتوانست نگهدارد. من کمی به او کمک کردم و روزی آغاز به خفه نمودن او کردم، بالشت را که بر دهنش گذاشت پس از چند دقیقه تره کی جان سپرد "

حقیقت انقلاب ثور / ۱۳۵۹

" اگر آدمهایی دست به کارهای زشت می زنند از آن جهت نیست که تمایلات شان قوی است بلکه از آن روست که وجدان شان ضعیف است "

(استوارت میل، درباره آزادی ص ۱۵۵)

شاید نصیحت فیلسوف لیبرال بالای منصبداران شیرآدم نخورده ی خلقی بنحو احسن تطبیق میگردد. چار تا عضو عالی رتبه حزب چقدر سقوط کنند که با چشمها و دستهای خویش رهبر خود را خفک نمایند! مرگ مفتضحانه تره کی بیانگر رهبری مستقلانه نیست بل نشاندهنده ای غلظت برده گیست. محصول سنترالیزم - دموکراتیک نیست دستاورد دیکتاتوری متمرکز فردی است. بیانگر نبوغ خودجوش و بی پیرایه نیست بل بیانگر حماقت خود جوش و جاهلانه است. از اتوریته و اعتماد و انضباط برنخاسته بل از بدبینی و نیرنگ و انتقام برخاسته است. کشتن تره کی انتقاد از فکر و عمل جنایت نیست بل تداوم جنایت به نحو دگرست. بیانگر مبارزه درون حزبی و ایدیولوژیک نیست بل بیانگر ستیزه جویی برون حزبی و بیولوژیک است. جسد تره کی قربانی جنگ طبقاتی و سخت کوشی نیست، قربانی جنگ بناگوشی و تاج پوشی است.

## ودود آمر مخایره گارد:

" شب، جانناده قومندان گارد مرا صدا کرد و گفت: بنا بدستور حزب و شورای انقلابی مامورم نورمحمد تره کی را بکشیم. پرسیدم که این کار را چطور باید انجام داد. جانناده پاسخ داد که همه چیز حاضر است. حتی قبر و کفن. او همچنین گفت که در کار قتل، روزی و اقبال هم شرکت خواهند کرد. جانناده در اتاق کار خود یک بار دیگر، ماموریت ما را تکرار کرد، او گفت که تصمیم گرفته شده که تره کی کشته شود. روزی از طرف خود افزود که ما حق نداریم دستور حزب را اجرا نکنیم. سوار لندروور سفید شدیم و به طرف کوتی باغچه رفتیم وقتی به آنجا رسیدیم موتر را دم در گذاشتیم، وارد ساختمان شدیم و به طبقه دوم که تره کی آنجا بود رفتیم، پس از آنکه ما دنبال روزی وارد اتاقی شدیم که تره کی در آن بود، روزی به او گفت که باید او را به جای دیگری ببریم. تره کی کارت حزبی خود را به روزی داد و از او خواهش کرد که آنرا به امین بدهد. او همچنان یک بکسک دستی سیاه رنگ را که در که در آن پول و زیورات بود، به روزی داد و خواهش کرد که آنرا به همسرش، اگر زنده است، بدهد. بعد همگی پایین آمدیم. روزی تره کی را به اتاقی برد که قبلاً بطور قطع یکی از خدمه ها در آن زندگی میکرده است. آن وقت به من گفت که برای تره کی یک گیلان آب بیاورم، بیرون آمدم و گیلانی برای آب پیدا نکردم وقتی برگشتم، دیدم روزی و اقبال، دستهای تره کی را بسته و روی تخت خواب انداخته اند. روزی با گذاشتن بالشت روی دهن تره کی او را خفه میکرده، اقبال و من پا های تره کی را محکم گرفته بودیم، تقریباً ۱۵ دقیقه بعد تره کی مرد، ما جسد او را ساعت ۲۳ و ۳۰ دقیقه در موتری که قبلاً پیش روی در ورودی آماده شده بود، گذاشتیم و روزی پشت جلو نشست. ما

بطرف دروازه خروجی کاخ روان شدیم، بین راه جانداد ما را ایستاد کرد، دستگاه کوچک فرستنده را به روزی داد و دستور داد که با او یعنی جانداد، رابطه برقرار کند. بعد ما با همان موتر روانه قبرستان شدیم و دیدیم که گور تره کی قبلاً آماده شده است، پس از آنکه تره کی دفن شد، روزی به وسیله دستگاه فرستنده با قومندان گارد تماس گرفت و گزارش داد که ماموریت تمام شده است. بعد همه ما به گارد نزد جانداد، که در اتاق کارش بود رفتیم. درین لحظه علی شاه پیمان، رییس پولیس تلیفون کرد و جانداد به او دستور داد که سر قبر تره کی پهره دار پولیس بگمارد "

حقیقت انقلاب ثور / ۱۳۵۹

### قصاب خاد

کمیدی قتل رهبر بوسیله شاگردان، تکرار میگردد. گویی از قبل بر خریطه کی جی بی نقاشی شده بود که رهبران حزب دموکراتیک خلق بوسیله معاونین و اعضای ارشد حزب به رسواترین شکل ممکنه، خفک گردند. تره کی را قومندان گاردش خفک میکند و نجیب را نیز قومندان گاردش به زیر تیغ می اندازد. جنرال سید اعظم سعید قومندان گارد ریاست جمهوری است و " به امر حزب و دولت " مکلف است که ازپهلوان پنبه حزب و رییس جمهور پل لرزانک، محافظت کند. قصاب خاد اصلن در مخیله نراد و خونآلودش خطور هم نمیکرد که روزی بوسیله کسانی خفک شود که چند روز پیش مدال های قهرمانی را بر سینه های حقیر شان نصب کرده باشد. از زیرکی بسیار بسیار عمیق رییس جمهور، در مسلخ اضطراری (ماه حمل ۱۳۷۱) شرایط برای گاو مری فرا میرسد و اینک قصاب در نقش



گاو، بوسيله قومندان گارد و قومندان گارنيزيونش به اشاره تيم ارشد  
بيروى سياسى اش، از قصر رياست جمهورى، پيش از مردن به  
داربست سازمان ملل حلق آويز ميگردد.

## نردیان جنایت

درین نوشتار خواننده مجروح و مخاطب غیر تیرخورده، شاید با حفظ نگرش خود با من به این دریافت همسو باشند که عامل اساسی برپادی و سلب استقلال و کشتار مردم افغانستان و تداوم فاجعه تا امروز، ظهور یک فکر ویرانگر، نیاندیشیده و غلط بوده که بوسیله سازماندهندگان حزب دموکراتیک خلق در منتهای صغارت عقلی و نیاندیشندگی جاری شده است. رهبران نوکیسه با خلق اندیشه های بگیر و بکش، با تفکر محو فزیکدی دیگران، صفحه جنایات حزبی را به حیث یک سنت آشوبتسی در تاریخ بومی ما باز کرده اند.

چون بحث من دغدغه گفتمان جنایات حزبی است که قبلاً نیز چهار قسمت آن در کاوش های روانی - فلسفی و سیاسی طی جزوه های ویژه انتشار یافته است، اینک بحث قسماً در حوزه تبارشناسی کرونولوژیک جنایت بکاوش و انقیاد زبان درآمد. سلاخی جنایات حزب به حیث یک تفکر و سازمانیافته گی جمعی و کاویدن ذهنیت هر عضو بلند رتبه حزب به حیث حلقه های بهم پیوسته ایدولوگ ها، دو رویکرد و پژوهش جداگانه را بر میتاباند.

درین نگرش و نوشتار، نفس و اندیشه جنایات حزبی از اندیشه کنفرانس وحدت (۱۲ سرطان ۱۳۵۶) تا چگونگی تفکر در حاکمیت چارماهه خلقی - پرچمی و حاکمیت هجده ماهه پیور خلقی و نگرش های هستریک دوازده ساله پرچمی به زیر پرسش و نقد رفته است و

قسمتهاى بعدى نوشته، باز هم جناياتى را خواهد كاويد كه به لحاظ تيوريك، اندیشه جانان زنجيرمند حزبى را در لايه هاى سياسى - فلسفى، اخلاقى... بزير انتقاد و پرسش ميبرد.

ما نمى نويسيم كه به همه چيز پاسخ داده باشيم، ما مى نويسيم كه پرسش هاى بدردخور مطرح کرده باشيم. نمى نويسيم كه مرده را به لگد بزيم، مى نويسيم كه مردگان را به حرف آورده باشيم. نمى نويسيم كه شكجه گر و جلاد را در زير تيرباران و رگبار شكجه ببريم، مى نويسيم كه ابطال تيرباران و شكجه را اعلام کرده باشيم. ما نمى نويسيم كه رهبرى و صفوف حزب دموكراتيك خلق را در كنار هزاران شهيد نام دار و گمنام اين خطه در قفس ها يا پوليوگون پلچرخى بنشانيم، ما مى نويسيم كه بر تمامى قفس هاى عالم نه گفته باشيم. نمى نويسيم كه با جنايتكاران حزبى تسويه حساب بالمثل يعنى برخورد فزيكى نماييم، مى نويسيم كه با جانان مانند يك انسان عاقل به ديالوگ نشسته باشيم. ما نمى نويسيم كه معناى جنايت سازمانيافته را مفهوم زدائى كنيم، مى نويسيم كه درمفاهيم سپيد معانى اميد بريزيم. نمى نويسيم كه انقياد و برده صفتى را توجيه و ماستمالى نماييم، مى نويسيم كه بشريت را از بردگى و ترفند نجات بخشیده باشيم. نمى نويسيم كه به حيث مخالف و قربانى زخمهاى التيام نيافته خود را در زير نور چكاچاك و دشنام و انتقام آفتاب بدهيم، مى نويسيم كه قربانيان را از دامنه هاى هفت رنگ انتقام بسوى لبخند هاى گلاب و ابريشم دعوت کرده باشيم. سرانجام ما نمى نويسيم كه بروى زخمهاى جسمى و روانى حزبيان و قربانيان نمك بپاشيم، مى نويسيم كه ترسيم کرده باشيم كه راه نجات همه ما نوشتن است نوشتن نوشتن.

ما می نویسیم چون نسل انتقال هستیم، می نویسیم که دریافت های خود را با آیندگان تقسیم کرده باشیم. مینویسیم تا تاریخ دوباره و چندباره فراموش نشود، تکرار نگردد، ما می نویسیم تا مقوله جنایات حزبی مفهوم زدایی نشود، ما میکاوم تا حقیقت مستمالی نگردد، ما میخروشیم تا آبگینه های پنهان و ساکت به خروش درآیند، ما میخندیم تا شکوفه لبخند را بروی لبهای کودکان جنگزده برویائیم، ما می نویسیم که در حوزه نظریه های اجتماعی (و بطور کل در قلمرو دانایی) جنایات حزبی را به حیث یک گفتمان مشخص و تولیدی صورتبندی کنیم، ما می نویسیم که هم خود و هم صفوف جریانات حزبی را به سوی نقد گذشته و حال، خودآگاهی و جداسدن از مسیر ازخودبیگانگی، صغارت و اندیشیدن، دعوت نموده باشیم.

ما در باره جنایات سازمانیافته مینویسم تا سردمداران احزاب و دولت های آینده، با قاپیدن قدرت، جنایت نکنند، ما جنایات را آسیب شناسی میکنیم تا حاکمان و ایدولوگ های حزبی بیاموزند و بخود بیایند که دولت ها و قدرت ها می آیند و میروند ولی خاطرات مردم و حافظه تاریخ پابرجا میمانند.

ما مینویسیم تا به حیث یک انسان سالم و یک روشنفکر مؤلد، بطلان هر متنی، هر مکتوبی، هر استعلامی، هر دوسیه ای، هر فرمانی، هر بیانیه یی، هر اعلامیه یی و هر توافق نامه ای... هر اندیشه ای که به جنایت و خیانت منتهی میگردد، را، اعلام کرده باشیم.

" نسل های بعدی کاملاً حق دارند که چنین توافق نامه هایی را نامعتبر و جنایت کارانه بشناسند و آنها را باطل اعلام کنند "

(کانت، روشنگری چیست ؟ ۱۷۸۴)

بجای مؤخرہ

۱۰

اے دلِ نادان آرزو کیا ہے



از بدن و انگشتانم خون نميريخت، نه خسرو گل‌سُرخى بودم نه گارسيا لوركا، نه اسپارتاكوس بودم و نه عبدالمجيد كلكانى، اما از بغل كلك هاى كبود و پُنديده ام قطره قطره درد و لحظه لحظه آه مى چكيد. من، كهكشان ابرى و دريا هاى مرجانى را در اعماق يك قلبِ آرزومند، زندانى ميديدم، ستون فقراتم بروى اسفنج نمكين و نمدار آهسته آهسته ميشاريد، در اتاقى كه به اندازه ي يك وَجَب تنهاى بود، عظمتِ خلاق و شادى آفرين تنهاى را در خود چارميخ زده ميديدم.

كوتاه قلفى براى من، وقتى تا سطح رنج هاى مقدس، استحالاه فرمود كه تابش صداى گواراى عقابان شهيد، از چار سوى ميله ها بر زنجيرگاهِ پاهام پرتو زد و مرا به فكر جيمز جوييسى بُرد كه چگونه با خاطرات يك شب زندان مى توانست ده سال خاطره بنويسد.

پيش رويم ديوار و دنده هاى ميخى بود در انتهاى خونين همه سفرهايم در اعماق همه عذاب هاى برقى در خَم همه خنده ها خود را در محاصره ميديدم خود را در ميان چند تا مشت احساس ميكردم

کشفِ لذتِ از راه گوش، برای بنی آدم با نواختن دَف و نی آغاز می‌گردد، هنوز ترنم روح بخش توله و رقص از رگ رگ فرهنگ ها شنیده می شود از یسنای زردشتی تا ظرافت های سانسکریت، اهمیت لذت موسیقی را کسی بهتر میداند که بجرم دستگیری یک دانه کست هنگامه، علاوه بر قمچین های طالبی، پانزده روز را در بلاک دوم پلچرخی تا حفظ دعای قنوت، غرقه روزه گرفته باشد.

گوشهای طالب گزیده ما، با شنیدن موسیقی و دیدن سماع انگیز هنر است که به ابهت اساطیر هندی و اسطوره های جاویدان موسیقی دراماتیک آن، تن میدهد،

مولوی با ترویج نغمه های رباب در خانقاه، در واقع با چنگ زدن به ابزار چنگ و شعر و سماع، نگذاشته است که روح انسانیت بمیرد.

لذت در فرایند کشمکش است که هستی واقعی خود را نمایان میسازد، ذخیره های ذهنی فرد است که خود را در ادراک چگونگی لذت، منعکس می کند. برای روانکاو بی تجربه چقدر زحمت و پژوهش لازم است تا لذتی که از پوست کندن انسان بدست می آید، با لذتی که از پوست کردن بزغاله خلق میشود در یک متن علمی تبیین کند.

یکی، لذت می برد از کارتوسی که بر سینه عقابان می نشیند، یکی از بستن چشم های درخشان اعدامی، میر غضبی از شلیک ماشیندار بر پشت شاعر و نابغه شاد می شود، ملعونی از کوبیدن میخ بر فرق اسیر. دیوانه ای از تجاوز جنسی بر صغیره کیف می کند، سادیستی از بریدن پستان خواهری، هلاکویی از انداختن زندانی بر دریای کوچک انزال می گردد، و آدولفی از ابداع گورهای چمتله و



فیض آباد و کلاله و دشت لیلی، جانیان اگسایي بر مبنای بیست چارم حوت لذت را ذخیره می کنند و تیر اندازان خادی بر مبنای سوم حوت، مستنطقی از وفورشکنجه خندان میگردد و جلادی از جان کندن متهم در زیر لگد های خونین.

من که خودم به حیث متاعی برای خلق لذت، بکار رفته ام چگونه می توانم که به نگاه استادانه گوستاو فلوبر شهادت ندهم که " تا گوشتت را به انبور نکنند، هیچگاه از معنای شکنجه حرف مزین " گپ زدن از شکنجه از موضع قربانی، به معنای شکنجه کردن شکنجه گر نیست، خاصتن درین معرکه متنی به مفهوم روانشناسی شکنجه و تقبیح فوسیل شناسیک جنایت است.

من که در کوته قلفی ذره ذره می مُردم و شبها شکنجه میشدم ناگزیر بودم که

کم کم در کشاکش این کابوس ها خود را در تنهایی خود می افراشتم، شاید یکی از رازهایی که زندانی را در کوته قلفی "خاد" از انقیاد و غلطیدن باز میدارد، معنای جوشنده " عشق " به " آزادی " انسان است که در غیاب حضور دریدایی، در پنهانگاه آتشگرفته زندانی می جوشد، زندانی در حالیکه تمام لحظه ها را در انقباض زایل کننده مکانی - زمانی نفس میکشد، باز هم در من خود احساس عشق به آزادی میکند و درست همین نقطه است که قربانی قدرت تحمل شکنجه را تا سرحد اسطوره گون از خود نشان میدهد، آزادی درین مفهوم بیان پیروزی روح متهم بر نگاه یکه، قاطع و مصیبت آفرین شکنجه گر است.

چون شکنجه گر در نقش یک مامور مسلکی ظاهر نمی شود بل در چهره یک ایدولوگ حزبی خود را به نمایش می آورد، و متهم را به دیده متهم نمی بیند، متهم را به چشم دشمن میبیند، نگرش حزبی وار شکنجه گر است که مستنطق را از موقف مامور کارشناس به طرف یک جنایتکار سوق میدهد.

وقتی مستنطق می پرسد و زندانی سکوتش را تقدیم می کند، شکنجه گر حزبی بر چشمها و کِلک هایش بنا بر اجبار ایدیولوژیک، برق را جاری میسازد و زندانی از چشم های شوک گرفته ی خود ناچار است گلبُرج های نرم و نورانی بچیند. خادیسست خراسا بر حریم تن زندانی لگد کاری می کند و زندانی آدموار در خاموشی شکوهمند خود انسان باقی میماند.

مستنطقین و غیر مستنطقین ریاست اول خاد مرا سلاخی میکردند و من به این امید مقاومت میکردم که لوکوموتیف آزادی با خون زندانیان و آزادگان جاری میماند. زیرا خداوند تکامل نوشابه خود را در کاسه سر شهیدان آشامیده است.

نیش شپش های تابستانی، در مستطیل کوتاه قلفی بی بی مهر، غصه ی دیگری بود که دایرة المعارف شکنجه ام را رنگین تر می ساخت. من دگراز فراز تپه، صدای آن زن قهرمان که بر سرش سبذ پر از نان را به غازیان میرسانید، نمی شنیدم، بل برعکس، میدیدم که دلالان فرومایه، بر گور جلیل و گمنامش، شکنجه گاه فرزندان این مرز و بوم را بنا نهاده اند.

اعمال بی خوابی های پی درپی، جسم را به اسکلیت مردگان شباهت داده بود، ولی جادوی گرم موسیقی هندی عجب عالمی دارد،

من كه در خود جساماً لر کرده بودم اين حكمت يك پارچه موسيقى بود كه توتة هاى از هم گسيخته استخوان هاى مرا در بزنگاه وحشت، مانند درفش اسپارتاكوس بر مى افراشت و اين اسكليت سوهان خورده را كه به هيچوجه نميشد محمدشاه فرهودش گفت، به ميدان هاى جديد شور و مقاومت مى آورد.

جنرال بيرك رييس زير زمينى هاى **خادى** بى مهر، از شكنجة ام به حد مديرصاحب باياني، **لذت** نمى بُرد، چون انعكاس ساديسم در مغز رييس لولو، اما حزبى انديش، به نحو مسؤلانه و خادستانه تر ميديرخشيد، در بينش رييس، مقوله **لذت** در گرفتن **قطعى اعتراف** ولو تا سرحد مرگ متهم، خلاصه مى شد، نه در شكنجة هاى فرسايشى و بدون اقرار. **عسكر** هاى مسخره رياست كه رتبه شان از **تورن** پايين نبود، با لگد زدن تا پُشت درب تحقيق، به عيش و **لذت** دست ميافتنند.

حالا كه كتاب مراقبت و زندان ميشل فوكو را مى خوانم به موضوعيت فلسفى - روانى شكنجة گر و شكنجة شونده نزديك ترمى شوم. و با خود در حوزه شكنجة شناسى درگير مى شوم، خودرا به حيث شكنجة شده ميكاووم. مستنطق خادى را به حيث شكنجة گر. و **شكنجة** يگانه چيزى ست كه اين دو موجود را باهم مى افرازد.

مگر شكنجة در **ملاى عام** كه بوسيله طالبان بر متهم تطبيق ميگرديد با شكجة اى كه بوسيله ابوالشكنجة (اسدالله سرورى) در **زير زمينى** ها اتفاق مى افتاد، چه تمايزى دارد؟ شكنجة تنظيمى، شكنجة طالبى، شكنجة خلقى - پرچمى و شكنجة در زير ريش و پتو، روپداد هاى هستند كه فقط در **ساختار نگرش** و چگونگى بكاربرد ابزار، تفكيك ميگردند. آنچه در انواع اين شكنجة ها، مشترك نمايى ميكند،

**قاطعیت** در حقانیت **ایده خود**، جهل و نادانی، امراض مزمن روانی، عقده های اجتماعی، **چاکر منشی**، ... بوده می تواند.

من که در خاد اول، با صدای موسیقی و غم غم، شکنجه می شدم، آیا فوکو این شکنجه شناس دلیر میدانست که شنیدن یک پارچه موسیقی فلمی در دارالشکنجه، چه عیشی و کیفی و چه تأثیرات متضادی را در دو طرف شکنجه، خلق می کند؟

شعر و ضربآهنگ و ودکا، در شکنجه گر ذوق هجوم شهوانی میافریند و در قربانی، طراوت از درد گریختن، شکنجه گر متن شعر و زیر و بم موسیقی را به نفع **حزب** و **شوروی** می نشخوارد و زندانی برای **ازخود** گریختن.

شعر و موسیقی یکی از کارکرد هایش، برای درمان زخمهای روان آدمی ست، **شعر - درمانی**، **موزیک - درمانی**، **گپ - درمانی**، این کشفیات در خاد اول سرچپه شده بود، با گپ، درمان نمی کردند بل، داغان میکردند، با موسیقی تداوی نمی کردند بل، خونریزی میکردند، با شعر، آرامش و دانش نمی بخشیدند بل، خراش و خارش میدادند.

شکنجه یک رویداد است، عملی که بعد از اتفاق قابل بازشناسی ست، رویدادی که انسانیت انسان را زیر سؤال می برد، رویداد فوسیل شناسانه ایست که بوسیله آن می توان نسل منقرض شده "خاد" را تا جابلسا، تعقیب و حقیقت یابی کرد. من که از وقوع شکنجه حرف میزنم، عجب آنسی در من، نسبت به شب و زمان به درخشش می آید، **زمان** در نگاه **هیدگری**.... فرایند **جلیلی** ست بسوی **مرگ**، و این بیان

فلسفى را در بارهٔ زمان، فقط زندانى نشسته درسلول هاى انفرادى **خاد** ميفهمد. زمان در زير شكنجه به معناى قطره قطره مردن است و در كوته قلفى نيز، به معناى منتظر اعدام بودن.

شب بود و زمان بسوى مرگانيتِ مرگ مى شتافت، من هم چيزى كم از شب نبودم يعنى كه وجودم پُر از اضطراب شب بود و با ملودى انبورانهٔ شب يكجا سمفونى مرگ را در لابلای صدای لتا منگيشكررها ميكردم. و فضا در من لذيدانه منفجر ميگرديد.

بوى عطر و قهقههٔ زنانه، با سكوت شب مى آميخت، در زندگى ام شايد اولين بارى بود كه ناخن هاى به اين اندازه دراز، زيبا و رنگ زده را ميديدم، هنوز ايستاده بودم كه صدای صميمانه اى، مرا از لطفِ زنانگى، بروى چوكى غلطانده، باچشمان زيبا و لب هاى لبسيريلى به من هى مى خنديد و چای داغ را با دست هاى خوش تراش خود هديه ميكرد.

من كه در شب هاى قبل، در زير شكنجهٔ از روزنهٔ بيهوشى، چهره هاى مانند جنرال ببرك كه كمى قيچ مزاج و ترس آور بود، با مدير بايانى كه سرش مانند سوسمار مست از گردنش با لا ميشد... قرار ميگرفتم، ولى امشب فضا برايم رنگ نازينى داشت.

فضای مؤنث و عطر آگين، خنده و شوخى هاى نا آشنا، نشستن بر چوكى، موجوديت يك **تيپ** با يك چاينك چای سياه هيل دار، رويهٔ انساني، نعمت هاى بود ند كه چيزگونگى شان، روح بخشى ميكرد. گويا موجودِ دم دستى هستى خود را اصيلا نه **شفاف** ميكرد... و اين حالت براى يك جوان شرمندوكى مانند من، كه اولين بار با يك دختر

آرایش شده، از مسافت نیم متری حرف میزد، غنچه‌ی دست‌پاچی را می‌شگفتاند. مستنطق طناز، ساحرانه حرف میزد و شاعرانه می‌خندید، با نازکای هر حرفش حماقت مسکوت مرا با کرشمه و زیبایی خود گوگرد میزد، من تا آن وقت گمان نمی‌کردم که شبکه "خاد" مستنطق مؤنث و نخره‌گرهم داشته باشد.

دخترک با اهدای گلچین شده صمیمیت، مرا در حال و هوای بیرون انتقال داد، مرا بسوی باغهای زیتون بُرد. صدای محصلین درونته را شنیدم، دفعتن ترکیبی از حس‌های رنگارنگ درمن بیدار گردید، تداعی نیشگری شوخی‌های آبدار. همصنفی‌های فاکولته طب شیشم باغ، در چشمه قند پرتابم کرد، بوی نارنج که در قلب تاریخی من ذخیره شده بود، به شورش عطرائه درآمد، دوشیزگانی که باهم یکجا خواهرانه می‌خندیدیم، از درخشش آوازهای گمشده‌شان، در چارسوی زنجیرکده من، چراغی به حجم نجابت، روشن گردید. مستنطق دخترک، شاید خواهری بوده که میخواست از این کانال، خاک توهین و نامرادی را از شانه‌های سوت‌خورده ذولانه پوشان، بتکاند:

- از من می‌ترسی؟

.... ! در سکوت بلی بلی جاری بود و استعمال واژه ترس مرا از شیشم باغ. رویای شیرین به بی‌بی مهروی. درد‌های نازنین آورد، از زیتونزار. های‌های صمیمی همصنفی‌ها به دالان شرنگ شرنگ قفاق و زنجیر، برگشتم.

- چه خوشتم می‌آید؟

... در دل گفتم خاموشی

چندین چاینک چای یا موسیقی هندی ؟

نه در زبان، که در دلم هردو هردو جاری گشت

- میفامی که باد از ای مه مستنطق تو استم... تو دگه لت نخات  
خوردی. امشو مه وتو بدون برق قصه میکنیم و تو باید قصه های  
شیرین را بگویی و خوده از شر شکنجه های تلخ و دوامدار خلاص  
کنی !

- چایه خو خوردی، قصه کو !

- همه چیز را قبلن گفته ام

- گوش کو محصل جان، تره مه به بورس شوروی روان میکنم،  
دیوانه، تو داکتر می شی، بگی نوشته کو، نترس، به شرافت قسم که  
مه ایلایت میتم.

اینکه عضو باند استی، قصه مفت اس، تو باید رفیقایتیه معرفی کنی،

فامیدی یا نی ؟ ... بگو آدرس اینهاره ؟

- راستی چرا اقرار نمی کنی محصل طب ؟ میفامی که رییس  
صاحب سر کُل رفیقا قار است، گفته که امشو یا زیر شکنجه جان بته  
یا اقرار کنه ! یکی و خلص !! حالا فامیده باشی که چرا امشو مه با  
توستم !؟  
- بگو ؟

- همشیره ! چیزی به گفتن نمانده است !

- یانی که نمیگی ؟

چای را شُپ کرد وبعد از چند ثانیه، سه نفر لشم روی مذکر نشه  
بی ریختند، دخترک، شش تا چوب را در میان انگشتانم گذاشت و  
مستنطقین با دشنام و عصبیت، به کلک های استخوانی ام تا آنجا فشار

آوردند که از لای انگشتانم قطره قطره خون می چکید. دخترک با یک دست در گوشم با ناخن سوراخ میساخت و با دست دیگر سویچ تپیش رازد و صدای لرزاننده ای را بالا کرد:

اے دل نادان  
 آرزو کیا ہے  
 جستجو کیا ہے

آنها مرا در لابلای نجوا های موسیقی عاشقانه، خونچکان میکردند و من از امواج ابریشمین موسیقی برای خود سپرمیدو ختم، گلابانگ آهنگینی که مرا از حس شکنجه بیخود میساخت، همان ترنم، برای مستتظقین، حس خونریزی و شکنجه می افروخت. جالب است که آواز لتامنگیشکر در آن لحظه دریایی از خودبودگی و طراوت را چنان در ورید های خونریزم جاری کرده بود که احساس درد بکلی از رگها یم گریخت.

از کلک هایم، همپای وزن تراژیک موسیقی خون می چکید و از دهان خادستان در جو همین آهنگ **خنده** باد میشد، تراژدی من برای آقایان و خانم یک کمیدی مسخره بود. آقایان میگریه‌اند و دوشیزه با صدای نرم در لابلای آف ها و آخ های من، با خود هم زمزمه میکرد: جستجو کیا ہے آرزو کیا ہے  
 دو لذت به دو طریق اجرا میشد. یکی در جستجوی اعتراف گرفتن بود یکی در آرزوی مقاومت.



وقتى چوبه‌هاى ميان انگشتانم، از خجالت زير خون شد، و خاموشى من با نغمه هاى فلم سلطان راضيه مى آميخت، لشمک هاى نادان، بيشتر عاصى ميشدند.

موسيقى بيخودانه جريان داشت که شياطين عذاب در پرده غضب، نااميدانه بر من دوباره يورش آوردند. يک پايم را زير پايه ميز تحرير گذاشتند و ببرک با چاقى بى نمک، روى آن نشست و دوشيزه، مطلع آهنگين را به من به نثر استخباراتى تجزيه و تحليل ميکرد:

- او نادان اعتراف کو که ميگشمت ! و با ناخنهائش زير زخم را چندين بار خراشيد، از پايم که در اثر يک هفته شکنجه بى خوابى و ايستاد شدن روبروى ديوار سپيد اتاق، ورمگين شده بود و بند هاى پاهام بدون غلو گويى مانند رانهاى ورزشى دوشيزه ي ناخن زن شده بود، خون و ريم فوران زد و موسيقى همچنان مرا با خود بدنبال قافله اى از شتر و دولى ميبرد:

بى زمين چُپ بے  
آسمان چُپ بے  
پرى درکن سے  
چار سو کيا بے

دوشيزه خاد، که معنای آهنگين شعر را به نفع حزب و بزمنگى شکنجه نمى يافت، گويى براى استحکام دوستى خاد - کاجى بى، هورا ميکشد:

زمين چُپ است،

ای نادان هم چُپ است

متوجه نشدم که به اشارهٔ رییس بود، یا از اشتیاقِ خون - شیفتگی خودش، با ناخنهای رنگین به رخسار بیرنگم حمله بُرد و در مسافه ی فقط چند ثانیه، از رویم نیز باقیماندهٔ خونها به طرف پیراهن رادار زردم سرازیر گردید، وقتی که سکوت کردم، لذت دوشیزه ناقص ماند و با گیلان ناشکن از مسافه ی شاید دومتری، به شقیقه ام زد و من در میان امواج موسیقی، بزمین غلطیدم. و آلتا منگیشکر بود که آوازش در میان خون و قهقهه شنیده می شد:

بی زمین چُپ ہے  
 آسمان چُپ ہے  
 پری درکن سے  
 چار سو کیا ہے

نزدہم می ۲۰۰۷

## رويكردها:

- ١ - پنجشيري، غلام دستگير " ظهور و زوال حزب دموكراتيك خلق افغانستان "
- ٢ - كشمند، سلطان على " يادداشتهاى سياسى و رويدادهاى تاريخى "
- ٣ - غوربندى؛ عبدالقدوس " نگاهى به تاريخ حزب دموكراتيك خلق افغانستان "
- ٤ - عظيمى، محمد نبى " اردو و سياست "
- ٥ - بارق شفيعى، محمدحسن " شيبور انقلاب "
- ٦ - گرومف، بوريس " ارتش سرخ در افغانستان " ترجمه: عزيز آريانفر
- ٧ - نوشته گروهى از دانشمندان روسى " جنگ در افغانستان " ترجمه: عزيز آريانفر
- ٨ - مايوروف، الكساندر " در پشت پرده هاى جنگ افغانستان " ترجمه: عزيز آريانفر

- ۹ - مایوروف، الکساندر " در افغانستان چه میگذشت " ترجمه: ع. صفا
- ۱۰ - متروخین، واسیلی " کی جی بی در افغانستان " ترجمه: داکتر حمید سیماب
- ۱۱ - فروم، اریک " زبان از یاد رفته " ترجمه: دکتر ابراهیم امانت
- ۱۲ - فروم، اریک " آیا انسان پیروز خواهد شد " ترجمه: عزت الله پولادوند
- ۱۳ - فوکو، میشل " مراقبت و تنبیه " مترجمان: نیکو سرخوش و افشین جهاندیده
- ۱۴ - هدایت، صادق " بوف کور "
- ۱۵ - برادران، منیره " روان شناسی شکنجه "
- ۱۶ - گرامشی، آنتونیو " معادلات و تناقضات " ترجمه: شاپور اعتماد
- ۱۷ - مارکس، کارل " هجدهم برومر لویی بناپارت " ترجمه: محمدپور هرمان
- ۱۸ - مارکس، کارل " دست نوشته های اقتصادی و فلسفی " ترجمه: حسن مرتضوی
- ۱۹ - میل، جان استوارت " درباره آزادی " ترجمه: جواد شیخ الاسلامی
- ۲۰ - پلخانف، گئورگی " نقش شخصیت در تاریخ "
- ۲۱ - کافکا، فرانکس " محاکمه "
- ۲۲ - روستار تره کی، محمد عثمان " محاکمه جنایتکاران جنگ در افغانستان "
- ۲۳ - شاملو، احمد " همچون کوجه ئی بی انتها "

- ۲۴ - باختري، واصف " دروازه هاى بسته تقويم "
- ۲۵ - زمانى، محمد هاشم " زخمى زره "
- ۲۶ - مهرين، نصير " بوسه بر شمشير خونين "
- ۲۷ - رهرو، محمد نسيم " رنج هاى مقدس "
- ۲۸ - فارانى فاروق " در اينجا هر چى زندان است "
- ۲۹ - نويسندگان ايران، " گفتگوى زندان ۱ "
- ۳۰ - روسو، ژان ژاک " تفكرات تنهاى " ترجمه: پزشكپور
- ۳۱- ويبيسايت youtube
- ۳۲ - اعلاميه ها، فرامين، جرايد و تارس هاى حزب دموكراتيك  
خلق



**"The Party Crimes"** book, in fact, is a deep search in the context of the idea of the Party Crimes.

**"The Party Crimes"** book is an enquiry that prevents the crimes against humanity from being forgotten.

**"The Party Crimes"** book is a discourse for judgement of future generations.

Lona Wali



## The Party Crimes

"**The Party Crimes**" is a book which discusses and raises issues in connection with the organized crimes committed by the People's Democratic Party of Afghanistan.

This party seized power on 27<sup>th</sup> April 1978 and pandered to the Soviet invasion of Afghanistan on 27<sup>th</sup> December 1979.

During the 14 years of the stooge party rule, Khalqi and Parchami perpetrated systematic and horrible crimes. The party's frightening intelligence organisations (AGSA, KAM, KhAD, WAD, KGB) arrested and brutally tortured thousands of innocent people simply branding them as anti Regime of Coup d'état and the Soviet.